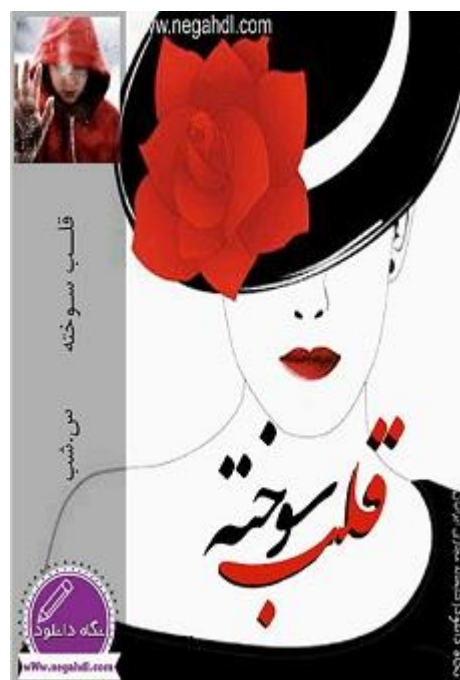


رمان قلب سوخته | س.شب کاربر انجمن نگاه داندلود



این کتاب در سایت نگاه داندلود آماده شده است

www.negahdl.com

با صدای مادرم از خواب بیدار می شوم .

.. یا شو دختر چقدر می خوابی مگه تو ساعت ۸ کلاس نداری!

بازم کلاس سر صبح! یکی نیست بگه اگه صبح نمی تونی بیدار شی مگه مرض داری کلاس ور میداری.

تازه داشتم خمیازه میکشیدم که باز مامان صدا کرد!

این دفعه داد میزد سپیده!!

من موندم اول صبحی مامان چه انرژی داره. از تو اتاق همین جوری که روتخت دور خودم می پیچیدم ،

__بیدارم بابا.

باچشمای که فقط یکیشو به زور باز نگهداشتم به طرف دستشویی میرم داشتم از خواب میمردم.

به زور دست و صورتو می شورم به طرف اشپز خونه میرم.

مامان داشت صبحانه رو میز میذاشت.

__سلام خوشگله چطوری.

داندلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

برای داندلود رمان بیشتر به www.negahdl.com

_مامان: خودتو لوس نکن دختر ۲۶ سال داری. من باید سر صبح هنجرمو پاره کنم من هم قد تو بودم دوتا بچه داشتم.

_ای بابا باشه عشقم چرا ناراحتی قول میدم دفعه دیگه زود بیدار شم.

مامان: اره جون خودت همیشه همین قولو میدی، بعد دوباره تکرار میکنی.

_باشه حالا صبحانه رو رد کن بیاد تالیرا کلمو نکنده.

_مامان: دختر تو کی میخوای این رفتارای پسرونه رو کنار بزاری ردکن بیاد

یعنی چه مثلا مهندس مملکتی.

_اولا تا سرکار نرفتم ادعای مهندسی ندارم بعدا این جووری باحال تره.

_مامان: همش تقصیر این باباته که باهات مثل پسرا رفتار کرده، خوبه حالا

سارا مثل تو نشد.

_مامان تو همیشه سارا رو بیشتر دوست داری!

مامان: کی گفته شما هردو برام عزیزید.

_باشه ایول خوشگله.

مامان: سپید هه هه هه هه هه هه.

_جان ببخشید ترک عادت موجب مرض است.

یک قورت از چایم رومیخورم یک لقمه هم بقول لیلا دوستم اندازه کلش میکنم تو دهنم میرم که حاضرشم.

_مامان: تو عوض بشو نیستی ماجرای ماهمون یاسین است.

دیدم اوضاع خیلی خرابه گفتم. من رفتم حاضر شم فعلا بای.

میرم طبقه بالا البته طبقه نمیشد گفت، از کنار حال ۴ تا پله به بالا میخورد.

خونمون یک خونه ی ۱۲۵ متری بود با یک حیاط قشنگ کوچیک.

طبقه اول یک حال بزرگ با یک آشپز خونه طبقه بالا ۲ تا اتاق بود، با حمام و دستشویی. اتاق سمت راست مال من و سارا اتاق سوت چپ مال مامان و بابا بود.

میرم تو اتاقم یک اتاق ۱۲ متری با ۲ تخت یک اینه داور که روش پر از لوازم آرایش بود البته بیشترش شمال سارا بود سارا خیلی آرایش کردن دوست داشت رفتم جلوی اینه به خودم نگاه میکنم موها مثل اناناس گیره

زده بودم اخه هم دوست داشتم موهام بلند باشه هم شبها گرم میشد
بقول سارا مثل اناناس بالای سرم جمع میکردم گیره رو هم میزدم روش،
گیرمو باز میکنم موهای مشکیم میریزه دورم،
موهام تقریبا تا کمرمه، صاف صاف هیچ حالتی نداشت.
خط چشم رو برمیدارم پشت چشمم یک خط متوسط میکشم نه کلفت نه نازک.
رنگ چشمام قهوه‌ای متوسطه نه تیره نه روشن پوستم گندمی ولیم هم کوچیک ولی بینیم وای به عقاب گفته بود
زکی البته لیلا میگفت:
انقدرم بد نیست ولی به نظر خودم خیلی داغون بود.
ولی قدم بلنده تقریبا ۱۷۴ هست.
لیلا که همیشه میگه خوشبخت‌ترین من دوست نداشتم اینقدر قدم بلند
باشه اخه اگه میخواستم کفش پاشنه دار بپوشم مثل چنار میشدم
بخاطر همین همیشه کفش بی پاشنه میپوشیدم.
برعکس من سارا خواهرم خیلی خوشگله صورت عروسکی چشمهای درشت موهای حالتدار بینی کوچک لب قلوه
ای قد متوسط .
بخاطر همین از سن ۱۵ سالگی خواستگار داشت .
همه ی پسرای محل ارزو داشتن سارا بهشون نگاه کنه خلاصه تو محل معروف بود.
بخاطر همین زود دانشگاه که قبول شد با کامی ازدواج کرد البته من بهش میگم کامی اسمش کامرانه.
کامران مهندس عمرانه ۲۸ سالشه سارا هم ۲۰ سال داره از من ۶ سال کوچکتره
اوایل از درو دیوار که براش خواستگار میامد میگفت: زشته خواهر بزرگ ازدواج نکرده من ازدواج کنم ولی من
بهش گفتم :
شاید من بخوام بترشم توتا کی میخوای صبر کنی. اونم قبول کرد الانم ۲ ساله تو عقد قرار چند ماه دیگه بره سر
خونه زندگیش.
البته اگه دل بکنه از بخور بخواب خونه مامان و مادر شوهر.

در حال آرایش کردن بودم که صدای پلنگ صورتی بلند شدمون جور که داشتم دنبال لنگه جورابم می‌گشتم
گوشی رو برداشتم
گفتم: جان .

لیلا: جانو مرض باز خواب موندی، میدونی از ساعت چند منتظرتم.
اومدم عزیزم چرا دلتنگی میکنی.
بازاون جوری حرف زدی چندش.
مگه چی گفتم عشقم اول صبحی اعصاب زز نداری ها.
لیلا: ببین سپیده اگه تا ۱۰ دقیقه دیگه امدی امدی اگه نیامدی من میدونموتو.
امدم بابا چیه باز سعید گازت گرفته.

لیلا: بی ادب مگه سعید سگه.

نه بابا دور از جون سگ .

ببین توکه میای دانشگاه .

باشه عصبانی نشو امدم عزییییییییییم.

لیلا: سپیده میکشمت.

گوشی قطع کردم از اتاق امدم بیرون ،مامان کاری نداری من دارم میرم.

نه قربونت برم فقط نهار میای .

نه مامان نهار با لیلا یک چیزی میخوریم ،تاعصر کلاس دارم .

مامان: خدا حافظ

بابای .

مامان: از دست تو دختر!

از در بیرون میرم. وانت شرکتی که بابا توش کار میکنه دم دره، اخه بابا تو یک شرکت دارویی کار میکنه.

بعضی وقتها با وانت میاد خونه بعد کارای دیگه شرکت رو با اژانس انجام میده.

باخودم گفتم حالا که دیرم شده وبابا هم اخر شب میاد، باماشین برم

دوباره درو یواشکی باز وکنم میرم توخونه سویچ رو برمیدارم.
تا امدم سویچ رو بردارم مامان رو دیدم داره چپ چپ نگاه میکنه .
گفتم: جون مادرت دیرم شده به بابا چیزی نگو لیلا بیچارم میکنه دیربرم تا الان هم قبرم روکنده.
مامان_برو زبون باز برو ولی زود برگرد تا بابات نیومده.
من موندم تو حاضری باوانت بری سوار اتوبوس نشی اخه دختر تومگه تودانشگاه آبرو ر نداری.
_بابا آبرو چیه میرم کوچه پشتی پارک میکنم از له شدن تو اتوبوس که بهتره.
مامان_من نمی دونم هرکار میخوای بکن.
نوکرتم به مولا.
مامان_تو ادم نمیشی درست حرف بزن.
باشه سرورم من رفتم.
بدو بدو میرم طرف ماشین سوار میشم دعا میکنم که زود روشن شه اخه بعضی وقتها ادا در میاوره.
خلاصه باهزار صلوات روشن می شه.
مثل دیونه ها میرم به ساعت نگاه میکنم وای ساعت یک ربع به هشته مرگم حتمی بود لیلا دلم رو میاورد.
بلاخره ماشین رو چندتا کوچه اون ور تر پارک میکنم بطرف دانشگاه میدوام. لیلا دم در مثل شیر گرسنه
وایستاده بود. تامن رو دید به طرفم امد.
لیلا_کدوم گوری بودی ،الان ۲۰دقیقه هست که منتظرم.
ببخشید یکم خواب موندم،
لیلا_فقط یکم اره.
اره جون سعید.
لیلا_جون عمت.بریم دیر شده الان سیبیل میاد راهمون نمیده بدو بعدا حسابت رو میرسم.
دوتایی به زطرف کلاس میریم من ولیلا ازترم اول دانشگاه
باهم بودیم تا الان که ترم اخر فوق لیسانس کامپیوترهستیم. سیبیل استاد کامپیوترم بود بخاطر اینکه ازسیبیلش
بدم میومد لیلا بهش میگفت :سیبیل.

خلاصه رفتیم تو کلاس سیبیل هنوز نیامده بود خدا روشکر وگرنه لیلا اینقدر مثل پیر زنها قر میزد که دیونم میکرد.

همین جوری سر کلاس نشسته بودم که دیدم خرمگس صدام میکنه.

خانم راد .

محلش ندادم خودم رو مشغول کردم میدونستم روزایی که با خرمگس مگس شروع بشه همش بدشانسی میارم. دوباره صدام کرد.

خانم راد .

اه چه کنه ای من چقدر بد شانسم از این همه پسر این باید به من گیر بده باعصبانیت گفتم: فرمایش!

خرمگس یا همون علی پور

_ببخشید میخواستم اگه میشه جوزو تون رومروز به من قرض بدید.

_ببینید آقای علیپور من اصلا جوزه نمی نویسم همه رو از دیگران میگیرم اون دفعه هم بهتون گفتم مثل اینکه فراموشی دارید.

علیپور _ببخشید فراموش کردم با اجازه.

با اجازه و مرگ هچین بزنم شتکش کنم.

لیلا _چیه بابا چرا وحشی شدی بدبخت عاشقه.

اره دیگه شانس که نیست

_اره دیگه شانس که نیست این با اون قیافه زاقارت باید به من گیر بده.

لیلا _حالا نیست اگه یک خوشگل بود تو مثل ادم جواب میدادی یکم ظرافت دخترانه داشته باش بخاطر همین که اون عشقت رامین ادم حساب نمیکنه.

_اولا رامین از نجابت شه که سرش رو بالا نمیکنه بعد اون از کجا میدونه من ازش خوشم میاد بعدم من از مرد جماعت خوشم نیاد البته به استثنا بابام ورامین.

حالا توروهم دیدم خانم ظرافت باشوهر کردند.

لیلا _وامگه سعید چشه

چش نیست گوشه. البته از سر تو زیادیه.

لیلا_خیلی خری !

-خوب بابا قهر نکن بیا یک ماچ بده به عمو.

لیلا_اه چندش حالم بهم خورد .

-چجوری به سعید ماچ میدی حالت بهم نمیخوره.

لیلا_سپیده میزنمت ها.

-بشین سر جات ضعیفه تا گیساتو نبریدم.

لیلا_خیلی دیونه ای !

نوکر تم.

_یکی از بچه ها امد تو کلاس گفت: گوش کنید آقای نیازی امروز نمیداد.

اه بخشیکی شانس حالا تا ساعت ۱۰ باید گاز بچرونییم.

لیلا_سپیده بیا بریم سلف یک چیزی بخوریم مردم از گشنگی.

تو که همیشه گشنته بابا یکم رژیم بگیر همین روزاست که سعید طلاق بده.

لیلا_غلط کرده مگه کشکه تازه خوش گفته زن تپل دوست داره.

-اره جون خودش اینو نگه چی بگه.مجبوره این حرف و بزنه تو که ماشا اهل رژیم نیستی مهریتم که خدا تومنه بنده خدا چکار کنه.

لیلا_برو بابا سعید منو دوست داره نمی دونی چقدر به خاله منت خواهش کرد بیا خواستگاری.

سعید ولیلا دختر خاله پسر خاله هستند لیلا هم یک دختر خوشگله صورت سفیدی داره چشمش هم سبزه لب و بینی کوچکی داره فقط یکم تپل وقد کوتاست.

ولی خیلی ماهه. من واقعا دوستش دارم.بهترین دوستمه.

بلاخره رفتیم که لیلا خانم چیزی بخوره.

لیلا_تو چی میخوری.

من فقط چای.

لیلا_همینه که فقط قد دراز کردی از بس چیزی نمیخوری من برای خودم کیک هم میگیرم.

–باشه .

لیلا رفت و دیدم علیپور از دور داره میاد وای باز این سریش امد این دفعه حالشو جا میارم مثل اینکه هرچی مودبانه رفتار میکنم نمیشه .بعد لیلا میگه ظرافت.

بالاین جماعت باید مثل خودشون رفتار کرد.

علیپور_خانم راد.

_بین آقای علیپور من بهتون گفتم.که جزوه نمینویسم.دیگه دارید مزاحمم میشید.

علیپور_خانم راد من یک عرض خصوصی بآهتون دارم.

هی من می خوام خانم باشم نمی زارن .

_ببخشید شما غلط میکنید با من عرض خصوصی دارید.

علیپور_خانم راد من منظورم اون جور که شما فکر میکنید نیست ،میخواستم اگه ممکنه شمارتون رو بدم به خانواده ام برای امر خیر .

_من قصد ازدواج ندارم .

علیپور_خواهش میکنم یک فرصت به من بدید.

_عجب سریشیه .بهتره بری سراغ یکی دیگه.

علیپور_من از شما خوشم میاد.

_ببخشید !

علیپور_من از زناى قدبلند خوشم میاد قیافه برام مهم نیست.

(احمق غیر مستقیم داره به من میگه زشت.همش بخاطر این دماغه که کل صورتمو گرفته.

بدترین احمی که ممکن بود رو بهش میکنم باتمام عصبانیت میگم .

–اگه یک باره دیگه مزاحم بشید من میدونم وتو فهمیدی.چون خودت کوتاهی عقده قد داری!حیف اینجا نمیشه وگرنه حالت میکردم.

علیپور_ برای من دختر زیاده ولی من از شما خوشم میاد.

_بهتره بری فرصت رو به بقیه بدی تا از دوریت نمردن.

_تازه صدام داشت میرفت بالا که لیلا امد طرفم دستمو کشید برد.

لیلا_ چرا دیونه شدی .داشتی ابرومون رو میبردی بدبخت که چیزی نگفت

_غلط کرده اخه بگو خرمگس خودتو توایینه دیدی اخه من کجام به تو میخوره کم کم ۱۵سانت ازمن کوتاه تره تازه میگه برام دختر زیاده انگار آدم قحطه برن زن اون بشن .

چون پولداره فکر میکنه کیه جون من بزار بیرون دانشگاه برم بزنمش حداقل دلم خنک میشه.

لیلا_ دیونه شدی آخه کدوم دختری خواستگارش رو میزنه.

_من ..مگه چیه اگه یکی شون رو بزنی درس عبرت میشه برای بقیه.

لیلا_ اخه دیونه درس عبرت چی ..چرا چرت میگی بیا بریم یک ابی به دست و صورتت بزن قیافت از بس حرص خوردی داغونه.

رفتم به سمت دستشویی،لیلا راست میگفت قیافم داغون بود موها مثل کچلا بخاطر عرق کردنم به سرم چسبیده بود روز گونم پاک شده بود.

روژ لبمو از حرص خورده بودم دونه های عرق روی پیشونیم بود.اخه من هر وقت عصبی میشدم کف دستم و سرم عرق میکردو افت فشار پیدا میکردم.

مقنعم رو در میارم به سر صورتم آب میزنم .

لوازم ارایشم رو از کیفم در میارم یک زره کرم میزنم یک زره ریمل وروژ.

خودمو تو ایینه نگاه میکنم به لیلا میگم لیلا به نظر تومن زشتم.

لیلا_ نه فدات شم کی گفته .

_مگه کسی قرار بگه اون از علیپور که غیر مستقیم داشت میگفت من زشتم اون از رامین که هفت ساله منتظرم که یک چیزی از خودش نشون بده.خواهرم ازمن ۶سال کوچکتره ازدواج کرده ده تاده تا خواستگار داشت.من چی؟! هرچی کور وکچله خواستگار منه ،تازه وقتی میان یک جوری برخورد میکنن انگار دارن لطف میکنن بیان منو بگیرن بخاطر همین از مردا بدم میاد چون همشون همه چی روتوظاهر میبینن.

لیلا_ این حرفها چیه سپیده تو خوبی نجیبی تاحالا دختری به نجابت تو ندیدم تو حتی تا حالا دست هیچ پسری رو نگرفتی هیچ وقت پا تو کج نذاشتی.

مگه همه کسایی که خرابن خوشگلن .زیبایی ادما فقط به صورت نیست.

_ اینها همه شعاره .همه ظاهر بینن ولی منم یک روز این دماغ لعنتی رو عمل میکنم روشون رو کم میکنم.

لیلا_ خاک توسرت که شوخی جدیت معلوم نیست.

__بین حالا که من اینقدر از نظر تو خوبم از سعید جدا شو زن من شو.

لیلا_ خیلی خری بریم تا کلاس بعدی شروع نشده.

__بریم عشقم.

8ساعت کلاس تموم میشه ساعت ۶ بود داشتیم از خستگی می‌مردیم. با اعصاب خوردی صبح دیگه داغون بودم .

لیلا_ من دیگه میرم کاری نداری، از خستگی دارم می‌میرم . تازه باید برم خونه ی خاله .. سعید منتظره!

__ بیا باهم بریم سر راه میرسونمت.

لیلا_ مگه ماشین آوردی.

__اره با آبی آمدم.

لیلا_ برو بابا من با اون وانت لگن جایی نیام آبروم میره.

__نگو به آبی بر می‌خوره اصلا به جهنم ایا اتوبوس برو تا خونه ی خالت کتلت شی. سعید باسب بخوردت.

لیلا_ باز بی ادب شد. جهنم! هرچند مثل مغولها رانندگی میکنی ولی باهات میام مواظبت باشم.

__اره جون خودت یکی باید مواظب تو باشه.

بطرف ماشین میرم . دم در دانشگاه علیپور رو میبینم داشت سوار مزداش میشد همچین ژست گرفته انگار سوار جت شخصیش شده. خدا خروشناخت بهش شاخ نداد از کنارمون رد می شد . یک بوق زد من بهش محل ندادم دوباره پرو امد جلوی پام نگه میداره شیشه رو داد پایین . گفت :خانم راد بفرمایید برسونمتون عجب پرویه. شیطونه می‌گه بز نم شیشه ماشینه شو پایین بیارم.

__آقای علیپور مثل اینکه تو کلت مغز نداری. بهت گفتم به پرو و پای من نییچ.

علیپور_اوه چه خشن من از زنای خشن خوشم می‌ادا.

الان یک خوشونتی بهت نشون بدم. سویچ آبی رو از تو کیفم در میارم میرم جلو. یک لبخند قشنگ تحویلش میدم.

لیلا- جون مادرت سپیده دیونه بازی درنیار.

__واستا کنار نترس .

علیپور_ پس بلاخره نازات تموم شد.

_اره تموم شد اتفاقا تاریخ صفری ماشین تو هم تموم شد. بعد باکلید یک خط گنده از در عقب تا در جلو می کشم..

علیپور_ دیونه چکار کردی.

_حقته چند بار بهت تذکر دادم گوش ندادی فکر کردی باهات شوخی دارم.

علیپور_ احمق خل حیف که زنی وگرنه حالت میکردم.

_برو بابا هیچ غلطی نمیتونی بکنی.

لیلا همین جوری داشت بادهن باز مارو نگاه می کرد چند تا از بچه ها هم جمع شده بودند.

لیلا_ جون من بیا بریم ابرومون رفت.

_بزار ببینم این خرمگس چی میگه .

علیپور_ به من مگی خرمگس دیونه روانی.

همین طور که به طرفم میومد. چند تا از بچه های دانشگاه جلو شو گرفتند .

آقا بیا برو زشته . لیلا هم که همش دستمو میکشه.

لیلا_ بیا بریم تا حراست نیومده. تورو خدا بریم

_گفتم بیا بریم. علیپور هچنان داشت به خط روماشینش نگاه میکرد هنوز باور نمیکرد همچین اتفاقی افتاده آخه

خیلی به ماشینش حساس بود. ماشینش همیشه برق میزد. همون جور که لیلا دستم رو میکشه با خودش منو میبرد علیپور گفت: تلافی کاری رو که کردی میکنم منتظر باش.

_برو بابا .

لیلا_ تو نمی ترسی که بلایی سرت بیاره.

_نه.

لیلا_ واقعا نمیترسی.

_نه مال این حرفا نیست

لیلا_ تو چقدر نترسی دختر من داشتم سخته میکردم.

_حالا سخته نکن حوصله نش کشی ندارم تازه کی میخواد جواب سعید جونو بده. بریم که دیره تا بابام نیامده باید آبی روبزارم سر جاش .

اول لیلا رو می‌رسونم. بعد خودم بطرف خونه میرم. ترافیک خیلی سنگین بود هوا هم شرجی دارم از گرما می‌پزم. یک روزم که بارون نمیداد. هوا شرجیه!

بزار یک آهنگ بزارم حداقل حوصلم سر نره. ضبطش که باکتک کار میکنه. بالاخره باهزار خواهش آهنگ شروع به خوندن کرد.

ای دوست.....

همین جوری داشت ای دوست وای دل ای دل میکرد. نمیدونم این سی دی خز رو بابا از کجا آورده. همش عربده میکشه. ترافیک هم که تموم نمی‌شه فکر کنم تصادف شده. ماشین پشتی هم تایک زره ماشینا جلو میرفتن هی بوق میزد. سرم رو از شیشه بیرون میبرم.

چته میخوای زودتر بری نفتو ملی کنی نمی‌بینی ترافیکه هی بوق میزنی. راننده‌ی ماشین تا منو دید تعجب کرد. فکر نمی‌کرد. یک زن پشت وانت نشسته باشه.

راننده ماشین برو جلو خانم عجله دارم.

بیخشید ماشین من دنده پرش نداره مال شما داره بفرما. بعد سرم رو آوردم توچون برای امروز ظرفیت پر بود حوصله کل کل نداشتم. بعد از ۵ دقیقه راه باز شد.

خداریو شکر گفتم الان که بابا سر برسه من خونه نباشم. بخاطر ماشین نگران بودم نمی‌خواستم بابا ناراحت بشه آخه من بابا رو خیلی دوست داشتم. همینجوری که داشتم میرفتم. دیدم یک بی ام دبلیو هی چراغ میداد. اومد کنارم شیشه رو پایین داد. یک پسر ۲۸-۲۹ ساله توش بود.

راننده ماشین خانمی دنده پرش رونگاه کن.

بعد مثل فشنک از کنارم رد شد.

ملت دیونه شدن حیف که دیرم شده وگرنه حالتو میگرفتم. ساعت ۷:۳۰ به خونه میرسم. بابا هنوز نیامده بود درو باز میکنم میرم توخونه.

سلامممم اهل منزل. مامان از تو آشپز خونه گفت: سلام دخترم خسته نباشی. برو لباساتو عوض کن برات چایی بیارم.

دمت گرم فاطمی جون.

مامان باز این دختر شروع کرد برو پدر صلواتی لباساتو عوض کن پوسیدی از صبح تواینا.

میرم تواتاقم سارا داشت موهاشو سشوار میکشید.

به به سارا خانم کجا بسلامتی.

سارا_اولا سلام بعد با کامران میخوایم بریم بیرون

_تو هفت روز هفته هشت روزش بیرونی کی میخواید برید سر خونه زندگیتون.

سارا_مگه جای تو رو تنگ کردم

_فعلا حوصله کل کل ندارم امروز به اندازه کافی کل کل کردم.

لباسم رو درمیار میرم توحموم یک دوش میگیرم.میام بیرون یک تیشرت نارنجی با شلوارورزشی می پوشم حوله و هم دور سرم میپیچم میرم پایین .سارا بامامان روی مبل نشسته بودند با هم حرف میزدند.

مامان_سارا جان بلا خره کامران چیکار کرد.

سارا_هیچی مثل اینکه با بورسیه دکترای کامران موافقت شده .باید۵سال بریم آمریکا.

من_توکه گفתי احتمالش کمه پس چی شد.

سارا_نمیدونم امروز بهش از طرف دانشگاه زنگ زدن مثل این که اون کسی که قرار بود بره نمیتونه بجاش کامرانو قراره بفرستند.

من_تو میخوای چی کار کنی.

سارا_نمیدونم نمیخوام برم ولی از طرفی نمیتونم کامران رو تنها بزارم.دارم دیونه میشم از صبح که بهم گفته نمیدونم چکار کنم.

مامان_نباید شوهرتو تنها بزاری.

سارا_آخه شما چی ؟!!دلم براتون تنگ میشه۵ساله تازه نمیتونیم تو این ۵سال اونجا چکار کنم.

من_خودتو لوس نکن همش ۵ساله زود تموم میشه برمیگردی.

سارا_تو بودی میرفتی .

_اولا من شوهر ندارم دوما من مثل مرد مواظب بابا مامان هستم تا تو برگردی.تو دلم گفتم من هیچ وقت بابا مامان رو تنها نمیزارم. چون خیلی بهشون وابسته بودم. حتی چند سال پیش که دانشگاه شیراز قبول شدم نرفتم تا بابا مامان تنها نباشن چون سارا بیشتر وقتها خونه نیست ماهم هیچ فامیلی نداریم.چون فامیلهای مامان و بابا همه تو زلزله رودبار مرده بودند ما فقط خودمون ۴تا بودیم. بخاطر همین من خیلی بهشون وابسته بودم برعکس سارا که هیچ وابستگی نداشت حتی یک زمانی خواستگار از انگلیس داشت میخواست بره ولی نشد قسمت نبود .حالا هم برای اینکه دل مامان نشکنه یکم خودشو لوس کرده وگرنه از خدایه که بره.

مامان_حالا کی میرید .

سارا_تا کارامون روبکنیم یک ۴-۵ ماهی طول میکشه.

باصدای زنگ از جام بلندمیشم. کامران پشت در بود.

-پاشو سارا کامی امد.

-کامی چیه کامران مثلا کامران دکتر داره میشه.

-باشه دکی خوبه .

-باتو بحث فایده نداره .مامان خداحافظ.

-مامان -دختر بگو کامران بیاد تو زشته .

-نه مامان دیر شده.

-باشه بسلامت.

بعد از رفتن سارا مامان گفت :دختر چرا سر به سر سارا میزاری.

-مگه چکار کردم یارو هنوز دکتر نشده کلاس میزاره وای به اینکه دکتر بشه.

-دختر شوهر شه ذوق داره .

با صدای در حال بطرف در برگشتیم بابا امد بود.

-سلام بابا جون.

-سلام دختر خوشگلم.

-سلام عباس جان.

-سلام خانم خودم.

مامان وبابا عاشق هم بودند.منم عاشق جفتشون.

-خانم یک چایی بیار خیلی خستم.

-باشه عزیزم.

بابا میره تو اتاق منم جلوی تلویزیون لم دادم سریالهای ابکی ترک رو می دیدیم. بابا از اتاق بیرون امد.نشست

رومبل مامان چای آورد رفت شامو حاضر کنه.به بابا گفتم چه خبر .

-هیچی دخترم این روزا یکم سرم شلوغه .

- چرا مگه چی شده.

- هیچی دخترم تو چه خبر از دانشگاه.

احساس می کنم بابا داره یک چیزی رو پنهان می کنه. ولی بروی خودم نیاوردم. چون اگه لازم بود بابا بهم میگفت.

- خبری نیست الان که اخرای ترمه تا دوماه دیگه درسم تموم میشه. باید دنبال کار برم.

- باشه عزیزم تا اون موقع .

مامان -عباس چی میگه....-بجای اینکه بره سر کار بهش بگو باید ازدواج کنه

-خانم من به دخترم اطمینان دارم مثل مرد بارش اوردم.

مامان -اره دیگه وقتی تو این حرف رو بزنی باید این بچه این جور باشه همه ی رفتاراش مردونس.

-مگه بده جامعه پر از گرگه میتونه از خودش دفاع کنه من که ازش راضیم.انقدر بزرگ شده که خودش برای زندگیش تصمیم بگیره.

مامان -منم ازش راضیم ولی باید ازدواج کنه من ارزو دارم عروسی شو ببینم.

_عزیزم عجله نکن عروسیشم میبینی.

_ببینیم وتعریف کنیم.

مامان رفت تو آشپز خونه که شامو حاضر کنه.

بابا_ببین دخترم تو عاقلی ولی باید برای آیندت جدی تر فکر کنی سارا که تا چند وقت دیگه میره سر خونه زندگیش فقط تومی مونی.

ما که تا آخر عمر زنده نیستیم .

_بابا این حرفا چیه انشالا شما ومامان صد سال زنده هستین .بعدم تا شما هستید من به کسی احتیاج ندارم.

_آخه دختر !!!آدم از فرداش خبر نداره میخوام خیالم از بابت تو جمع باشه تو نباید اینقدر به منو مامانت وابسته باشی باید ازدواج کنی وتشکیل خانواده بدی.

_باشه چشب اگه مورد خوبی پیدا شد بهش فکر میکنم.

_آفرین دختر خودم .

_ماچاکریم عباس آقا.

مامان_بیاید شام.

فردا کلاس ندارم همه رو ز بیکارم. سارا شب قبل خونه مادر شوهرش رفته بود حوصلم سر رفته بود بهتره به لیلا زنگ بزنم. اه بازم در دست رس نیست. مامانم، که از سر صبح با مونس خانم رفته بازار مونس خانم همسایه دیوار به دیوار مون بود از ۸ سال پیش که آمدم تو این محل بامامانم دوست شده رامین هم برادر مونس جونه اوایل که میومد خونه مونس جون بهش توجه نمی کردم ولی بعد کم کم ازش خوشم امد الانم چند ساله که دوستش دارم ولی نمی دونم اون چه احساسی به من داره اخه از رفتارش معلوم، نمیشه ولی من همه ی این سالها منتظرشم.

یک ذره بالپ تابم ور میرم دو سه تا از برنامه های دانشگاه رو کامل میکنم. دیگه کاری نداشتم.

__ بهتره برم چیزی بخورم ساعت ۳ شده یکم کوکو از شب مونده بود گرم مکنم میخورم.

بعد اس ام اس به لیلا دادم که نگرانم بهم زنگ بزن کدوم گوری هستی تلفنت دسترس نیست. بعد میخوابم.

باصدای زنگ گوشی از خواب بیدار میشم. معلوم نیست کدوم گوریه .

چشمم هنوز خوب باز نشده دنبال گوشی میگشتم بالاخره زیر تخت پیداش میکنم. به صفحش نگاه میکنم لیلا بود __ سلام معلومه کجایی میدونی چند بار زنگ زدم.

همین جوری که داشتم. داد و فریاد میزد شنیدم صدای گریه میاد.

__ چی شده لیلا برای چی گریه میکنی.

__ سپیده بدبخت شدیم!!!

__ چی شده سخته کردم اینقدر گریه نکن بگوچی شده؟

__ سوگل خودکشی کرده.

__ چییییییی....

__ چرا .

__ نمیدونم فقط یک عالمه قرص خورده از صبح بیمارستانیم.

__ حالا حالش چطوره .

__ معلوم نیست فعلا معدشو شسته شو دادن ولی حالش خوب نیست.

__ آخه چرا این کارو کرده از سوگل بعیده.

__ نمی دونم سعید داره دیونه میشه. هنوز بیهوشه. وایی سپیده اگه بهوش نیاد سعید میمیره خودت میدونی چقدر سوگلو دوست داره خاله بنده خدا از صبح که فهمیده زیر سرمه.

_تونگران نباش الان میام بیمارستان.

_نمیخواه بیای. بیای چکار کنی.

ادرس بیمارستان رو اس بزن ادمم.

باسرعت لباس پوشیدم مامان توحال نشسته بود تلویزیون میدید.

_کجا داری میری.

_مامان دیرم شده سوگل خواهر شوهر لیلا رو بردن بیمارستان باید برم.

_خدا مرگم چی شده

_هیچی مامان مثل اینکه مسمومیت شدید داشته لیلا خیلی ناراحت بود باید برم پیشش.

_برو مادر مواظب باش خبر شو بهمم بده.

سوار تاکسی شدم میرم به طرف بیمارستان باخودمیگم چجور میشه ادم بخواد خودکشی کنه یعنی چیزی ارزش این رو داره که همچین کاری بکنه به نظر من ادمهای ضعیف این کارو میکنند.

به بیمارستان میرسم. لیلا رو تومحوطه میبینم .

_سلام قیافه شو از بس گریه کرده مثل چینی ها شده .چرا این جوری شدی؟!

_نمی دونی سپیده وقتی سوگلو تو موقعیت دیدم داشتم دیونه میشدم.

_بگو ببینم چی شده.

_هیچی دیشب که رفتم خونه خاله دیدم سوگل یجوریه .بهش گفتم چی شده گفت هیچی نیست ولی همش حواسش سر جاش نبود شامم نخورد گفت میل ندارم .ما هم هیچی نگفتیم گفتم شاید حوصله نداره.صبح که سعید رفت سر کار خاله گفت برم سوگلو صدا کنم که امروز کلاس داره رفتم دم اتاقش در زدم هرچی صداش کردم جواب نداد در باز کردم رفتم تو دیدم روتخته اول فکر کردم خوابه ولی وقتی رفتم جلو تکونش دادم دیدم تکون نمی خوره داشتم سخته میکردم. خلاصه جیغ و داد کردم وزنگ زدیم اورژانس بعد به سعید زنگ زدیم. الانم معدهشو شستشودادن و بیهوشه بیچاره سعید ازیک طرف نگران قلب خاله بود ازیک طرف نگران سوگل.

_الان چطوره.

_خاله رو که سعید بزور فرستاد خونه سوگلم دکتر گفته بموقع اوردیمش چند ساعت دیگه بهوش میاد.

_دختره خل برای چی همچین کاری کرد

_نمیدونم اصلا سوگل اهل این کارا نیست.

_مگه اهل میخواد مگه معتاده ادم یک دفعه خل میشه ولی بهر حال نباید این کارو میکرد. حالا مشب چیکار میکنید

_من میمونم پیشش چون باید یک زن پیشش باشه دکتر گفت فردا مرخصه.

سعید داره میاد.

_سلام سپیده خانم. شما چرا زحمت کشیدید.

_سلام اقا سعید کاری نکردم ادمم لیلا تنهانباشه.

_دستتون درد نکنه ولی فقط یک همراهی میزارن بمونه بفرمایید دارم میرم خونه شما رو هم سر راه برسونم.

_مرسی مزاحم نمیشم.

_چه مزاحمتی. لیلا جان من دارم میرم صبح زود میام کاری نداری.

_نه برو به سلامت.

_فعلا خدا حافظ.

_خدا حافظ لیلا منم میرم کاری داشتی هر موقع بود من هستم.

_قربونت برم مرسی خدا حافظ.

به طرف ماشین سعید میرم در عقب باز میکنم سوار میشم. سعید هم چیزی نگفت سوار شد. تومسیر ساکت بود خیلی کلافه بنظر می رسید.

_سپیده خانم شما با سوگل چقدر صمیمی هستید.

_چطور مگه.

_شما نمیدونید چرا این ارو کرد.

_راستش من در حد لیلا با سوگل صمیمی نیستم ولی تعجب میکنم چرا این کاررو کرد. ولی میفهمم.

_اگه چیزی فهمیدید لطفا بهم بگید شاید بتونم کمک کنم بلاخره شما دوست شید شاید به شما بگه چی شده.

دیگه تا خونه حرفی نزدیم ساعت ۱۱ رسیدم خونه. بابا دم در منتظر بود.

_هیچ معلوم هست کجایی. چرا گوشی تو جواب نمی دی مامانت نگران بود گوشیمو از تو کیفم در میارم بهش نگاه میکنم ۱۰ تماس بی پاسخ داشتم.

__بخشید بابا جون سایلنت بود نشنیدم.

رفتم تو ماجرا رو سربسته باسانسور خود کشی تعریف کردم نمی خواستم مامان اینا دباره سوگل فکر بد کنند.
رفتم تو اتاق و خوابیدم. ولی همش از این شونه به اون شونه میشدم فکر میکردم چرا سوگل این کارو کرده تا صبح
از فضولی داشتم میمردم. کم کم چشم رو هم رفت.

صبح با صدای خروس همسایه بیدار شدم.

__امروز ساعت ۱۰ کلاس داشتم ولی نمی خواستم برم همش حواسم به سوگل بود به لیلانگ زدم.

__بادوبوق گوشی رو برداشت.

__سلام چطوری چی شد.

__هیچی سوگل بهتره تا ۱ ساعت دیگه مرخص میشه سعید داره میاد دنبالمون.

__سوگل چیزی نگفت.

__نه همش گریه میکنه فقط میگه نمیخوام زنده بمونم چرا نجاتم دادید به من که هیچی نمیگه شاید تو بتونی ازش
حرف بکشی.

__غلط کرده دختره نفهم خودم ادمش میکنم پس من میام خونه خالت.

__مرسی سپیده خوبه که هستی.

__مگه قراره نباشم فعلا بای.

__مامان مامان کجایی من میخوام برم به سوگل سر بزنم. مامانننننن.

__چته دختر خونه رو رو سرت گذاشتی تو آشپز خونم.

__سلام مامان یک چایی بده دیرم شده.

__صبر کن چقدر عجله داری برو حاضر شو بعد بیا صبحانه بخور.

__مامان من که حاضرم.

__همین جوری میخوای بری برو یک زره موها تو شونه کن. مثل جنگلیها شده ابرو هاتم که در آمده. همینجوری
میخوای بری.

__بابا من که نمی خوام برم عروسی بعدم مقنعه مو در نیارم فقط جلوی موهامو شونه میکنم پشتش دیده نمی شه
ابرو هام هم دارم میرم دیدن مریض اینجوری بهتره باهاشون همدردی میشه.

__ دیدن مریض میری سر خاکش که نمی خوی بری

__ ولش کن دیرم شده .

__ از دست تو اخر رو دستم می مونی.

__ بهتر. تا اخر عمر تنها نیستید.

__ شاید ما بخوایم تنها باشیم کی رو باید ببینیم.

__ ای شیطان مامان خبری راستشو بگو.

__ لا اله..... بیا برو دختر .

سر کوچه خونه خاله ی لیلا پیاده میشم .خونشون یک آپارتمان ۴ واحدی بود .که اپارتمان اونا طبقه دوم بود.دم درشون سعید رو میبینم که داره از خونه بیرون میاد.

__ سلام سپیده خانم بفرمایید تو من باید برم دارو های سوگلو بگیرم شما برید تو لیلا داخله .

__ ممنون ببخشید اقا سعید اول صبح مزاحم شدم.

__ خواهش میکنم بفرمایید.

سعید شوهر لیلا یک مرد چشم ابرو مشکی با پوست سفید در کل قشنگه ولی از اون مهمتر خیلی اقااست.

میرم تو اسانسور خرابه از پله ها میرم بالا در واحد شون رو میزنم.

__ سلام خانم.

__ سلام زهرا خانم ببخشید مزاحم شدم

__ بیاتو دخترم خوش امدی مزاحم چیه .دیدي چی به روزمون امد نمیدونم این دختره چرا اینکارو کرد.

__ زهرا خانم حالا که چیزی نشده. خودتون رو ناراحت نکنید.

__ بیا بشین مادر از بس از دیروز حول کردم همه چی رو فراموش میکنم الان لیلا رو صدا میکنم

__ نه نمی خواد اگه اشغال نداره میرم اتاق سوگل.

کمپوت هایی رو که خریده بودم دادم به زهرا خانم

__ نه مادر چه اشگالی داره برومادر چرا زحمت کشیدی.

__ قابل نیست.

میرم بطرف اتاق سوگل. از زمان عقد لیلا با سوگل دوست شدم حدود دو سالی میشه. سوگل تو دانشگاه ترم ۶
اماره خیلی دختر خویبه ورژن زن شده سعیده فقط با قیافه دخترونه دختر بانمک و خوشگلیه. در یک نگاه هر کی
ببیندش ازش خوشش میاد.

_صاحب خونه مهمون نمی خوای.

_بیا تو سپیده.

_سلام به اهل منزل.

لیلا_سلام خوبی .

_من که توپم. چطوری مریض.

سوگل تا منو دید زد زیر گریه.

_چرا گریه میکنی میدونی از زنای زر زرو خوشم نمیاد ..

سوگل همش گریه میکرد میرم جلو روی تخت میشینم. دستهایم میگیرم

_گریه نکن عزیزم با گریه چیزی درست نمی شه بگو چی شده.

سوگل همین جور که گریه میکرد به حق افتاده بود.

_اگه بازم گریه کنی میزنمتا.

_بدبخت شدم سپیده.

لیلا_ از صبح که بیدار شده همین رو فقط میگه.

_ببین هر اتفاقی که افتاده باشه نباید این کارو میکردی بهم بگو چی شده خودم کمکت میکنم حلش کنی.

_هیچ کس نمی تونه کمکم کنه.

_مگه ادم کشتی.

_ی جورای اره .

باز زد زیر گریه.

_به من بگو چی شده قول میدم تا اخر باهات باشم.

لیلا_جون من بگو .

سپیده سرش بره قولش نمیره بهت کمک میکنه مثل من دست پا چلفتی نیست.

سوگل اول باتردید نگام میکرد بعد شروع کرد به حرف زدن.

سوگل_ موضوع مال ۹ ماه پیشه. یک پسری تو دانشگاه مون بود که همه دخترا عاشقش بودن منم ازش خوشم میامد یکشب که کلاس تموم شد. هر چی واستادم منتظر اتوبوس نه اتوبوس میامد نه تاکسی بارونم شدید بودداشتم از ترس میمردم خیابون خیلی خلوت شده بود. یک دفعه دیدم یک پژو جلوی پام ترمز کرد اول محل ندادم رفتم جلو تر ولی باز امد جلو یکدفعه شیشه ماشین داد پایین گفت :خانم احمدی بیاید سوار شید خیس شدید.

باخودم گفتم کیه که فامیلم رو بلده . سرمرو خم کردم توماشین رونگاه کردم دیدم علی فلاح همون پسر س.

گفتم ببخشید مزاحم نمیشم.

_ نه چه مزاحمتی بفرمایید سوار شید خیس شدید.

_اِخه .

_اِخه نداره ما باهم هم دانشگاهی هستیم . غریبه نیستم.

نمیدونستم چکار کنم بلاخره سوار شدم .همون شد باعث اشنایی ما.بعد اون چند بار دیگه سوارم کرد منم قبول کردم. بعد چند وقت گفت ازم خوشش امده میخواد باهام بیشتر اشنا بشه.نمیدونستم چکار کنم منم ازش خوشم میامد هم خوشگل بود هم خوشتیپ.بلاخره قبول کردم.باهاش دوست شدم اوایل خیلی خوب بود.من تو اسمونا بودم .ولی یک روز تو دانشگاه دوستانم گفتن طرف دختر بازه بادختر دوست میشه بعد که به هدفش رسید ولشون میکنه ولی من باخودم گفتم اینااز حسادتشون میگن.به حرفاشون توجه نکردم.تقریباهروز با هم بیرون میرفتیم. ولی ۲ ماه پیش بهم گفت عاشقم شده میخواد باهام ازدواج کنه .داشتم از خوشحالی میمردم چون منم عاشقش شده بودم.

فردای اون روز زنگ زد گفت : مریض شده مامانش اینها هم نیستند رفتن مسافرت خواست برم پیشش. منم آدرسو گرفتم رفتم خونشون.

اژانس دم یک اپارتمان نگه داشت .باخودم گفتم بابای علی فرش فروشی داره چرا تو اپارتمان زندگی میکنند ولی بعد گفتم به من چه لابد دوست دارند.

بعد رفتم داخل از نگهبان پرسیدم منزل آقای فلاح کجاست .گفت خانم فلاح نداریم .به ادرس نگاه کردم دیدم همین جاست .به علی زنگ زدم گفتم نگهبان میگه فلاح نداریم.گفت این نگهبان تازه امده هنوز فامیلهای ساکنین رو نمی دونه .بیا طبقه ۱۰ واحد دو.نگهبان داشت با یکی صحبت میکرد رفتم.طبقه ده زنگ واحد روزدم .دیدم علی درو باز کرد .یک خونه ی ۱۵۰ متری بود. ولی وسایلم نو بود گفتم علی چرا وسایل اینقدر نو

گفت عزیزم ماتازه امیدیم اینجا بابا داره خونه خودمون رو باز سازی میکنه فعلا اینجااییم.

_علی تو که حالت خوبه انقدرم بد نیست که گفتی من پیام .

_تورو دیدم خوب شدم خانمی.

_بیا اینجا پیش من بشین. چرا مانتو تو در نمیاری.

یکم معذب بودم اخه هیچ وقت با یک پسر تنها نبودم. ولی اینقدر زبون ریخت تا مانتومو در اوردم . یک تیشرت استین کوتاه قرمز پوشیدم باشلوار جین.

علی یک جوری نگام میکرد .

_چیه چیشده چرا اون جوری نگاه میکنی.

_نه عزیزم چیزی نیست. برم چایی بیارم.

بعد باچایی امد پیشم نشست. دستشو آورد طرف صورت تم گفت عزیزم چه صورت نرمی داری.

_نکن علی تو مگه مریض نیستی؟! من برم برات سوپ درست کنم.

_نمی خواد تورو دیدم خوب شدم. بعد یک مرتبه منو بوسید .

شکه شدم نمی دونستم چکار کنم. بلند شدم. مانتو مو برداشتم که برم. علی دستمو گرفت.

کجا میری چرا ناراحت شدی عزیزم من دوستت دارم. چرا ضد حالی الان تو این دوره زمنه همه باهم رابطه دارن بعد ازدواج میکنن. من دوستت دارم پای همه چی هم هستم. تو که نمیخوای منو تنها بزاری. من عاشقتم.

_علی قرار ما این نبود منم دوست دارم. ولی این جوری درست نیست.

_ببین سوگل مامانم یک دختر پولدار که باباش با بابام دوسته انتخاب کرده ولی من تورو دوست دارم میفهمی ما اگه باهم باشیم مامان اینا نمی تونن حرفی بزنن. من دوستت دارم بدون تو نمی تونم زندگی کنم. بدون تو میمیرم.

_اخره من میترسم. منم دوستت دارم ولی دادشم اگه بفهمه منو میکشه.

_کسی قرار نیست چیزی بدونه فقط اگه مامانم اینا مخالف ازدواج ما باشن اینجوری مجبور شون میکنم. تو مگه به من اعتماد نداری.

بعد دستمو کشید برد سمت اتاق خواب.

_همچی یک دفعه اتفاق افتاد. بعد اون اتفاق خیلی قریون صدقم رفت ولی من همش گریه میکردم. همش میگفت تو زمنی فرقی نداره که الان این اتفاق میافتاد یا چندماه دیگه.

چند وقت گذشت.

بعد چند وقت رفتارش کم کم عوض شد یا گوشیش رو خاموش میکرد یا هر وقت جواب میداد میگفت کار دارم وقت ندارم بعدا زنگ میزنم. چند وقت بود حالم خیلی بد بود شک کردم رفتم دکتر .

دکتر گفت حاملم داشتم دیونه میشدم. نمیدونستم چکار کنم تصمیم گرفتم برم سراغ علی اخه چند وقت بود که تلفنشو جواب نمی داد.

_رفتم به همون ادرس رفتم تو بازم نگهبان گفت .همچین کسی اینجا نداریم. گفتم پس طبقه دهم واحد ۲ مال کیه گفت مال یک خانواده است که چند وقت رفتن خارج داشتم دیونه میشدم دیگه نمیتونستم رو پام واستم. داشتم میمردم.

به همه جاهایی که میدونستم سر زدم بالاخره یکی از دوستاش گفت ساعت ۶میره کافی شاپ دم دانشگاه. رفتم منتظر ش شدم.

بالاخره امد تا منو دید امد جلو گفت تو این جا چکار میکنی.

_امدم باهات حرف بزنم چرا جواب تلفناتو نمی دی.

_حتما کاردارم جواب نمیدم .

_علی من حاملم.

_چییی دیونه شدی داری دروغ میگی.

_چرا باید دروغ بگم.

_چون منو مجبور کنی باهات ازدواج کنم.

_چی داری میگی مگه قرار ازدواج نکنیم.

_من بهت قولی دادم .!!!!؟

_خودت گفتی منو برای ازدواج میخوای خودت گفتی اگه اون اتفاق بیافته مامانت راضی میشه.

_حالا که چی هانمامانم راضی نمیشه.!!!

_پس من چکار کنم این بچه چی میشه.

_اینقدر بچه بچه نکن از کجا معلوم بچه ی منه.

_چی داری میگی پس بچه کیه من جز تو با کس دیگه نبودم.

__من نمیدونم...میخواستی قبول نکنی مجبورم که نکردم. کدوم دختری قبل ازدواج باکسی رابطه داره

__چجوری میتونی این قدر بیرحم باشی من چکار کنم. دادشم منو میکشه.

__باید اون موقع به این چیزا فکر میکردی حالا هم طوری نشده بچه رو میندازی .

__چی میگی من نمی تونم.

__پس هرغلطی دوست داری بکن. اگرم نظرت عوض شد بگو آدرس دکتر روبرات اس بزنم اینقدرم به من زنگ زن تو که نمیخوای داشت چیزی بفهمه.

__نمی دونستم چکارکنم شب تا صبح فکر کردم تصمیم گرفتم بچه رو بندازم . به علی اس زدم که ادرس دکتر و بفرسته بشرطی که خودشم باهام بیاد.

__فرداش سر کوچه امد دنبالم.

__مثل اینکه عاقل شدی.

__خیلی نامردی چطور تونستی این کارو با من بکنی.

__اینقدر ابغوره نگیر من که بهت ت*جا*وز نکردم خودت راضی بودی حالا هم ساکت شو حوصله ندارم.

__تادکتر فقط گریه کردم بعد از دکتر حالم خیلی بد بود داشتم میمردم. به همین راحتی بچه مو کشتم.

__دیگه بهم زنگ زن هفته دیگه نامزدیمه.

__به همین راحتی منو گذاشت و رفت... دیگه نمی تونستم تحمل کنم میخواستم بمیرم. لایلا چرانجام دادی چرا نذاشتی بمیرم.

__قربونت برم خودتو عذاب نده این چه حرفیه.

__اگه داداش بفهمه دق میکنه.

__قرار نیست کسی چیزی بفهمه.

__چی میگی سپیده من که دیگه دختر نیستم بلاخره همه میفهمن تازه بچه چی.

__تونگران نباش خودم همه چی رو درست میکنم حساب اون عوضی رو جوری میرسم که نفهمه از کجا خورده تو فقط ادرس همه ی جاهایی که رفتید با ادرس دکتر واون خونه رو بهم بده.

__میخوای چکار .

__تو کاری نداشته باش فقط کاری رو که گفتم بکن . کار احمقانه دیگه ی نکن. تا اخر هفته منتظر خواستگاری باش.

لیلا_میخواهی چکار کنی یه وقت دیونه بازی در نیاری.

_بسپرش به من کاری کنم به پات بیافته باهاش ازدواج کنی فعلا خدا حافظ خیلی کار دارم ادرس ها رو اس ام اس کن.

_زهرا خانم بی زحمت من میرم فعلا خدا حافظ.

_خدا حافظ دختر م.به مامان سلام برسون.

اول باید برم سراغ رضا.

_الوسلام رضا خوبی باهات کار دارم بیا پارک سر کوچه.

_باشه ابجی امدم.

رضا همسایه کناری مونه. تا الان چند بار من کمکش کرده بودم اولین بار بادوست دخترش سر کوچه بود که مامانش رو دید مامانش سرگرده رضا هم تازه رفته سربازی ۱۹ سالشه خلاصه منو سر کوچه دید گفت ابجی کمک کن مینا رو ببر تو خونتون تا مامانم ندیده میدونی که به این چیزا حساسه.

_اخره پسر خوب میدونی مامانت حساسه دوست دختری داری .باشه کمکت میکنم ولی دیگه تکرار نشه.

_ابجی دوستش دارم.

_برو بچه دهنش بوی شیر میده .از این کارا نکن عاقبت نداره .

_باشه حالا ببرش نوکرتم مامان الان میفهمه.

ازاون به بعد با هم بیشتر دوست شدیم مینا هم مثل اسمش نازه دختر خوبیه فقط سنش کمه بهشون گفتم دست از پا خطا کنن خودم میکشمشون.رضا هم پسر خوبیه مواظب رفتارش هست ازاون روز چند بار دیگه بهشون کمک کردم چند بار میخواستن برن بیرون باهاشون رفتم کسی بهشون گیر نده.

از دور رضا رو میبینم روی نیمکت پارک نشسته بود.

_سلام چطوری.

_سلام ابجی.خوبی .

_رضا چند تا کار باهات دارم.

_بگو ابجی من حاضرم.

_باید لباس مامانت رو چند ساعت برام بیاری البته خودتم باید بالباس سربازی بیای.

__ فردا صبح مامان نیست میخواد باخالم بره بیرون میتونم ۴ ساعت لباسو بپارم خودمم ۳ روز مرخصی دارم . فردا ساعت ۱۰ صبح منتظر باش.

__ فقط ابجی خطر ناک نیست. برو بچه نترس با تو کسی کاری نداره.

__ پس ابجی مینا رو بپارم.

__ مگه داریم میریم سیزده بدر برو فردا آماده باش.

سوگل ادرسا رو فرستاده بود . من منتظر فردا بودم. همیشه از مردایی که زنا رو برای نیازشون میخوان متنفرم . منتظر باش علی فلاح فکر کردی زرنگی از من زرنگ تر نیستی خودم سر سفره عقد مینشونمت.

صبح رضا بهم اس زد.

__ ابجی من دم درم بیا لباسا رو اوردم.

__ باشه ادم صبر کن ببینم مامانم نباشه الان میام.

رفتم توحال مامان تو اشپز خونه بود. یواشکی میرم دم در .

__ لباس رو بده خودتم برو سر کوچه .

رضا رفت . مامانو صدا کردم.

__ مامان من میخوام برم بیرون کاری نداری .

__ نه عزیزم برای نهار میای .

__ نه مامان بیرون یک چیزی میخورم.

__ لباسامو میپوشم وای چقدر چادرش کوتاهه اه از دست این قد . اهان اون چادری که مامان از کربلا آورده رو میپوشم. آرم آرم از پله ها پایین میام که مامان منو نبینه . زود کفشامو می پوشم از خونه بیرون میام، چادرو جوری گرفتم کسی منو نشناسه لباسام هم دیده نشه تا سر کوچه تندمیرم. تازه یادم امد ماشین رو چکار کنم نمی تونستم با این لباسا با تاکسی برم . وای فکر این جاشونکرده بودم. با وانتم نمی شد. رضا سر کوچه منتظر بود.

__ چی شده ابجی.

__ هیچی ماشین نداریم چکار کنیم.

__ واستا الان از دوستم می پرسم شاید ماشین شو بهمون بده.

__ زود باش تا کسی نیامده .

بلاخره رضا ماشین دوستشو میگیره یک پژو اردی داغون بود ولی از هیچی بهتر بود به تمام ادرسا میریم با نگهبان ساختمونم صحبت میکنم تمام صدا هاشون رو ضبط میکنم چون لباس نظامی داشتم همه باهام راه میامدن آخرین جادکتر بود باید کپی دوربین مداربسته مطب رو میگرفتم. از پله ها بالا میرم. اول چادروطوری گرفتم که درجه هام دیده نشه. منشی تو سالن نشسته بود. داشت ناخنهایشو سوهان میزد. ضبط صوتو که توجیب مانتوم بود روشن کردم. میرم جلو.

__ببخشید یک وقت میخواستم .

__برای چه کاری.

__سقط جنین.

__خانم ما کار غیر قانونی نمی کنیم برو پی کارت.

__تور خدا هر چقدر پول بخوایید میدم اگه خانوادم بفهمن بدبخت میشم.

__به من چه خانم برو پی کارت.

__خواهش میکنم ۵میلیون میدم.

__گفتم برو.

__باچهره ناراحت به طرف در میرم. میدونستم وسوسش کردم.

__وایستا خانم ببینم چکار میکنم ولی اول پولو میگیرم.

__باشه سقط رو انجام میدید .

__خانم دکتر سرش خیلی شلوغه ولی امروز کارت رو راه میندازم.

رفتم جلو چادر م رو دادم عقب تاچشمش به فرم نیروی انتظامی افتاد داشت بیهوش میشد چشماش اندازه توپ تنیس گشاد شده بود صورتش عرق کردن بود.

__لیست مریضا کجاست.

__ببخشید سرکار غلط کردم من اینجا فقط منشییم.

__این تو اداره مشخص میشه. جعفری بیا ببرش.

رضا امد تو .

__خانم تورو خدا من مجبورم ۳تا بچه دارم بی سرپرست میشن.

__ باید قبل از خلاف، فکر میکردی.

وقتی داشتید بچه های مردم رو میکشتید فکر نکردید. جعفری دستبند.

__ غلط کردم.

__ به یک شرط این بار ولت کنم.

__ چه شرطی.

__ باید یک کپی از دوربینهای مدار بسته ۴ ماه پیشو رو بهم بدی.

__ نمی تونم خانم دکتر بفهمه منو اخراج میکنه.

__ اخراج بدتره یا زندان. میدونی جرم سقط جنین چیه؟ حداقل ۹ سال زندانه. تازه همه ی حرفایی که زدی ضبط شده میتونم بعنوان مدرک تو دادگاه نشون بدم.

خلاصه باهر ترفندی بود کپی فیلمها رو ازش میگیرم بعد هم کلی می ترسونمش که اگه بخواد این کارا رو تکرار بکنه دوباره سراغش میرم.

__ ابجی خیلی فیلمی داشتم سخته میکردم اگه شک میکرد زنگ میزد پلیس بدبخت میشدیم. وقتی گفتی جعفری دستبند نمی دونستم چکار کنم هول شده بودم.

__ بابا ترس نداره که فوqش زنگ میزد پلیس ما هم در میرفتیم.

__ تو دیگه کی هستی. راستی اون کار این همه زندانی داره.

__ من چه میدونم همین جو ری گفتم.

__ حالا کجا بریم.

__ برو بازار فرش.

__ اونجا برای چی.

__ برو کارت نباشه.

به بازار فرش رسیدیم.

__ همین جاذگه دار خودتم و ایستایه گوشه تا من بیام.

__ باشه آبجی مواظب خودت باش. مطمئنی من نیام.

__ نه برو... این جا تو لازم نیست بیای.

باید حجره حاج فلاح رو پیدا میکردم. چادرم رو جمع کردم. کسی متوجه لباسام نشه.

__ببخشید حجره حاج فلاح کجاست.

__ته بازار سمت چپ.

__مرسی ممنون.

بلاخره پیدا ش میکنم. یک مغازه بزرگ بود. از کنار پله میخورد طبقه بالا هم فکر کنم دفترشون بود. همین جوری داشتم داخل نگاه میکردم که یکنفر صدام کرد.

__ببخشید حاج خانم چیزی میخواستید.

یک جون ۳۴-۳۵ ساله قد بلند با ته ریش مثل بسیجی ها از این جا نماز ابکش ها بود.

__بله با حاج اقا کار دارم.

یک جوری نگاه میکرد از نگاهش خوشم نیومد

__حاجی نیست کاری دارید خودم در خدمتم.

این طایفه کلا عوضین چادرم رو شل کردم تا درجه هام روببینه. وقتی درجه هام رو دیدجا خورد کارتی رو که قبلا درست کرده بوم در اوردم نشونش دادم .

فقط امید وار بودم نفهمه که جعلیه.

__سرگرد طاهری هستم.

یک دفعه جا خورد.

__بله جناب سرگرد چه کمکی ازم بر میاد .

__گفتم با خود حاج اقا کار دارم.

__حاجی رفته نماز الان دیگه بر میگرده.

باباش اول وقت نماز میخونه اون وقت پسرش هر غلطی دوست دارن میکنن.

__باشه منتظر میمونم.

__اینجوری که درست نیست بفرمایید بالا دفتر تا حاجی بیاد.

__نه مزاحم نمی شم همین جا خوبه.

_اخره درست نیست مردم میبینن فکرای ناجور میکنند.

فکر میکنند پلیس آمده چه خبره مردم رو که میشناسید فضول زیاده.

اره جون خودت معلوم نیست این کیا رو بدبخت کرده که رنگش پریده تازه فکر ابروش هم هست.

_باشه پس تو دفتر منتظر میمونم.

ازبالا نگاه میکنم میره سمت تلفن نمی دونم به کی زنگ میزنه دعا میکردم به علی زنگ نزنه. نیم ساعت گذشته بود دیدم یک پیر مرد حدود ۶۵ساله از پله ها بالا میاد.

_سلام دخترم .

_سلام حاج اقا.

_بامن کاری داشتید.

_بله سرگرد طاهری هستم.

_چه کمکی از من بر میاد دخترم.

_ببینید حاج اقا من اینجا بعنوان پلیس نیامدم نمیخوام هم کاری کنم که به جاهای باریک بکشه فقط در حد اینکه شما رو مطلع کنم اینجا.

میدونم ابروی ادمها چیزی نیست که بشه براحتی ازبین برد.مخصوصا شما که فکر کنم ادم محترمی هستید.

معلوم بود حرفام روش اثر گذاشته چون حالت چهرش عوض شده بود.

_میشه برید سر اصل مطلب.

_بله چند روز پیش مادرم دچار حمله قلبی شد بردمش بیمارستان هم اتاقی مادرم دختری بود که خود کشی کرده بود. اول با کسی صحبت نمیکرد ولی بعد که اصرار کردم همه ی داستانش روگفت.

همه ی حرفای سوگل رو با مدارک بیمارستان کپی فیلم مطب وصدای ضبط شده ی نگهبان رو بهش میدم. بعد از دیدن فیلم دستشو میزاره روقلبش دونه های عرق روپیشونیش میشینه. دستپاچه شدم نمی خواستم اتفاقی براش بیافته.

_چیزی شده حالتون خوبه پسر تون رو صدا کنم.

_نه نمیخواه خدایا من چه گناهی به درگاهت کردم که همچین پسری نصیبم کردی یک عمر با آبرو زندگی کردم این بود جوابش.

__ببینید الان که اتفاقی نیفتاده حال اون دخترم خوبه. الان هم من اینجام خبر نداره من فقط از روی انسان دوستی آمدم وگرنه اون دختری که من دیدم انقدر از اینکه پسر شما به برادرش بگه میترسه که دست به خودکشی زده.

__پسر من غلط کرده مگه شهر هرته هر غلطی دوست داره بکنه. بعد هم بگه به من چه.

__خدارو شکر پدرش مرد خوبی بود مثل پسرش عوضی نبود.

__با اجازه من رفتم خداحافظ.

__مرسی دخترم ادمهای مثل شما کم پیدا میشن ازت ممنونم.

__از پله ها پایین میام پسر حاجی دم در بود.

__لطفا برید مواظب پدرتون باشید حالشون زیاده خوب نیست. خداحافظ.

__از مغازه بیرون آمدم رسیدم به اول بازار

__رضا منتظرم بود.

__داشتم نگران میشدم ابجی گفتم تا الان حتما چند نفرو کشتید.

__مگه من جیمز باندم .

__والا کارتون از جیمز باندم بهتره.

__خیله خوب برو دیرمون شده الاناست مامانت دنبال لباساش بگرده .

__خیالت تخت مامان باخالم بره بیرون حالا حالا ها نمیداد.

__رفتم خونه دوش گرفتم رو تخت دراز کشیدم منتظر بودم ببینم چی میشه با صدای زنگ گوشیم پریدم ورش داشتم.

__سلام معلومه از صبح کجایی . چکار کردی تونستی علی رو راضی کنی.

__مگه قرار بود برم سراغ اون نغله.

__پس چکار کردی.

__کارای زیادی نگران نباش فقط منتظر باش.

__جون لیلا بگو چکار کردی ادم که نکشتی.

__ای بابا مگه من ادم کشم همه همین رو میگن.

_مگه کی دیگه بهت گفته.

_رضا

_رضا دیگه کیه.

_همکارم .

_همکارت مگه چکار کردی.

_لیلا بعدا برات همه چیز رو میگم خیلی خستم مواظب سوگل باش ایشا.. همه چی خوب پیش میره .

_باشه خدا حافظ.

با احساس چیزی از خواب بیدار شدم. سارا داشت هلم میداد.

_پاشو دیگه چقدر میخوابی من تعجب میکنم تو چطور اینقدر میتونی بخوابی. پاشو شام بخور.

_باشه چقدر قرمیزی امدم.

رفتم پایین. بابا داشت تلویزیون نگاه میکرد.

_سلام بابا .

_سلام دختر... خوبی بابا.

-اره بابا خوبم.

سارا_راستی سپیده فهمیدی برای برادرمونس خانم دنبال زن میگردن.

_اره مامان. راست میگه.

_اره امروز مونس میگفت میخوان رامین رو زن بدن مثل اینکه مامانش دختر خواهرشو میخواد برای رامین بگیر ولی رامین گفته نمیخوادش. مونس میگفت: من سپیده رو بهش پیشنهاد دادم . رامینم چیزی نگفته مثل اینکه بی میل نیست. حالا قرار با مامانش صحبت کنه شاید اخر هفته بیان میخواست مزه دهن ما رو بدنه . منم گفتم باید به سپیده بگم.

_ا مامان خواب قبول میکردی کی بهتر از رامین خوشگل که هست مهندس که هست خانوادشم که خوبه برای سپیده بهترین موده.

_زشت دختر الان فکر میکنن سپیده رو دستمون مونده.

بابا_این چه حرفیه سارا سپیده بهترینه از این بهترم براش خواستگار میاد.

تمام مدت که داشتن حرف میزدن من مثل مجسمه بودم باورم نمی شد رامین میخواد بیاد خواستگاری من. مردی که این همه سال تو قلبم نگهش داشته بودم یعنی ممکن شده بود. با صدای مامان از رویا در امدم.

_مادر نظرت چیه اگه زنگ بزنی چی بگم.

_نمیدونم هرچی شما صلاح بدونید.

_قربون دخترم برم که میخواد عروس بشه.

شب خوابم نمی بره همش خودمو تولباس عروس میدیدم رامین روهم تو لباس داماد.

_دختر پاشو صبح شده خونه خودتم میخوای تا لنگ ظهر بخوای مگه کلاس نداری .

_مامان بیدارم. الان حاضر میشم .

تو راه دانشگاه همش به رامین فکر میکنم .به اینکه چقدر دوستش دارم که چجوری باهاش روبرو بشم.

میرم تو کلاس سرجای همیشگی میشینم.

پرنیا _راستی سپیده فهمیدی علیپور از یکی از بچه های معماری خواستگاری کرده دختره هم قبول کرده.

_نه نمی دونستم.

میگن دختره خیلی پولدار و خوشگله.

_خواب بما چه خوشبخت بشن.

(مردیکه عوضی نداشت دو روز بگذره بعد بری خواستگاری یکی دیگه مثلاً میخواست حرفشو ثابت کنه.)

کلاس هام امروز فشرده بود اخر ترم نزدیک بود همه کلاسها جبرانی گذاشته بودند نمی دونم چرا از اول فکر همه چیز رو نمیکنن که اخر ترم دانشجو ها رو درب داغون نکنند. حتی وقت نهار نداشتم. ساعت ۶ بود کلاسام تموم شد . موبایلم رو در اوردم ببینم چه خبره از صبح وقت نکرده بودم چکش کنم .

_وای چند تا تماس از خونه چند تا هم از سارا ۱۵ تا هم از لیلا. اول به خونه زنگ زدم.

_الوسلام.

_سلام معلومه کجایی میدونی مامان چند بار بهت زنگ زد اون گوشی رو برای چی میبری وقتی نمی خوای جواب بدی.

_خیلی خوب بزار نفست بیاد بالا یک ریز داری حرف می زنی کلاسام فشرده بود وقت نکردم گوشیمو جواب بدم.

_مونس خانم زنگ زد گفت برای پنج شنبه میان خواستگاری .

سارا همین جوری داشت حرف میزد دیگه هیچی رو نمیشنیدم بازم دچار استرس شدم. کف دستام عرق کرده بود
نمی تونستم گوشی رو خوب تو دستم نگه دارم.

_الو حواست کجاست میگم. باید بریم لباس بخریم.

_هان حواسم همین جاست. داشتم گوش میدادم.

_خوب میای.

_کجا.

_چقدر گیجی بریم لباس بخریم دیگه.

_باشه حالا بزار بیام خونه صحبت میکنیم.

_خیله خوب چقدر بی ذوقی من از صبح شنیدم دارم بال بال میزنم. اون وقت تو اینقدر ریلکسی. فعلا خداحافظ.

_خداحافظ....

سارا که گوشی رو قطع میکنه. دیگه نمی تونستم از استرس خوب نفس بکشم. اخ سارا تو از دلم چی میدونی. نمی
دونم که سالهاست منتظرم. ولی خوصیت اخلاقیم اینه که به کسی بروز نمی دم شاید به خاطر غرور بیش از حدمه
که نمیزارم کسی از ظاهر من متوجه بشه.

میرم تو دستشویی اب به صورتم میزنم فکر کنم بخاطر هیجان بیش از حد صورتم قرمز شده خوب شد لیلا
امروز نیامد وگرنه میفهمید تو دلم چیه. اخ لیلا باید بهش زنگ بزنم.

_الو سلام .

_سلامو مرگ. سلامو درد معلومه کجایی از ظهر دارم شماره بی صاحب تو میگیرم چرا جواب نمیدی.

_اولا سلام دوما گوشیم رو سایلنت بود سومما چرا امروز همه بی ادب شدن تا گوشی رو بر میدارن منو به رگبار
میپندن.

_ازبس خری حق دارن. اینو ولش کن دختر شاهکار کردی .

نمی دونی از ظهر توخونه چه خبره .

_چی شده.

_ظهر یک خانمی زنگ زد. گفت برای امر خیر مزاحم میشه خاله خونه نبود سوگلم تو اتاق خوابیده بود. گفتم با
کی کار دارید خانومه گفت مگه منزل آقای احمدی نیست. گفتم چرا گفت ببخشید خودمو معرفی نکردم فلاح
هستم.

نمی دونی اون لحظه داشتم سخته میکردم نمی دونستم حرف بزنم خلاصه با هزار بدبختی باهاش صحبت کردم. قرار شد فردا بیان خواستگاری. وقتی سوگل فهمید داشت بیهوش میشد. نمی دونی چقدر گریه کرد با هزار بدبختی بهش قرص دادم خوابوندمش. میخواست پا شه بیاد دم خونتون ازت تشکر کنه هرچی میگفتم سپیده خونه نیست راضی نمیشد. بلاخره خاله راضیش کرد نیاد.

_نمی خواد حالا قشون کشی کنید من که کاری نکردم.

_کاری نکردی توهمه ی ما رو از این وضعیت نجات دادی سوگل گفت فردا حتما باید تو باشی.

_وای الان احساس میکنم مرد عنکبوتیم. فردا هم نمی تونم پیام چون میخوام با سارا برم خرید

قراره برام خواستگار بیاد. بعدم من تا زمان عقد سوگل نمی تونم اون ورا افتابی شم حالا بعدا بهت میگم.

_راست میگی حالا خواستگار کی هست.

_رامین.

_شوخی میکنی اره!

_نه قرار پنجشنبه بیان.

_وای سپیده برات خیلی خوشحالم. خدا زود جواب کمکت به سوگلو داد ایشا... خوشبخت شی پس ۲تا عروسی داریم.

_چی میگی هنوز چیزی معلوم نیست. تازه مامان رامین مثل اینکه زیاد راضی نیست.

-بیخود دختر به این خوبی از کجا میخواد پیدا کنه.

_حالا این قدر هندونه زیر بغلم نزار پول موبایلم زیاد شد.

_باشه خداحافظ فردا زنگ میزنم گزارش خواستگاری رو بهت میدم.

توراه داشتم از خوشحالی میمردم سر خیابون علیپور رو میبینم خواستم تند برم منو نبینه ولی مثل اینکه منتظر من بود نمیخواستم خوشی امروزم رو خراب کنه تندتر به راهم ادامه میدم.

_خانم راد صبر کنید.

آمد نزدیکم با عصبانیت برگشتم طرفش.

_چرا دست از سرم بر نمی داری مثل اینکه اون دفعه حالت نشد.

_میخواستم بگم رفتم خواستگاری یکی از توبهتر وقشنگ تر حالا اینقدر تو خونه بابا ت بمون تا بیوسی.

دیگه داشت رو اعصاب میرفت.

_اولا پوسیدن من به تو ربطی نداره بعدم تو اینقدر پست و حقیری که به خاطر لجبازی با من میخوای یکی دیگه رو بدبخت کنی.

_کی گفته من دارم لج بازی میکنم فکر کردی کی هستی من دوستش دارم نکنه حسودی میکنی.

_اها! لابد تو دو روز عاشقش شدی.

_اگه یک بار دیگه مزاحمم بشی اون خطی رو که روماشینت کشیدم رو صورتت میکشم.

_وای چه خانم خشنی. ازت خوشم میاد. اگه نظرت عوض شده بگو مراسمموبهم بزنم.

_برو گمشو عوضی.

دیگه محلش ندادم سوار اولین ماشین میشم میرم خونه.

_سلام اهل منزل .

_سلام عروس خانم .

_مامان من که هنوز عروس نشدم .

_میشی مادر وقتی امدن خواستگاری یعنی تمومه ما که مادر با هم غریبه نیستیم.

فردای اون روز با سارا میرم خرید یک کت وشلوار شیری می خرم .با یک کفش تخت سفید اخیه قد رامین خیلی از من بلند تر نبود شاید ۷یا ۸سانت.

شب لیلا بهم زنگ زد گفت که همه چی به خیر گذشته وفردا قرار برن ازمایش بعد از ظهر هم عقد کنن هرچی سعید گفت باشه برای بعد حاج اقا گفت این دو تا جون همو میخوان درست نیست بیشتر معطل بشن خلاصه بزور سعید راضی شد علیم مثل موش شده بود فکر کنم حاجی خوب ادبش کرده بود هرچی سعید میگفت قبول میکرد.سوگلم داشت از ذوق میمرد.گفت اگه تا آخر عمر از سپیده تشکر کنم بازم کمه.

خیلی برای سوگل خوشحال بودم اون لیاقت بهترین زندگی رو داشت.

بلاخره روز خواستگاری رسید خیلی دستپاچه بودم همه ی وسایلام رو گم میکردم.

_سپیده هنوز حاضر نیستی.

_مامان کفشام نیست.شما ندیدی.

_چقدر گیجی دختر تا یک ساعت دیگه میان.

سارا_توهنوز ارایش نکردی بیا من ارایش کنم.

عکس

_لازم نکرده منو مثل دلقکها میکنی تو برو پیش کامی جون چون عادت داره تو همش بهش اویزون بشی.

_خیلی بی ادبی به درک منوبگو که میخوام بهت کمک کنم.

صورتتم رو کرم میزنم یک خط چشم میکشم ولی چشمم هرکدوم یک جوری میشن اینقدر چشمم رو پاک میکنم که قرمز میشه اخر سربیک خط چشم نازک میکشم ریمل میزنم. با یک رژ صورتی کم رنگ و رژ گونه لباسمم می پوشم به خودم عطر میزنم موهامم ازپشت جمع میکنم یک گیره سفیدمیزنم نمی خوام موهام دورم باشه. اهل روسری نبودم هیچی سرم نمیزارم میرم توحال همه نشسته بودند .

سارا_برو یک چیزی سرت کن مگه نمی دونی حاج خانم حساسه .

_نمیخوام من همین جوریم نمی خوام به کاری تظاهر کنم. چون حاج خانم خوشش نمیادمن باید روسری سرم کنم اونا باید منو همین جوری که هستم بخوان.

بابا_سارا چکارش داری بابا بزار راحت باشه سپیده میخواد باهاشون زندگی کنه.

_اخره بابا .

_اخره نداره سپیده عاقله خودش میدونه چکار کنه.

با صدای زنگ همه متفرق شدیم من رفتم تواشپز خونه.

_هر وقت صدات کردم چایی رو بیار مادر.

از تو اشپزخونه ازکنار در دیدمشون .اول حاج اقا بعد حاج خانم بعد مونس جون بعدم رامین امدن.رامین یک کت وشلوارمشکی با پیراهن سفید تنش بود چشمهای ابیش از همیشه قشنگ تر بود. با اون صورت سفید لب وبینی کوچیک مثل شاهزاده ها بود قلبم داشت میومد تو دهنم .با ز کف دستم عرق کرده بود .همه رفتن نشستن .از استرس چند بار چایی چایی رو عوض کردم یا کم رنگ میشد یا پر رنگ .

_مگه مامان صدات نمی زنه .برای چی چایی نمیاری.

_نمی دونم همش خراب میشه.

_واستا خودم میریزم.

وقتی چایی رو سارا ریخت رفتم تو سالن.

_سلام .

حاج خانم تا منو دید انگار بهش برق وصل کرده بودن. انتظار نداشت من اون شکلی برم پیششون ا.

اول به حاج اقا تعارف کردم بعد به حاج خانم وقتی به رامین رسیدم دستام میلرزید (سپیده اروم باش چیزی نیست اروم باش). همین جوری که داشت چایی روبر میداشت سرش پایین بود یک لحظه بهم نگاه کرد انگار اب جوش روسرم ریختن دستپاچه شدم نمی تونستم حرکت کنم با صدای حاج خانم به خودم امدم.

_مثل اینکه سپیده خانم نمی خوان دل بکنن.

_ببخشید .

_سارا سینی چایی رو ازم گرفت برد تو اشپز خونه از اینکه دستپاچه شده بودم از خودم بدم امد.رفتم رومبل نشستم

مونس خانم_بهبتربریم سر اصل مطلب .راستش شما که میدونین رامین چجور پسریه پس نیازبه مقدمه نیست. همون طور که میدونین رامین مهندس عمرانه تو یک شرکت کار میکنه خونه هم طبقه بالای مامان اینا هست . درامدشم بد نیست انقدری هست که راحت زندگی کنن.

حاج خانم_راست میگی مونس جون همه میدونن پسر همه چی تمومه بخاطر همین همه ی دختر های فامیل ارزو دارن رامین بره خواستگاری شون هم خوشگن هم نجیب نمی دونم چی شده این پسره دختر شما رو انتخاب کرده. دخترهای حالا هزارفن بلدن پسرای مردمو از راه بدر کنن.

مونس_مامان!

_چیه دختر مگه دروغ میگم.

داشتم از حرفای حاج خانم دیونه میشدم اینقدر ناخونها مو تو دستم فرو کرده بودم که کف دستم میسوخت.چطور به خودش جرات داده درباره من اینو بگه من که تا حالا کار خلافی نکردم اگه بخاطر مونس خانم نبود الان از خونه بیرونشون کرده بودم.

بابا_حاج خانم من دخترامو طوری بار اوردم هیچ وقت راه کج نرفتن مخصوصا سپیده.

مونس خانم_اقای راد ناراحت نشید مامان منظوری نداشت حالا اگه اجازه بدید این دوتا جون برن دوکلمه باهم حرف بزنن.

بابا_من حرفی ندارم سپیده جان اقا رامین رو به اتاقت راهنمایی کن.

بیچاره مونس خانم داشت بخاطر حرفهای مامانش یواشکی از مامان معذرت خواهی میکرد.

از جا بلند شدم رامین هم دنبالم امد.رفتم روی تخت نشستم رامین هم روی صندلی میز

کامپیو تر نشست.

هنوز حرفهای مامانش رو اعصابم بود .

__ببخشید نمیخواید چیزی بگید.

__چی بگم .

__ببینید من شما رو کم وبیش میشناسم وقتی مونس شما رو پیشنهاد داد. دیدم تو موقعیتی که هستم شما از همه برای من بهترید.

__ببخشید کدوم موقعیت.

__راستش نمی دونم در جریان هستید .مادرم می خواد دختر خالمو برام بگیره الانم که اون حرفها رو زد چون میخواست این مراسم بهم بخوره چون به اصرا مونس امده میخواد کاری کنه شما جواب منفی بدید

__چرا به مادر تون نمیگید دختر خالتونو نمی خواهید.

__ببینید من نمی خوام مادرمو ناراحت کنم .ولی اگه شما قبول کنید با هر شرایطی که من دارم باهام ازدواج کنید .مامانم نمیتونه کاری کنه.

__یعنی مادر تون هر بی احترامی که به من میکنه نباید چیزی بگم.

__خواهش میکنم من چاره ای ندارم بعد ازدواج مادرمو راضی میکنم .که مستقل زندگی کنیم.

نمی فهمیدم داره چی میگه منو میخواست برای اینکه از دست مامانش فرار کنه مثل پرنده تو قفس گیر کرده بود .

خودمو نمی خواست اصلا منو ندیده بود هوای اتاق داشت خفم می کرد . کف دستمو چند بار به روتختی کشیدم شاید از اضطرابم کم بشه.چطور تونسته بودم این همه سال دوستش داشته باشم قلبم میسوخت میخواستم از اتاق فرار کنم از جام بلند شدم با سرگیجه یی که داشتم سعی کردم به خودم مسلط باشم.

__ببخشید من نمی تونم قبول کنم .

صدام کمی میلرزید.از جاش بلند شدمین طور که به طرف در می فتم استین لباسمو گرفتم.

__خواهش میکنم.من از خانواده ی خالم متنفرم.

ابی چشاش میلرزید همون ابی که من یه روز عاشقش شدم.چقدر از ابی بدم میامد .چقدر از خودم بدم میامد من احمق دوستش داشتم اون منو برای فرار میخواست شرط می بستم اصلا نمی دونست من چشکلیم.کیم ،چیم.

وای خدا حق من نبود سوزش قلبم بیشتر شده بود استین دستم رو از دستش بیرون کشیدم.

_ شما ۳۰ سال‌تونه نمی تونید خواسته های طبیعی زندگی تون رو انجام بدید چطور می‌خواید یک زندگی رو راه ببرید. باید یاد بگیرید خودتون برای زندگیتون تصمیم بگیرید نه که برای فرار از دست مادرتون به دیگران متوسل بشید براتون متاسفم.

باسرعت از اتاق بیرون رفتم. نذاشتم دیگه حرفی بزنه اگه یک لحظه بیشتر می‌موندم حتما خفه میشدم.

از پله ها که پایین امدم مونس جون گفت.

به افتخار عروس و داماد دست بزنید.

رامین پشت سرم بود بوی ادکلنشو حس میکردم.

-ببخشید. لطفا صبر کنید ما به تفاهم نرسیدیم متاسفم.

پوزخند حاج خانم رو میتونستم ببینم. شادی تو چشمش دیده میشد.

مونس خانم_سپیده جان اینقدر زود تصمیم نگیر بازم فکر کن.

_واقعا معذرت می‌خوام.

دلم برای مونس خانم سوخت بیچاره چقدر از دست مامانش ناراحت بود.

حاج خانم_یس ما مرخص میشیم حتما قسمت نبوده .

بعد از رفتنشون سارا بهم پرید.

_دیونه شدی چرا این کارو کردی .

_مگه ندیدی چطور مامانش بهم بی احترامی کرد .

_تو به مامانش چکار داری مگه می‌خوای با مامانش ازدواج کنی. اصلا لیاقت نداری خواستگار خوب برات بیاد همه ی خواستگار اتو بخاطر دلا یل مسخره رد میکنی .

بیچاره داره ۲۷سالت میشه دیگه خواستگار خوب برات نمیاد کی میاد یه دختر سن بالای...

کامران_سارا.

_بگو خجالت نکش اره من سن بالام زشتم مثل تو خوشگل نیستی. ولی اگه تا آخر عمر تنها باشم بهتره که با کسی زندگی کنم که مامانش براش تصمیم میگیره.

-ازپله ها بالا رفتم .رفتم تو اتاقم درو بستم خودمو روی تخت انداختم.

صدای حرفای مامان اینا از پایین میامد بابا داشت با سارا دعوا میکرد. گوشامو گرفتم نمی خواستم هیچی بشنوم.

خدایا چرا این جوری شد. من دوستش داشتم هفت سال باهاش زندگی کردم. یک قطره اشک از گوشه ی چشمم پایین امد. نه نباید گریه کنم. اون ارزششو نداره .

ازت متنفرم. ازت متنفرم. ...

||||| خدا

صبح با سردرد از خواب بیدار شدم مامان میدونست حالم بده برای شام صدام نکرده بود.

سارا دیشب با کامران رفته بود.

چرا یک دفعه همه چی خراب شد. نمی خواستم مامان بفهمه من ناراحتم. صورتم روشستم تو اینکه به خودم نگاه کردم زیر چشمم بخاطر بیخوابی سیاه شده بود صورتم از همیشه لاغر تر وزشت تر بود. ولی باید تحمل میکردم بخاطر بابا بخاطر مامان من سپیده رادم نباید جلوی کسایی که دوستشون دارم بشکنم. رفتم تو اشپز خونه.

_سلام مامانه خوشگلم .

_سلام مادر خوبی.

_برای چی بد باشم چایی رو بریز فاطی جون که خیلی گشمنه.

_الهی قربون شکل ماهت برم ناراحت نباش ایشا... یکی بهتر برات پیدا میشه. به حرفای سارا هم توجه نکن چون دوستت داره برات نگرانه بابا تو کامران دیشب خیلی باهاش دعوا کردن.

_مامان من ناراحت نیستم حتما قسمت نبوده

_افرین دختر گلم.

_امروز جمعه ست. حوصله خونه رو ندارم لباسام رو میپوشم از خونه بیرون میرم نیاز داشتم هوا بخورم.

هوا بارونی بود رطوبت هوا کم کم داشت زیاد میشد هوای خرداد توشمال بد نبود. کمی قدم زدم همش به رامین فکر میکنم. چه روزایی منتظر بودم بیاد خونه مونس خانم تا یک لحظه ببینمش. چقدر رویاهام احمقانه بود چه عشق مسخره ای. همیشه شنیده بودم عشق یک طرفه باعث عذابه فکر نمی کردم تا این حد عذاب اورباشه. روز جمعه پارک خلوته روی نیمکت پارک نشستم. گوشیم رو از دیشب خاموش کرده بودم میدونستم لیلا بهم زنگ میزنه حوصله ی توضیح دادن بهش رو نداشتم. گوشیم رو روشن کردم. چند تا پیام داشتم. پیام ها رو باعجله باز کردم.

همش تبلیغاتی بود فقط یکی از لیلا بود که چند تا فحش نثارم کرده بود چون گوشیم خاموش بود .

نمی دونم چرا منتظر بودم از رامین پیامی داشته باشم.

وای من چقدر دیونم. باید فراموشش کنم.

مگه میشه کسی رو که سالهاست دوست داری در عرض یک روز فراموش کرد. ولی من باید این کارو می کردم. رامین برای من تموم شده بود. باید تو فکر می‌کشتمش. خیلی سخته ولی غیر ممکن نیست. باصدای گوشیم از فکر در امدم. لیلا بود.

__سلام.

__سلام معلومه کجایی عروس خانم از دیشب دارم موبایلتو میگیرم. چرا خاموش بودی. حالا بگو چی شد اقا داماد چطورن. نگو که باهاش امدی بیرون حتما داره بهتون خوش میگذره جای مارو هم خالی کنید.

__همه چی تموم شد.

یک لحظه لیلا ساکت شد.

__چی میگي! شوخی میکنی نه.

__نه.

__یعنی چه؟!؟ پیشده اصلا تو کجایی. من الان میام اونجا.

__من تو پارک دم خونمونم.

__باشه تا ۱۰ دقیقه دیگه اونجام.

همون جا نشستم. لیلا رو از دور دیدم که داشت میامد.

لیلا__بخشید دیر شد.

__اشکال نداره

__حالا بگو چی شده. نمی دونی تا اینجا چجوری امدم.

__چی میخواستی بشه همه چی خراب شد.

تمام اتفاقات رو بهش گفتم.

__عجب نامردیه چطور تونست همچین حرفایی بهت بزنه تا حالا مرد اینقدر احمق ندیدم. واقعا از مادرش حساب میبره.

__نمیدونی وقتی داشت بهم التماس میکرد که از دست خالش و دختر خالش نجاتش بدم. از خودم بدم امد از اینکه ادمی به این ضعیفی رو دوست داشتم. از دشب تا حالا فکر میکنم چرا اینجوری شد. نمی دونی چقدر ذوق

داشتم. هر کی ندونه تو میدونی مگه نه لایلا؟! عاشقش بودم. چرا با من این کارو کرد حتی وقتی التماس می کرد بهم توجه نداشت فقط می خواست خودشو نجات بده. احساس بدبختی میکنم. نمی تونم جلوی مامان چیزی بگم نمی خوام بیشتر از این غصه بخوره

_ الهی من فدای اون قلب مهربونت بشم. به درک بره بمیره اصلا بهتر بهم خورد لیاقت تورو نداشت. تو که چیزی رو از دست ندادی اون همه چی رو از دست داده امیدوارم با اون خاله ی عفريتش تا ابد بیپوسه. نتونه حتی نفس بکشه.

_ خيله خوب بابا چقدر مثل پير زنا نفرين میکنی. اونم یک جواری بدبخته ولش کن.

_ بابا تو ديگه کی هستی بازم ازش دفاع میکنی.

_ من هيچ وقت بدی کسی رو نمی خوام حتی دشمنم باشه. اصل ولش کن. سوگل چطوره.

_ ديروز عقد کرد. از محضر م رفت خونه ی مادر شوهرش

صبح که زنگ زد گفت حالش خوبه میگفت علی و خانوادش خیلی تحویلش گرفتن.

_ امیدوارم خوشبخت شه.

_ بگو کلک چکار کردی.

همه ی ماجرا رو برای لایلا تعریف کردم. چشماش شده بود اندازه توپ.

_ وای سپیده تو چقدر نترسی دختر من اگه بودم حتما سکنه میکردم. اسلحه هم داشتی؟

_ مگه مامور ۰۷ تم. اسلحه داشته باشم نمی خواستم برم گروگان گیری .

_ وای دیرم شد باید برم. سعيد منتظرمه.

_ باشه برو منم میخوام ديگه برم خونه.

بعد از اینکه لایلا رفت منم رفتم خونه درو باز کردم. صدای صحبت مامان و بابا از تو اشپز خونه میامد.

_ بچم خیلی غصه خورد. صبح مونس زنگ زد کلی عذر خواهی کرد. منم بهش گفتم این رسمش نبود بخواد حاج خانم اون حرفت رو بزنه .

_ بين خانم بخاطر یک عمر همسايگی چیزی بهشون نگفتم. وگرنه میدونی سپیده برام چقدر عزيزه. نمی خوام بخاطر هيچ چیز ناراحت بشه.

پشت دیوار به حرفای مامان اینا گوش میدادم دلم میخواست برم جفتشون رو بغل کنم ولی نمیخواستم بفهمن به حرفاشون گوش دادم دوباره ارم ارم رفتم بیرون زنگ در رو زدم. بابا درو باز کرد.

__سلام بابا.

__سلام دخترم کلید نداشتی .

__نه کلیدامو جا گذاشتم .

__کجا بودی بابا جان.

__رفته بودم پبش لیلا باهام کار داشت.

__خیله خوب برو لباساتو در بیار بیا ببین مامانت چی کرده.

__چشم عباس اقا.فاطی خانم همیشه کارش درسته.

__روزا همین طوری میگذشت امتحانام نزدیک بود.

__وقت سر خواروندن هم نداشتیم سارا با کامران دنبال کارای اقامتشون بودند قرار بود تا دو ماه دیگه برن .

__کم کم همه چی داشت به روال قبل برمیگشت.

تو حرفای مامان که داشت باسارا یواشکی صحبت میکرد میشنیدم .مونس خانم گفته رامین با دختر خالش نامزد کرده مامان نمی خواست من بدونم که غصه نخورم .ولی نمی دونست با این خبر تا چند روز حالم خراب بودهمش افت فشار با تنگیه نفس داشتم دکتر بهم اسپره داده بود میگفت دچار آسم عصبی شدم مامان اینا فکر میکردن بخاطر امتحاناتم این طور شدم .فقط خودم میدونستم چرا حالم اینقدر بده .امتحان اخرو دادم قرار بود عروسی لیلا توشهریور باشه.همش با لیلا توبازارا بودیم میگفت چون خواهر نداره دوست داره من باهاش برم تنها نباشه.

__سپیده جان مامان لیلادم در منتظره هرچی میگم بیاد تو نمیاد. میگه دیر شده زود باش مادر.

__باشه بهش بگو الان میام.

شلوار مشکیم رو با مانتو مشکی شال مشکی پوشیدم کمی هم ارایش کردم ازپله ها پایین رفتم.

__مامان من دارم میرم کار نداری.

__نه مادر برو به سلامت.

__معلومه کجایی زیر پام درخت در امد.

__باشه قر نزن توکه میدونی من خوابالوم.

__سعید ۱۰دقیقه هست امده.

__مگه سعید میخواد بیاد.

__ نه پس برای لباس عروس عمم باید بیاد.
__ دیونه تو میخواستی لباس عروس بخری چرامنوداری میبری.
__ بیا بابا خودتو لوس نکن تو باید همه جا باهام باشی.
__ یعنی توشب حجلتم من باید باشم.
__ خاک توسرت چقدر بی ادبی .
__ نگوکه همه چی تموم شده.
__ خیلی خری سپیده این حرفا چیه.
__ مگه چیه مگه سعید مشکل داره یا نوه ی پیغمبره. بابا ۲ساله توعقدی.
__ تو خجالت سرت نمیشه .
__ نه. جان من تا حالا چند بار ماچت کرده .
__ برو گمشو.
__ طبق محاسبات من هر مرد بطور متوسط تا زمانی که زنش تو عقده هر جا گیرش بیاره کاری میکنه اگه مثبت به موضوع نگاه کنیم اگه نتونه کارای خاک بر سری کنه ب*و*س روشاخشه اگه در هفته ۲۰بار بطور متوسط حساب کنیم میشه سالی ۱۱۶۰ بار دوسال میشه تقریبا ۲۳۰۰بار حالا چون تو میگی سعید زیاد اهلش نیست جهنم ضرر ۲۱۰۰بار.
__ تو دیونه ای. بخدا .
__ حالا بریم تامحاسباتم غلط در نیامده چون اگه عصبانی بشه شامل محاسبات من نمی شه نگو نگفتی. چون ممکنه باهات قهر کنه.
__ بریم خل و چل.
__ سپیده بیا ببین این قشنگه .
__ نه بابا این چیه مثل لباس مامان کزته.
__ خانم ببخشید مدل دیگه ندارید .
__ چرا شما چه مدلی مد نظر تونه.
__ نمیخوایم زیاد چین دار باشه اخه عروس یه خورده چاقه.

_ا سپیده من کجام چاقه.
 _نه عزیزم منظورم تپله.
 _سپیده خانم، خانم من مانکنه.
 _اره مانکن تپل. _طبقه بالا یک مدل هست حتما می پسندید.
 رفتیم طبقه ی بالایک لباس خیلی قشنگ داشت لیلا رفت تو پرو که بپوشدش.
 _سپیده بیا ز بیم وبالا بکش .
 _قشنگه .
 _اره مثل ماه شدی .فکر نکنم شب عروسی جون سالم بدر ببری.
 _باز این بپتربیت شد.
 _بزار بگم اقا داماد بیاد مثل اینکه دل تودلش نیست.
 سعید آمد لباسو پسندید
 خلاصه لیلا رضایت دادلباسوخرید .
 _تو نمیخوای لباس بخری.
 _نه هنوز زوده یک ماه مونده باشه برای بعد.
 _تو رو خدا مشکی نخری همیشه مثل عروس سیاهپوش مشکی می پوشی مانتو شلوار تم همیشه مشکیه بابا
 این همه رنگ .
 _حالا بینم چی میشه تو که میدونی من عاشق مشکی وقرمز م.مانتو قرمز نمی پوشم چون تابلو میشم.
 _این همه مردم مانتو قرمز می پوشن تابلون؟
 _من به دیگران چکار دارم خودمو میگم نمیخوام.بپوشم.
 _باشه لاقل لباس عروسی منو قرمز بخر.
 _باشه عسلم برات قرمز می پوشم شارژم برات میخرم خوبه.
 _مسخره اصلا نپوش ل*خ*ت بیا.
 _باشه عزیزم تو دوست داشته باشی کارای دیگه هم برات میکنم.

_اه چنشدش برو گمشو از صبح حالمو بهم زدی.

_وا خانمم چرا اینقدر ناراحتی.سعید امروز بهت ب**و**س نداده.

_سپیده هههههههه.

_باشه بابا بی جنبه.چرا داد میزنی آبرو مون رو بردی.من باید برم خونه مامان میخواست بره بیرون باید زود تر

برم نهار درست کنم تا الانم دیرم شده نمی دونم چی درست کنم.

_باشه برو خدا حافظ.

توی راه خونه هستم گوشیم زنگ میزنه

_سلام مامان.

_سلام دختر میخواستم بگم کلید خونه رو دادم مونس خانم برو ازش بگیر.

_باشه کی میایی.

_تا یکی دوساعت دیگه میام برنج شستم .خورشتم روگازه شعله شو کم کردم نسوزه برنجم درست کن تا من بیام.

_باشه مامان جون خداحافظ.

تند تند میرم به طرف خونه تا خورشتم نسوخته باید میرسیدم.زنگ خونه مونس خانم رو میزنم همیجور که دستم

روزنگ بود در یک دفعه باز میشه

_س..سلام.

ضربان قلبم میره رو هزار! باز داشتم دچار حمله عصبی میشدم .حالت تهوع آمده سراغم.چقدر از رنگ ابی بدم

میومد .

_رامین کیه !.

_هیچکی سپیده خانم دم دره.

من هیچکی بودم.من اصلا نبودم .من احمق بودم.

یک دفعه از پشت رامین یک دختر چادری ریزه میزه میادبیرون.چشاش ابی بود .لب دهن کوچک داشت .ولی

چشماش خیلی ریزبود.

(چقدر از ابی بدم میامد).

_سلام با مونس جون کاری داشتید.

__بله لطفا بگید کلیدای خونه ما رو بدن.

__عزیزم معرفی نمی کنی.

دیدم که دستاشو مشت کرده بود از این که تو این موقعیت بود ناراحت بود.

__بله .. خانمم پروانه.سپیده خانم همسایه مونس.من برم کلید اتونو بیارم.

بسرعت از پله ها بالا رفت .

__ پس سپیده تویی .خالم گفته بود خیلی اویزونی .ببین من زن رامینم اگه بخوای بهش نزدیک بشی من میدونم وتو.

دستام شروع به لرزیدن کرده بود ولی نمی خواستم بفهمه که ناراحتم کیفم رومحکم با دستم فشار دادم تا از لرزش دستام کم بشه.بعد باتمام قوا رفتم سمتش اونقدر رفتم جلو که چسبید به در فاصلم باهاش اندازه ی یک کف دست بود ترس رو توچشماش دیدم.

__اولا فکر نمی کنم اونقدر باهم صمیمی باشیم که به من بگی تو بعدم کوچکترا از اون هستی که بخوای منو تحدید کنی.من اگه میخواستم کاری کنم همون موقع که امد خواستگاریم بهش جواب مثبت میدادم .فکر کنم خاله جونت بهت نگفته نه اقبل اینکه توبگیره خواستگار من بود.من بخوام میتونم هر زمان بکشونمش طرف خودم پس مواظب باش. میدونی از زنای اویزون هر چیزی برمیاد.

یک لحظه رنگش پرید.مردمک چشاش گشاد شده بود .

حرکت سیبک گلوش وقتی اب دهنشو قورت میداد رو میدیدم.از اینکه تونسته بودم بترسونمش . خوشحال بودم .ولی حال خودمم خوب نبود.

__اینجا چه خبره.

__هیچی رو چادر پروانه جون چیزی بود برداشتم.

__بفرمایید کلیدتون.

باکمی ناز گفتم

__خیلی ممنون ببخشید تو زحمت افتادید.

رامین باتعجب بهم نگاه کرد تا حالا این جور رفتارو ازم ندیده بود.ولی برای اینکه دختره افاده ای رو سر جاش بشونم لازم بود.

__خداحافظ پروانه جون از اشنایی تون خوشحال شدم.

فرصت ندادم چیزی بگن. هر دو تا شون تو شک بودن. رفتم طرف خونه دستام میلرزید کلید تو دستم تکون میخورد چشمام سوراخ کلید رو تار میدید. نفسم داشت به شماره می افتاد. باهر بدبختی بود کلید تو در چرخوندم. رفتم تو همون جور پشت در نشستم دستام میلرزید. نمی تونستم. نفس بکشم دنبال اسپرم گشتم از تو کیفم پیدااش کردم. وقتی اسپره رو زدم تازه یکم نفیسم بالا امد. ولی بازم دست و پام میلرزید. چند دقیقه پشت در نشستم تا حالم بهتر شه. بوی سوخته گی غذا رو میفهمیدم ولی نمی توستم از جام بلند شم. تمام لباسام کثیف شده. باهر بدبختی بود دستم رو به دیوار گرفتم از جام بلند شدم.

زیر گازو خاموش کردم. بالباس رفتم ریز دوش اب سرد.

تمام تنم میلرزید. از حموم امدم بیرون تنم بی حس بود.

باحوله روتخت دراز کشیدم. دیگه نفهمیدم چی شد.

چشمام رو باز میکنم. همه چی مثل فیلم از جلوی چشمم رد میشه. باصدای مامان به خودم میام.

چی شده عزیزم چرا حالت بد شد.

چیزی نیست مامان. خوبم هوا گرم بود فکر کنم فشارم امده پایین.

دختر تو که ما رو ترسوندی. وقتی پیدات کردم مثل مرده ها بودی نمی دونی بابات چجوری خودشو رسوند خونه.

چرا اینقدر بزرگش میکنید به بابا برای چی زنگ زدی بیچاره رو از کار انداختی.

به بابا نگاه میکنم. ناراحتی تو صورتش دیده میشه.

بابا جان یکم به خودت برس به خودت نگاه کردی مثل پوست استخون شدی.

باشه چشم بابا شما نگران نباش من خوبم.

سارا با ابمیوه امد تو اتاق.

خوبی دیونه داشتیم سکنه میکریم تا کالا این جوری ندیده بودیمت.

مگه چجوری بودم.

مثل مرده ها..

حالا که زنده نمی خوی اون ابمیوه رو بدی یا میخوای ببریش برای کامی جون.

نه مثل اینکه حالت سر جاشه.

مامان اینا تنها میزارن. به مانتوی سارا کنار چوب لباسی نگاه میکنم. چقدر از ابی بدم میاد.

_ صورت‌مو به طرف دیگه دیوار میکنم تا اون رنگ منفور رو نبینم. چشم رو میبندم. به خاطر قرصا بدنم لمس شده
 دلم میخواد بخوابم وقتی بیدار بشم همه چی عوض شده باشه
 چند روز اون موضوع میگذره حالم بهتر شده .
 بابا شبا دیر میاد خونه اینگار چیزی ازارش میده. اوضاع خونه تقریبا عادیه هوا خیلی گرمه بخاطر رطوبت زیاد از
 خونه بیرون نمی رم باعث میشه نفسم تنگ بشه. حوصلم سر رفته.
 مامان وبابا قراره اخر هفته برن تهران بابا قرار برای کارش بره چون تنهاست مامانم میخواد باهاش بره به منم
 خیلی اصرار کردن ولی حوصله ندارم باهاشون برم.
 _ سپیده دختر کجایی بیا کمکم تو اشپز خونه کارت دارم.
 _ امدم مامان. چکار دارین.
 _ بیا سالاد درست کن. تا من غذا رو حاضر کنم.
 مشغول سالاد درست کردن میشم.
 _ سپیده بیا مادر باهم بریم خوش میگذره.
 _ همه تعطیلات میان شمال شما می خواد برید تهران.
 _ بابات تنهاست یک روزه بر میگردیم.
 _ مامان من حوصله ندارم بخاطر یک روز تو این هوای گرم پا شم بیام تهران. شما برید من خونه هستم.
 _ تا کی میخوای تو خونه بمونی. مگه چند سالتنه مثل پیرزنا همش تو خونه ای.
 _ باشه بزار مدرکم رو بگیرم تا چندماه دیگه میرم دنبال کار.
 _ حالا نیست کار ریخته.
 _ مامان من فوق لیسانس کامپیوتر دارم. بیسواد که نیستم.
 _ دکتراش الان بیکارن تو از کجا میخوای کار پیدا کنی.
 _ پیدا میکنم خیالت تخت.
 _ نمیدونم وال.... خودت بهتر میدونی. چرا بابات اینقدر دیر کرده ساعت ده شده پا شو بهش زنگ بزن ببین
 کجاست.
 صدای زن تو تلفن اعصابم رو بهم ریخته بود نیم ساعت بود که داشتم. موبایل بابا رو میگرفتم خاموش بود.

__وای دلم شور میزنه سپیده بابات هیچ وقت اینقدر دیر نمی کرد گوشیش چرا خاموشه .

__نگرا نباش الان میرم دنبالش.

__کجا میخوای بری توکه نمی دونی کجاست.

__میرم شرکت شاید اونجا باشه.

__این وقت شب تو شرکت چکار میکنه. تازه تنها این وقت خطر ناکه. بزار زنگ بزنی سارا و کامران بیان.

__ نمی خواد اونا الان تو عروسین نمیخواد اونا رو هم نگران کنی. نترس مامان مواظبم . با وانت میرم زود میام.

__پس منم میام.

__ شما نمی خواد بیای یکی باید خونه باشه ممکنه بابا زنگ بزنه.

__باشه برو فقط مواظب باش گوشیت دم دست باشه.

زود لباسام رو میپوشم . نمی دونم چرا دلم شور میزنه.

سوچ رو برمیدارم .

میرم بیرون. داره بارون میاد . خدا کنه از این شدیدتر نشه.

بطرف شرکت بابا میرم همش صلوات میفرستم. که اتفاق بدی نیافتاده باشه.

سر کوچه شرکت صدا میاد خیابون خلوته . صدای برف پاکن رومغزمه. از ماشین پیاده میشم بارون شدید شده

لباسام بسرعت خیس میشه تمام لباسام بهم چسبیده .

بر میگردم تو ماشین قفل فرمون رو بر میدارم . صدا ها بیشتر شده دستام عرق کرده داره ضربان قلبم بالا میره.

تندتند نفس میکشم . ازاینکه رامین باعث این حال شده از خودم بدم میاد .

جلوتر میرم در شرکت بازه توحیاط صدای چند نفر رو میشنوم. سه تا مردو میبینم دوتاشون واستادن . یکی هم رو

زمین افتادن عرق تو خونه . با دست دیگم دهنم رو میگیرم نمیخوام صدای نالم رو بشنون.

مرد اولی__چند بار بهت گفتم تو کار ما فوضولی نکن.

مرد دومی__چکارش کنیم.

__رییس گفته نباید زنده بمونه تو برو ماشین رو بیار سر کوچه تا من بیارمش.

__باشه .

پست دیوار قایم میشم. مرده اسلحشو در میاره.

_اینجا نمیکشمت. راه بیفت اگه صدات در پیاد دخلتو میارم.

مرد روی زمین رو بزور بلند میکنه. مرده اونقدر خونی که صورتش دیده نمیشه. فقط میتونم موهای جوگندمی شو ببینم مرد رو با خودش کشون کشون میار بیرون. من هنوز پشت دیوار م دستام عرق کرده نفسم به شماره افتاده.

از پشت بهشون نزدیک میشم. فقل فرمون رو میارم بالا بعد فرود میارم. اسلحه از دستش میفتاده خودش رو زمینه خون از سرش روی زمین میریزه. بارون خونا رو پخش میکنه پاهام داره میلرزه مردمک چشم گشاد شده.

مرد زخمی_ چرا وایستادی باید بریم الان اون یکی میاد.

نمی تونم حرکت کنم.

_کشتمش. کشتمش.

_چیزی نشده زندس بیهوشه.

_تو از کجا میدونی. وای کشتمش.

دستمو میکشه

_باید بریم. اگه وایستی اون یکی ما رو میکشه.

بطرف وانت میرم.

_کجا میری.

_این ماشین منه.

بزور سوار میشه تمام لباساش خونی صورتش خوب دیده نمیشه.

_من نمی تونم رانندگی کنم حال خوب نیست

فکم تکون میخوره. دارم دچاره حمله میشم. اسپرم همراهم نیست.

_باید بتونی می بینی که دستم شکسته چشمامم هم جایی رو خوب نمی بینه.

سویچ رو میچرخونم ماشین روشن میشه. پاهامو رو روی گاز فشار میدم فقط حرکت میکنم. لحظه ها رو گم کردم. احساس میکنم قلبم از حرکت واستاده.

_کجا میری.

_نمی دونم.

اشک از گوشه چشمم پایین میاد تحمل این همه استرس روندارم.

__گریه میکنی.

__نه .

__بهت میگم اون مرد نمرده.

__از کجا میدونی لعنتی.

__چون دکترم.

__دکتری!! اونجا چکار میکردی چه اتفاقی افتاده اون مردا کی بودن.!!

__تواونجا چکار میکردی این وقت شب یه دختر تنها باوانت.!!

وقتی داشت کلمه وانت رو میگفت احساس کردم گوشه لبش یکم بالا رفت.

__وای بابام .

__بابات چی شده .

__آمده بودم دنبالش .

__بابات مگه اونجا بود.

__اره تو اون شرکت کار میکنه.

__بابات کیه .

__عباس راد.

__تو دختر آقای رادی.

__اره شما بابام رو میشناسی.

حالت چهرش عوض شد انگار میخواست چیزی رو پنهان کنه.

__نه نمیشناسمش.

گوشیم زنگ زد.

گوشیم رو از ته جیبم در اوردم دستای لرزونم رو روی صفحه حرکت دادم.

__سلام سپیده کجایی دختر. بابات زنگ زد مثل اینکه حال یکی از همکاراش بد شده بود برده بودش بیمارستان شارژ گوشیش هم تموم شده بود.

__تو اون خراب شده تلفن نبود خبر بده.

__صدام میلرزید. کنترل رفتارم رو نداشتم.

__سپیده حالت خوبه چرا اون جوری حرف میزنی.

__معذرت میخوام ماما از بس نگران بابا بودم اعصابم خورد شده.

__اشکال نداره زود بیا خونه.

__بابات پیدا شد!!؟؟.

__بله.

__دیگه جوابش رو ندادم به طرف بیمارستان رفتم دیگه تحمل هیچ استرسی رو ندارم. باید زودتر برگردم خونه.

__کجا داری میری.

__بیمارستان.

__منو ببرم خونه بیمارستان نمیرم.

__فکر کردی من مستخدمه تم. فقط میرم بیمارستان دیگه هم بهت کاری ندارم.

__از درد به خودش می پیچید. نفسش کند شده بود صدای خرخرشو میشنیدم. دیگه حرف نمیزد. پاهام رو روی پدال گاز فشار دادم به اورژانس بیمارستان. رسیدم.

__یکی بیاد کمک خواهش میکنم.

__چند نفر از اورژانس آمدن بیرون از ماشین پیادش کردن. بردنش تو.

__نمی تونستم برم داخل میترسیدم پلیس بیاد سراغم.

__(فردا میام بهش سر میزنم) باید از اونجا می رفتم.

__سوار ماشین شدم صندلی پر از خون بود خودمم وضعیت خوبی نداشتم اگه ماما منو اینجوی میدید سخته میکرد. نمی دونستم چکار کنم.

__خدایا بیهوش نشم. کمکم کن. وای اگه اون مرده باشه چکار کنم.

جلوی در از ماشین پیاده شدم کلید انداختم یواشکی رفتم تو مامان رو مبل داشت چرت میزد. رفتم تو آشپز خونه چند تا دستمال با اسکاچ رو برداشتم.

رفتم جلوی در افتادم به جون صندلی. احساس کردم پوست دستم میسوزه نفهمیدم چقدر این کارو تکرار کردم فقط دستمال رو روی صندلی می کشیدم.

با صدای گوشیم به خودم امدم.

_سپیده کجایی مادر خیلی وقته منتظرم کجایی.

_ببخشید مامان ماشین خراب شده بود معطل شدم.

_حالا کجایی.

_دم درم امدم.

در وباز کردم رفتم تو.

_سلام دلواپست شدم. مادر چرا لباسات خیسه دستات چرا خونی.

متوجه دستام نبودم.

_چیزی نیست ماشین خراب شده بود میخواستم درستش کنم دستم برید.

_ببینم دست تو.

_نمیخواه الان میرم لباسام رو عوض میکنم میام. خوبم یک خراش کوچیک بود خوبم.

_باشه برو مادر خیسه ابی برو تا مریض نشدی.

رفتم تو اتاقم نشستم رو تخت اجازه دادم اشکام پایین بیاد دستمو جلوی دهنم گرفتم تا صدای گریه م بیرون نره

مگه ادم چقدر تحمل داره تیک تاک ساعت عصبیم میکنه . دلم میخواد همه چی رو بشکنم. صدای مامان میاد.

_سپیده جان بیا شام .

_نمی خورم مامان خستم. میخوام بخوابم.

_باشه مادر بخواب فقط سر تو خشک کن که سرما نخوری.

_باشه شب بخیر .

لباسامو عوض میکنم. چهره ی خونی مرده دست از سرم بر نمیداره اونا کی بودن تو شرکت بابا چکار میکردن. باید صبح برم سراغ اون مرده .

خداکنه چیزیش نباشه باید بفهمم تو اون شرکت چه خبره شاید برای بابا هم خطرناک باشه.
تا صبح با کابوس خوابیدم. چهره مردی با اسلحه که سرش شکافته شده بود دست از سرم برنمیداشت.
چشمامو باز کردم نور افتاب تو صورتم افتاده بود. بخاطر بیخوابی سرگیجه داشتم. صورتم رو شستم از پله ها پایین رفتم.
صدای مامان رو شنیدم داشت با تلفن حرف میزد.
_سلام .
مامان سر شو تگون داد.
_بله باشه چشم حتما مزاحم میشیم. خداحافظ.
_کی بود مامان .
_هیچکی . مونس خانم بود.
_چکار داشت .
_ولش کن مادر هیچ کار بیا بریم صبحانه بخور.
_عروسی رامینه؟!
-مامان باناراحتی بهم نگاه میکرد.
_اره .
_مامان من ناراحت نیستم لازم نیست چیزی رو پنهون کنید.
_فدات شم مادر . لیاقتتو نداشتن.
_ولش کن من باید برم بیرون کار واجب دارم. بابا کی امد .
_ساعت ۱۲ امد خیلی خسته بود الانم خوابه. تو این هوای گرم کجا میخوای بری مریض میشی
_باید برم کار دارم.
_باشه برو ولی زود بیا.
خوبیه مامان و بابام این بود که هیچ وقت ازم نمی پرسیدن کجا میخوام برم بهم اطمینان داشتند.
مانتو شلوارم رو پوشیدم .

جلوی در بیمارستان رسیدم. همه ی اتفاقات دیشب جلوی چشم بود. دستام کمی میلرزید نمی دونستم چه سوالی از پرستار پرسیم حتی اسمشم نمیدونستم.

به جلو نگاه کردم. شلوغی بیمارستان سر در دم و تشدید میکرد. اسپرم رو در آوردم سه بار هوا رو وارد ریه هام کردم. کمی از اضطرابم کم شده بود.

__سلام ببخشید شما دیشب یک مریض تصادفی نداشتید.

__اسمشون.

__نمیدونم. ببخشید عموی دوست پسر دوستمه فامیلشو نمی دونم.

__چجور عمویه که اسمشو نمی دونی بعد امدی ملاقات.

از سمج بودن پرستار لجم گرفته بود. حالا همه جا هرکی هرکیه این برای من پوارو شده.

__خانم بگید دیگه اخه فامیلهای دوستم با هم دعوایی هستند. اگه خودش میامد میدیدنش بد می شد منم با عجله امدم یادم رفت ازش اسمشو سوال کنم خواهش میکنم.

__ببین خلاف مقرراته. ولی چون دوست بامعرفتی هستی باشه نگاه میکنم.

(انگار میخواد اطلاعات ناسا رو بده.)

__کی آوردنش.

__دیشب. نزدیک ساعت ۱۲.

رنگ پرستار عوض شد انگار میخواست چیزی رو پنهان کنه.

__راستش بزار همکارم رو صدا کنم. اینجا که چیزی ننوشته. یک دقیقه باش تا پیام.

بسرعت به طرف ته راهرو رفت.

منم یواشکی دنبالش رفتم. رفت تواتاق سرپرستاری. پشت در واستادم ببینم چکار میکنه.

__خانم احدی اون مریضی که دیشب آورده بودن صبح فرار کرده بود الان یکی امده ازش سوال میکنه.

__چرا امدی اینجا به حراست زنگ بزنی.

__آخه جلوش که نمی تونستم امدم شما زنگ بزنی شک نکنه.

__برو تا نرفته مواظبش باش تا زنگ بزنی.

باتمام سرعت به طرف در میرم. اگه تا الان زنگ زده باشن نمی تونم از در جلو برم. بطرف پشت ساختمون میرم.

درش فقله .به دیوار نگاه میکنم زیاد بلند نیست.کیفم رو میندازم اون ور دیوار از دیوار بالا میرم دستام عرق کردن

صورتتم از اضطراب سرخ شده از بالای دیوار پایین میپریم .

باتمام قدرتم میدوم.

نفسم به شماره افتاده .نمیدونم چقدر دویدم ولی میدونم که دیگه نمیتونم نفس بکشم.ته کوچه ای که هستمو نگاه میکنم.نمیدونم کجام .کنار دیوار میشینم.

دستهای لرزونم نمیتونه اسپره رو از توکیف در بیاره بلاخره درش میارم .دوبار سه بار هوا رو به ریه هام میفرستم.زنگ گوشیم داره دیونم میکنه.باصدای دورگه جواب میدم

. -بله

_کجایی بیمعرفت مگه قرار نبود بریم بازار.

_سلام لیلا الان کار دارم بعد بهت زنگ میزنم.

_چرا صدات این جوریه .

_چیزی نیست از گرما نفسم گرفته .

_باشه مواظب باش بعد زنگ میزنم.

گوشی رو توکیفم میندازم.با کمک دیوار بلند میشم همه ی لباسام گلی شده بخاطر بارون دیشب همه جا پر از گله.

لباسامو کمی تمیز میکنم بطرف شرکت میرم.

باید بفهمم اونجا چه خبره برای اولین تاکسی دست تکون میدم ادرسو بهش میدم.

راننده تو اینه چپ چپ نگام میکنه.

_چیزی شده دخترم.

_نه

_اخه لباسات گلیده.

_خوردم زمین.چیزی نیست.

دم کوچه شرکت پیاده میشم.اروم به طرف در شرکت میرم قلبم تند تر از حالت معمول میزنه میترسم اون مرد هنوز روی زمین باشه.

چیزی دم در شرکت نیست. همه جا رو نگاه میکنم. هیچ چیزی نیست. نگهبان جلو میاد.

_دنبال چیزی میگردید.

_هان... اره ببخشید دیروز دستبندمو اینجا گم کردم. شما ندیدید.

_نه من از صبح زود اینجا چیزی ندیدم.

_نگهبان دیشب چی.

_دیشب نگهبان حالش خوب نبود کسی این جا نبود.

_ببخشید مزاحم شدم.

درباره بابا چیزی نگفتم نمی خواستم دردسر بشه. انگار دیشب همه چی خواب بود. ولی اون مرد خونی تو بیمارستان چرا باید فرارکنه با اون وضعیت کجا رفته. اون مرد اسلحه بدست اون کجا بود همکارش چی. وای خدا دارم دیونه میشم. چرا باید یک دکتر تا حد مرگ کتک بخوره.

الان یعنی کجاست شاید دکتر نبوده.

از اونجا تا کسی میگیرم میرم خونه.

مامام داره نهار درست میکنه. میرم دوش میگیرم مغزم داره منفجر میشه. هیچ چیز درست در نمیاد.

دیگه نباید بهش فکر کنم. از حموم میام بیرون لباسمو میپوشم روی تخت درازمی کشم. چشمامو میبندمو..

باصدای مامان از خواب بیدار میشم.

_پاشو مادر پا شو نهار بخور.

_امدم مامان.

سردرد عجیبی دارم بایبحال از جام بلند میشم موهام تو هم گره خورده هنوز خیسسه باسشوار خشکش میکنم. میرم پایین. رو میز کنار حال یه کارت میبینم. کارت کرم رنگ که روش گلهای سفید داره کارته عروسیه. ورش میدارم.

کف دستمو بابلیم پاک میکنم. بازش میکنم.

اسم رامین و پروانه بالای کارت دیده میشه نمیخوام بقیه کارتو ببینم.

کارتو همون جوری سر جاش میزارم میرم تو آشپز خونه.

_سلام مامان.

سلام دخترم مگه نگفتم با موهای خیس ن خواب مریض میشی؟!

بادمجون بم افت نداره من هیچیم نمیشه.(نمیدونی چه بلاهایی سرم امده هنوز زنده موی خیس که چیزی نیست.)

کی میخواید برید تهران .

فردا صبح میریم.هنوزم نمی خوام بیای.

نه مامان جون ایشال... بهتون خوش بگذره شاید بابا ه*و*س ماه غسل بکنه من نباشم بهتره.

خجالت بکش دختر از ما گذشته.

مامان نمی خوام عروسی بری.

تواز کجا میدونی .

کار تو دیدم.

نه دختر حوصله ندارم.

بخاطر همین میخوام با بابا بری.

نه مادر بابات تنهات برای این میخوام برم.

از اول میدونستی .عروسی اخر هفتس برای همین میخوام بری وگرنه بابا تا الان تمام ماموریت ها شو تنها میره چطور شده میخوام ایندفعه باهاش بری.

مادر حوصله عروسی رو ندارم اگه نباشیم مونس گله نمیکنه.

باشه هر جور دوست داری ولی اگه بخاطر من نمیخوام بری بگو؟

نه مادر خودم نمیخوام برم.

باشه بهر حال من ناراحت نیستم.سارا کجاست؟

نمی دونم میخواست با کامران برن جایی.

اینکه همش چسبیده به کامران کارو زندگی نداره دختره ی اویزون.

چکارش داری بده شوهرشوتنها نمیزاره.

اره بده هرچی حدی داری اخر دیدی پسره از دستش فرار کرد.من میرم به لیلا سر بزnm.

تو ایینه به خودم نگاه میکنم یک لحظه صورت خونی مرد رو تو ایینه میبینم
عقب بر میگردم هیچ کس تو اتاق نیست.
دارم دیونه میشم .چرا دست از سرم بر نمی داره
از خونه بیرون میرم احساس میکنم یکی مراقبمه به اطراف نگاه میکنم کسی رو نمیبینم.
بالایا قرار دارم باهم میریم خرید جهازش. تمام راه سایشو احساس میکنم.
با نور خورشیدکه تو صورتم میخوره از خواب بیدار میشم. ماما اینا امروز میخوان برن .از تو اشپز خونه صدای
صحبت شون میاد.
_ طفلک دخترم حتما خیلی غصه میخوره .امروز عروسیه .کاش فردا میرفتیم .نمیخوام تو این موقعیت تنها
باشه
_ خانم مگه سپیده بچه است.
_ تو نمی فهمی! من مادرم میبینم بچه ام داره از غصه آب میشه.
_ باشه خانم اینقدر ناراحت نباش .همه چی درست میشه .
_ نمی دونم .خدا کنه.
میرم بالای پله از اونجا باصدای بلند میگم.
_ سلام بر اهالی سحر خیز .
مامان صدام میکنه.
_ بیا مادر ما تو اشپز خونه ایم.
_ به به مادام موسیو خلوت کردن خبریه.
_ برو بچه پی کارت اول صبحی شروع کردی.
_ به به احوال عباس اقا .خوبید قربان.
_ سلام دختر خوشگلم.
_ بابا من کجام خوشگله .
_ تو برای من خوشگل ترینی.

_اینجوری نفرمایید عیال ناراحت میشن.

_عیال رو چشم ما جا دارن.

_شما تا چند سالگی میخوان با هم لاو بترکونید.

_سپیده از بابات خجالت بکش این چه طرز حرف زدنه.

_چشم فاطمه بانو تکرار نمیشه. حالا ساعت چند میرید ماه عسل.

_سپیده حیا کن.

_باشه بابا تسلیم.

مامان و بابا حاضر شدن دلم از صبح شور میزنه ولی بهش اهمیت نمیدم.

دم در با کاسه ی آب منتظرم مامان و بابا سوار ماشینی که شرکت به بابا داده بود میشن.

_مادر دیگه سفارش نکنم شبا اگه سارا و کامران نیامدند درارو قفل کن.

_باشه چشتم یک هفته است که دارین سفارش میکنید باشه درارو قفل میکنم. گازوچک میکنم شبا مسواک میزنم.

دیگه چیزه دیگه ای هم هست.

_نه مادر مواظب باش

_بابا جان مواظب خودت باش. از یک مردم بهت بیشتر اعتماد دارم.

_مرسی بابا. رسیدید زنگ بزنید.

سوار ماشین میشن. آبو پشت سرشون میریزم. دور شدن ماشین رو تاته کوچه نگاه میکنم.

میرم تو خونه چقدر خونه خالی بده تلفن زنگ میزنه.

_سلام سپیده مامان اینا رفتن.

_اره تو کجایی.

_من صبح زود با کامران امیدیم شیراز اخر شب بهش خبر دادن که یکی از کارگرا دچار مشکل شده مجبور

شدیم. صبح زود پیام. صبح با مامان خداحافظی کردیم..

_تو باید عین کنه به کامران بچسبی اون مشکل داشت تو چرا رفتی.

_وا چکار کنم خودش گفت بیا .اگه میترسی شب تنها باشی بعد ازظهر بلیط بگیرم . برگردم.

_لازم نکرده تو مواظب کامران باش یک وقت تو شیراز گم نشه.

_بی ادب .ما فردا برمیگردیم.

_باشه خداحافظ.

میرم تواتاق یک چند ساعتی تو اینترنت میچرخم. میرم نهار بخورم طفلک مامان قبل رفتن برام نهار دست کرده

بعداز نهار میرم تواتاق که بخوابم.روتخت دراز میکشم به سقف نگاه میکنم یعنی امشب عروسیه.

امشب چه شکلی میشه حتما مثل همیشه خوشگله.

چشممامو میبندم

زنگ گوشیم داره کلافم میکنه معلوم نیست کدوم گوریه.

چشممام جایی رو نمی بینه همه جاتاریکه زنگ گوشیم قطع شده روی تخت میشینم که چشممام به تاریکی عادت کنه .بعد چند لحظه بلند میشم چراغ اتاق رو روشن میکنم .دنبال گوشیم میگردم. زیر تخت پیداش میکنم.

دباره گوشیم زنگ می خوره برش میدارم.

_سلام .

_سلام خانم شما با آقای راد نسبتی دارید .

_بله چیزی شده.دخترشون هستم.

من از بیمارستان تماس میگیرم.

لطفا تشریف بیارید بیمارستانه.....

_دیگه حرفهای زنه رو نمیشنوم.گوشیم از دستم میافته.

نمی تونم نفس بکشم. وای چکار کنم.

به آژانس زنگ میزنم اولین مانتو شلوار ی که دم دسته رو چنگ میزنم.

قلبم داره از قفسه سینم بیرون میاد.خدایا چیزی شون نشده باشه خدایا نوکر تم .هرکاری بخوای میکنم.فقط اتفاق بدی نیافتاده باشه.

سوار آژانس میشم .

__تورو نمیتونیم ببریم .

__من تنهایی چکار کنم. سارا هم که نیست .

__تو تنها نیستی خدا هست.

__ولی منم میخوام پیام .

__نمیشه .

__قول میدم مثل خانم ها رفتار کنم.باشه.

__عزیزم ما باید بریم مواظب خودت باش.

سیاهی همه جا رو گرفته. اینجا چه خبره چرا این همه سیاهی چرا از این سیاهی ها بیزارم .روی خاک نشستم.

سربلند میکنم .

من کجام چرا همه اینجا مونس خانم چرا چشمش قرمز مگه عروسی نرفته .رامین اینجا چکار میکنه مگه

دامادیش نیست.

حتما پشیمون شده.

شاید خدا درد دل منو فهمیده.

سارا چرا جیغ میکشه .

اگه به مامان بگم که سارا جلوی این همه آدم جیغ میکشه .دیگه بهم نمیگه از سارا یاد بگیر.

لیلا چرا گریه میکنه .این جا کجاست.همه هستند حتی اون سایه دیگه سایه نیست موهای جوگندمیش از دورم

قابل تشخیصه.

__لیلا چرا گریه میکنی .

اینجا کجاست.

سارا جیغ میکشه.

کامران همش تو بغلش نگهش داشته.

__پاشو عزیزم باید بریم جلوتر فاتحه بخونیم .

منو از روی زمین بلند میکنه.

پاها م تحمل وزنم رونداره.

سارا باز جیغ میزنه. سرم از جیغاش درد گرفته. با کمک لیلا به سمت سارا میرم.

_سارا چرا جیغ میزنی نمی دونی مامان ناراحت میشه. زشته.

مردم دارن نگاه میکنن.

به صورتم نگاه میکنه اشکاش تمام صورت شو پوشونده.

_دیگه مامان و بابا نیستن.

بازم گریه میکنه.

_خوب برمیگردن تازه یک روز رفتن تا اخر هفته میان.

_مامان مرده میفهمی. مرده.

خفه شو خفه شو مامان و بابا رفتن مسافرت زود بر میگردن.

_اونا مردن هفت روزه هفت روز. ما الان یتیم شدیم می فهمی. چرا قبول نمیکنی.

خوب به سنگهای جلوت نگاه کن.

_خفه شو خفه شو نمی خوام صداتو بشنوم دروغ میگی. میگم خفه شو.

چشمامو میچرخونم نمی خوام به سنگهای جلوم نگاه کنم.

بااکراه به سنگها نگاه میکنم. فاطمه سیدی.

عباس راد. دیگه نمی تونم نفس بکشم.

صدا های نامفهم رو میشنوم.

_مگه نگفتم استرس براش بده. اون اسپره لعنتی کجاست.

دستی رو روی قفسه سینم احساس میکنم.

من مردم. چرا نفس میکشم. هوای من کجاست دلیل تنفسم کجاست.

قلب سوختم خاکستر شده.

چشمامو باز میکنم تو اتاق خودمم.

پس هنوز زنده. چقدر جون سگم. مگه قلب چقدر تحمل داره. چرا وانمیسته.

_عزیزم بیدار شدی. پاشو یک چیزی بخور یک هفتس با سرم زنده ای ببین دستت دیگه رگ نداره همش سوراخ سو راخ شده.

_لیلا اونا مردن!!! سارا راست نميگه مگه نه ميخواه منو اذيت کنه نه؟؟؟؟!!

از کلمه ای که میخوا داز دهندش در بیاد میتروسم.

_اشک از چشماش پایین میاد.

سوزش دوباره قلبم رو احساس میکنم.

بادستم رو روی قلبم چنگ میزنم.

_حالت خوبه.

_چرا گذاشتی زنده بمونم چرا باید زنده بمونم. لیلا نمی تونم تحمل کنم.

چرا کسی نمی فهمه من الانم مردم. خدا چرا نفسم قطع نمیشه.

_فدات شم اینکارو با خودت نکن اونا هم راضی نیستند.

_لیلا همش تقصیر منه. مامان بخاطر من رفت.

نمیخواست بره عروسی برای اینکه من غصه نخورم رفت.

_تقصیر تو نیست قسمتشون این بود

اشکهمین طور از چشماش پایین میامد.

لیلا حالا کی صبحا از خواب بیدارم کنه. حالا کی بهم بگه درست رفتار کنم.

لیلا غلط کردم با هر کی بگن ازدواج میکنم. مامانم ارزو به دل بود عرسیم رو ببینه لیلا بگم گه خوردم برمگردن نه!!

لیلا بگو برگردن کاش باهاشون میرفتم الان منم پیششون بودم. لیلا چکار کنم برگردن.

بگم رامین زنشو طلاق بده من برم زنش بشم.

اگه برگردن حاضرم زن دومشم بشم فقط بگو برگردن.

اصلا زن علیپور میشم. هرکسی باشه فرق نداره.

فقط بگو برگردن.

لیلا حق حق میکرد.

_داری خودتو از بین میبری. تو خدا این کارو نکن. بخاطر خواهرت اونم عزا داره.

لیلا دارم آتیش میگیرم من بدون اونا چکار کنم.

حالا به کی بگم فاطی جون .

-اخ بابام چقدر دوستم داشت.

لیلا بهم قول دادن مواظب خودشون باشن .

بابام هیچ وقت زیر قولش نمیزنه.

شاید بیان نه.

لیلا بگو این کابوسه بگو خواهش میکنم.

دیگه نمی تونم لیلا نمیتونم تحمل کنم.

سارا کامرانو داره من چی ،من چکار کنم. من هیچ کسو دیگه ندارم.

_ایجوری نگو تو منو داری خدا رو داری تازه سارا هم هست نمی دونی این چند روز که حالت بد بود چقدر نگرانت بود.

_من هیچ کسو ندارم همه ی کسام رفتن ،اونموقع که خدا رو صدا میکردم که ازم نگیر تشون کجا بود .اون موقع که التماسش میکردم کجا بود من تنهام.من یک موجود مرده ام.

_این چه حرفیه که میزنی خدا همه ی بندگانشو دوست داره.حتما قسمت این بوده.

_خدامنو دوست نداره. چرا قسمت من باید این باشه.

چرا اونا چرا ،!!!!!!؟؟؟؟.

من این زندگی رو نمیخواهم حالا چکار کنم.حالا به عشق کی بیدار شم به عشق کی برگردم خونه.دلم براشون تنگ شده.لیلا نمی تونم زندگی کنم همه جای این خونه احساسشون میکنم.دلم برای صورت خوشگل مامانم تنگ شده.می دونی بهم گفته بود میخواد برای عروسیم لباس ابی بپوشه من احمق گفتم نباید ابی بپوشه .

اخه از ابی بدم میاد .نمی دونی چقدر ابی به اون صورت سفیدش میامد. مامان غلط کردم بیا همون ابی رو بپوش

مامان دیگه نمیگم فاطی خانم.نمیگم چرا همش میری خرید نهار نداریم دیگه بهت غر نمی زنم هر کاری بگی میکنم .مامان بیا. خواهش میکنم.

به حق میافتم تمام کلمه ها روتکه تکه میگم. نمی تونم نفس بکشم. تصویر لیلا جلوی چشمام تار میشه. و تمام.

چشمامو اروم باز میکنم هنوز زندم تو اتاقم.

دستم میسوزه. به دستم نگاه میکنم بهم سرم وصله.

قطره اشکی از کنار گونم می افته روی بالشت بدنم بی حسه. نمی تونم حرکتش بدم.. لیلا میاد تو اتاق.

_سلام تو که ما رو کشتی. خیلی ترسیدم سپیده خوب شد دکتر هنوز اینجا بود. به سقف خیره میشم. نمیخوام به چیزی فکر کنم..

-زنگ زدی دکتر آمد. چ را نذاشتی بمیرم.

-من زنگ زدم دکتر خودش اینجا بود.

_دکتر کیه.

_دکتر امین زند.

تومراسمم بود میگفت از اشنا های توست. سرخاک هم اون نجات داد.

_من همچین ادمی رو نمیشناسم. غلط کرد نجاتم داد چرا این کارو کرد.

_باشه عزیزم استرس برات خوب نیست. قلبت ناراحته.

_من دیگه قلبی ندارم. قلبم سوخته. خاکستر شده. از امروز تا ابد هم فقط منتظر مرگ میمونم.

_اینو نگو اگه مامان وبابات اینجا بودن حتما ناراحت میشدن.

_اونا اگه منو دوست داشتن تنهام نمیداشتن.

_مرگ دست ادا نیست اونا الان حتما نگرانتن. بخاطر مامان وبابات بیا به چیزی بخور دکتر گفت باید حتما یک چیزی بخوری.

لیلا قاشق سوپ و به دهنم نزدیک کرد حتی بوشم اذیتم میکرد اما بخاطر مامان وبابا کمی ازش خوردم معدم تحمل هیچ چیز رو نداشت.

_نمی تونم بخورم حالم داره بهم میخوره.

_باید کم کم بخوری یک هفتس چیزی نخوردی معدت عادت نداره.

لیلا از اتاق بیرون رفت به سقف اتاق خیره میشم.

چشمامو می بندم شاید این کابوس تموم شه. کاش همه چی برگرده. بخاطر مسکنا همه ی بدنم بیحسه. نمی تونم دیگه چشمامو باز نگه دارم به خواب میرم.

شاید این کابوس تموم شه.

چشمامو باز کردم مثل اینکه این کابوس تمام نشده.

الان 4هفتس که ندیدمشون هر روز صبح از خواب بیدار میشم. با خودم میگم شاید همه چی خواب باشه. ولی هیچ چیز سر جاش نیست. ساعت 10 شبه سارا تو اتاقشه. کامران با هزار پارتی بازی یک ماه سفرشو عقب انداخته.

لیلا هر روز بهم سر میزنه. بیچاره نزدیک عروسیش از کار و زندگیش افتاده.

سارا هرروز خونس با هم خیلی کم حرف میزنیم ولی توچشماش میبینم چقدر نگرانمه.

شب شده میرم تو اشپز خونه بعد این 4هفته اولین باری که می رم تو اشپز خونه. تمام بدنم دچار لرزش شده نمی تونم روی پاهام وایستم همه جا بوی مامانو میده هنوز صدای خنده هاش تو گوشمه.

روی زمین میشینم سرامیک کف اشپز خونه سرده. دستامو روی سرم فشار میدم شاید سر گیجم کم بشه.

ناگهان تصمیمی میگیرم. به طرفه یخچال میرم هرچی قرص دارم رو باز میکنم تو لیوان میریزم لیوان رو زیر شیر اب میگیرم.

دستام میلرزه.

این منم کسی که به سوگل گفت هیچ چیز ارزش این کارو نداره. حالا خودم به ته خط رسیدم.

لیوان رو به لبم نزدیک میکنم چشمامو میبندم.

صدای بابا توی سرم می پیچه.

دختر من از یک مردم مرد تره من بهت افتخار میکنم از اینکه اگه یک روز نباشم می دونم میتونی بدون کمک کسی روی پاهات بایستی.

لیوان از دستم میافته صدای شکستنش سکوت خونه رو میشکنه. روی زمین سر می خورم

-. بابا من دختر خوبی نیستم. نمی تونم بدون شما زندگی کنم.

صدای پای سارا که داره میدوه میاد.

کامران با سارا دم در اشپز خونه میان. چشماش گشاد شده.

-چی شده .

-دیگه نمی تونم تحمل کنم سارا.

سارا میاد طرفم همدیگه رو بغل میکنیم.

-الهی من قربونت برم .ما همدیگه رو داریم.

صدای گریه جفتمون خونه رو پر کرده.

حتی کامرانم اشک تو چشماش جمع شده.

-سارا همش تقصیر منه اگه با رامین ازدواج میکردم این جوری نمی شد.من خیلی خود خواهم.تو گفتی من به حرفت گوش نکردم.

-نه عزیزم من اشتباه کردم اون بچه نه نه لیاقت تو رو نداشت.اگه باهاش ازدواج میکردی مامان اینا بیشتر غصه میخوردن. من اون روز عصبانی بودم.تا زه ازاولم بابا اصلا راضی نبود.بخاطر مونس جون قبول کرد بیان.

-راست میگی؟

-اره دروغم چیه تا زه من از خدام بود تو ازدواج کنی شرت کم شه.

لبخند تلخی روی صورت هر دو مون نقش بست.

بیا برو بخواب رنگت پریده با کمک لیلا از جام بلند شدم به لیوان شکسته نگاه کردم .قطره اشکی از چشمم پایین آمد.

فردای اون روز لیلا امد خونمون.

-پاشو تنبل ! پاشو امروز باید بریم بیرون .پوسیدی تو خونه.

-ولم کن لیلا حوصله ندارم.

-پاشو خودتو لوس نکن.

بلند میشم حوصله ندارم لیلا اینقدر غر میزنه که حاضر میشم.

لیلا منو به زوراز خونه بیرون میبره.میریم پارک دم خونه

هوای وسط های شهریور خیلی خوبه.به روبرو خیره میشم.

-میدونی چند باربا مامان اینا امدیم اینجا.هوای این شهر داره داغونم میکنه.

دلهم میخواد از اینجا برم.

- کجا میخوای بری شهر تو اینجاست.
- وقتی سارا بره دیگه دلیلی برای اینجا موندن ندارم.
- چی میگی دیونه سارا جایی نمیره.
- چرا نباید بره اونکه نباید زندگی شو بخاطر من خراب کنه تا الانم بخاطر من وایستاده. اون الان شوهر داره مامان میگفت: ادم نباید شوهرشو تنها بزاره. دیدی خودشم بابامو تا لحظه مرگ تنها نذاشت.
- پس تو چی .
- من هیچی فقط نفس میکشم.
- بیا با ما زندگی کن .
- دیونه شدی ! اول زندگی سر خر میخوای. من نمی خوام اویزون کسی باشم.
- تا اینجاشم خیلی خانمی کردی نزدیک عروسیت همش میای خونه ما.
- خودت میدونی چقدر برام عزیزی. تازه به سعید گفتم: تا عروسی رو عقب بندازه من بیشتر از اینا بهت میدونم تو زندگیم رو نجات دادی اگه تو نبودى بلای سر سوگل میامد سعید هیچ وقت زندگی نرمال نداشت میدونی که سوگلو چقدر دوست داره.
- من کاری نکردم. بعدم حق نداری عروسی تو عقب بندازی. اگه این کارو کنی هیچ وقت نمی بخشم. برای من یکی دو ماه حتی یک سالم فرقی نداره هیچ چیز غم دلمو کم نمیکنه فقط منو ببخش که نمی تونم عروسیت پیام.
- باشه قربونت برم میدونم چی میکشی برای همین اصرار نمیکنم. هرچند ارزو داشتم توی تک تک لحظات عروسی باهام باشی.
- یادته لیلا چه نقشه ها برای عروسی کشیده بودم. راست میگن ادم از فرداش خبر نداره. چه روزای شادی بود. دیگه هیچ چیز مثل قبل نمیشه.
- همه چی درست میشه. زمان همه چی رو تغییر میده.
- هیچ چیز درست نمیشه. بابا مامان من دیگه برنمی گردن. حتی اگه هزار سال بگذره قلبم دیگه نمی طپه.
- ولش کن راستی از اون دکترة چه خبر.
- لیلا خیلی ناشیانه داشت موضوع رو عوض میکرد.
- کدوم دکترة؟

-همون اشنای غریبه.

-نمی دونم. من زیاد نمیشناسمش.

-اره جون خودت اون روز سر خاک اینقدر حول شده بود اینگار تو یکی از اعضای خانواده شی. ادم برای کسی که نمیشناستش اینقدر حول نمیکنه.

نکنه عاشقت شده.

-بروبابا دیونه شدی.

-راست میگی بهش نمی خورد عاشقت شده باشه یارو حداقل سی سال ازت بزرگترمیزد.

-بریم خونه خیلی خستم.

-باشه یعنی خفه شمپاشو بریم.

لیلا میدونست نخوام چیزی رو بگم اصرارش فایده نداره بخاطر همین اصرار نمی کرد

_سپیده من دارم با کامران میرم خرید برای مراسم تو چیزی نمی خوام.

_نه برو .

چهل روز شده هنوز نفس میکشم.

چقدر سخته با رویایی اونها زندگی کردن. با صدای زنگ به خودم میام.

_بله بفرمایید.

_ببخشید خانم سپیده راد.

_بله بفرمایید.

_من سرگرد ناصری هستم. میتونم وقتتون رو بگیرم.

_با من چکار دارید.

_خانم لطف کنید درو باز کنید خدمتون عرض میکنم.

_بله ببخشید بفرمایید داخل.

با تردید درو باز کردم یعنی با من چکار دارن.

یک مرد حدود چهل ساله با یک خانم وارد شدند.

__ خانم سپیده راد.

__ بله بفرمایید.

__ من سرگرد ناصری هستم ایشون هم همکارم هستند.

__ لطف کنید مدرک شناسایی تون نشون بدید.

__ بله حتما.

__ بادقت مدارکشون رو نگاه کردم.

__ بفرمایید چه کمکی میتونم بهتون بکنم.

__ کمی دچار استرس شده بودم (نکنه بخاطر موضوع سوگل امده باشن).

__ خانم راد ما چند بار دیگه مزاحمتون شدیم ولی خواهرتون نمیزاشتن شما رو ببینیم. میگفتن حالتون خوب نیست.

__ بله بعد فوت پدر و مادرم تا چند وقت نمی دونستم چه اتفاقی افتاده دچار شک عصبی شده بودم.

__ بله ببخشید خواهرتون گفتن روز حادثه اینجا نبودن.

__ بله باهمسرشون رفته بودن سفر کاری.

__ شما روز حادثه به مورد مشکوکی برخوردید.

__ نه.

__ پدرتون مشکلی با کسی نداشت. یا مثلا دشمنی نداشتید.

__ منظورتون از این سوالها چیه؟ پدرم اونقدر ادم خوبی بود که همه دوستش داشتن. ما هیچ دشمنی نداریم.

__ توکارشون چی باکسی مشکلی نداشتن.

__ دستام شروع به لرزیدن کرد نفسم باز داشت تنگ میشد اون شب بارونی دوباره جلوی چشمم امد. یعنی چه اتفاقی داره میافته.

__ خانم راد حالتون خوبه؟

__ خواهش میکنم بگید چی شده.

__ ببینید خانم طبق اطلاعات ما ترمز ماشین پدرتون دست کاری شده بود. البته بخاطر صدمه شدید به ماشین هنوز این موضوع در حد فرضیه است.

دیگه چشمام جایی رو نمی دید.

ترمز دست کاری شده اون دوتا مرد تو شرکت .امین زند

خدایا نمی تونم دیگه تحمل کنم.

_صدای نامفهوم سارا رو میشنوم.

_جناب سرگرد بهتون گفتم خواهرم حالش خوب نیست.

این کارا چه معنی میده. شما یک جوری رفتار میکنید انگار ما از خانواده ی مافیا هستیم . پدر من یک کارمند ساده بود با کسی هم دشمنی نداریم ما یک خانواده ی معمولی هستیم.

کامران_ عزیزم بسته اینقدر خودتو ناراحت نکن.

_ببخشید خانم راد ما داریم وظیفمون روانجام میدیم.

_ شما بخاطر یک فرضیه مسخره داشتید خواهر منو میکشتید . دکتر گفته اگه شک شدید بهش وارد بشه ممکنه ایست قلبی کنه.

_ من واقعا متاسفم.

_ تاسف شما کاری برای ما نمیکنه ما عذا داریم خواهش میکنم دیگه مزاحم خواهرم نشید.

_بله با اجازه.

_سپیده جان خوبی عزیزم.

پلکام رو کمی تکون میدم نمی تونم کامل چشمامو باز کنم. هنوز باورم نمیشه بابا اینا رو کشتن. نه این حقیقت نداره بابا ی من اروم ترین مردی بود که دیده بودم.

پس اون شب دم شرکت . خدایا داره چه اتفاقی میافته.

_سپیده عزیزم دهنتم رو باز کن این قرصو بخور.

دیگه نمی خوام آرام بخش بخورم میخوام بفهمم اینجا چه خبره.

_بخور عزیزم.

_نمی خوام خوبم.

_باید بخوری. وگرنه دوباره حالت بد میشه.

_گفتم نمیخورم خوبم.

_سارا اینجا چه خبره اون سرگرده چی میگفت.

_ولش کن اونو. پلیسا دوست دارن همه چیز رو جنایی کنن طبق چیزی که معلوم نیست فقط چون حدس میزدن مردم رو علاف میکنن.احمقا.اسارا از هیچ چیز خبر نداره. ماجرای اون شب تو شرکت .باید امین زندو پیداکنم.

_سپیده جان برو استراحت کن باید برای مراسم بریم سر خاک.....سپیده خوبی.

_من خوبم.

تمام این چند روزو به حرفای اون پلیسه فکر میکردم.

باید امین زند رو پیدا کنم.اون حتما یک چیزی میدونه.

الان دو هفته که همه جاهایی که فکر میکردم دکتر زند اونجا باشه رو سر زدم.ولی انگار همچین کسی وجود نداشته.

_سپیده جان من وکامران میخوایم بریم جایی کاری نداری.

_نه سارا واستا باهات کاردارم.

_چی شده.

_میخوای بازندگیت چکار کنی.

_یعنی چه زندگی میکنم.

_پس کامران چی مگه تا دو هفته دیگه نباید برید.

_من با کامران نمی رم اون خودش میره.

_دیونه شدی تو باید باهاتش بری.اگه بخاطر من میگی نگران من نباش من میتونم برای خودم زندگی کنم.

_نمی تونم تورو تنه‌بزارم.

_مگه من بچم. وقتی مامان اینا رفتن من هیچ چیزیم نشد .فکر نکنم بدتر از این بخواد برام پیش بیاد.

_آخه تو..

نداشتم حرفشو تموم کنه دستاشو گرفتم.

_نگران من نباش من اینقدر بزرگ شدم که بتونم از پس خودم بریام تو اینجا باشی چیزی عوض نمیشه.مامان دوست نداشت تو زندگیت خراب بشه برو دنبال زندگیت.

همش پنج ساله زود تموم میشه. دوباره بر میگردی .

ولی

ولی نداره من اینجوری راحت ترم. برو خواهر کوچولوی من.

همدیگه رو بغل میکنیم. اشک میریزیم. روز وداع داره نزدیک میشه.

باصدای گوینده فرودگاه به خودم میام.

سپیده دیگه سفارش نمیکنم. قرصات یادت نره.

برو بچه .

سپیده خانم مواظب خودتون باشید رسیدیم حتما بهتون زنگ میزنیم.

باشه برید تا پرواز نرفته.

سپیده نمیخوام تنها باشی.

باشه برو لیلا هست تنها نیستم .

الهی قربونت برم.

بسه دیگه ابغوره نگیر برو کامران منتظره

خدا حافظ.

اونقدر بهش نگاه میکنم که دیگه از جلوی چشمام محو میشه.

اشک توچشمام جمع شده بود. اجازه دادم سرازیر بشه. دیگه هیچ کسی رو نداشتم. حالا تنهای تنهام به طرف

خروجی حرکت میکنم. نفس تنگی بازم

سراغم میاد.

-سپیده خانم.

صدای خودش بهش اهمیت نمی دم.

-سپیده خانم صبر کنید.

برمیگردم طرفش توایی چشمات نگرانی رو میبینم.

-بله بفرمایید.

-میشه باهاتون حرف بزنم. خیلی وقته منتظرم.

-منو تعقیب میکردید.

مستسل به اطراف نگاه میکنه انگار از یک چیزی می ترسه.

-نه ...راستش اره باهاتون کار واجب دارم.

-چی شده؟ بگید میشنوم.

-اینجا نمی شه می شه بریم جای دیگه یک پارک این اطراف هست.

تردید دارم ولی کنجکاویم بهش غلبه میکنه.

-باشه.

به سمت پارک میریم .کنارم روی نیمکت میشینه. چقدر این صحنه رو تو رویاهام دیده بودم.

ساکته انگار میخواد جملاتشوسرهم کنه.

-بفرمایید میشنوم.

-ببینید می دونم الان تو موقعیتی خوبی نیستید .ولی من باید بهتون میگفتم.

سپیده خانم من بهتون علاقه دارم.

پلکام میلرزه ناخونامو کف دستم فرو میکنم طپش قلبم زیاد شده.

چقدر منتظر این لحظه بودم.چقدر خودمو برای شنیدن این جمله آماده کرده بودم. ولی حالا نه چرا الان.

از جام بلند میشم تعادل ندارم دستمو به لبه ی نیمکت می گیرم .میخوام از اینجا برم... فقط برم .نمیخوام حال بدم رو ببینه.

-خواهش میکنم صبر کنید بزارید توضیح بدم.

صدام می لرزه.

-چه توضیحی .شما زن دارید.

-من ازش بدم میاد....به اصرار مادرم باهاش ازدواج کردم.

-لابد الان مادرتون قبول کردن که طلاقش بدید.

-نه ...اولی ما می تونیم از اینجا بریم .بریم جایی که کسی پیدا مون نکنه.

چقدر این مرد احمقه.میخواد از دست مادرش فرار کنه.

-ببینید من اگه میخواستم همون موقع شرایطتون رو قبول میکردم.

اون موقع هم گفتم شما اونقدر بزرگ شدید که برای زندگیتون از کسی نترسید.

- اون موقع شرایط شما فرق میکرد نمی تونستید خانوادتون رو تنها بزارید.ولی الان کسی نیست سپیده بیا بریم قول میدم خوشبخت شی.

این مرد امروز میخواست منو نابود کنه حتی اون یک ذره احترامی که بهش میذاشتم رو داره ازبین میبره.

-راست میگید با خودتون گفتید این دختره بی کس و کار شده من هر پیشنهادی بهش بدم قبول میکنه.من هنوز اینقدر بیچاره نشدم که بامردی فرار کنم که هنوز از مادرش می ترسه که هنوز با سی سال سن نمی تونه برای زندگیش تصمیم بگیر

کسی که بترسه تا اخر عمر ترسو میمونه .باید با مشکلات روبرو شی نه که ازش فرار کنی.تازه شما به زنتون تعهد دارید.

-سپیده من دوستت دارم.خواهش میکنم.من پروانه رو دوست ندارم.

چقدر از این مرد بدم میاد.

به چشمای منفورش نگاه میکنم.

-باید قبلا فکر میکردید الان دیگه دیر شده.

دستاشو روی صورتش گذاشته بود.

از جام بلند شدم دیگه نمی تونستم اون فضا رو تحمل کنم.باسرعت از اونجا دور شدم اشکام صورتم رو پوشونده بود برای اولین تاقسی دست تکون دادم بسرعت سوار ماشین شدم. پشت سرم داشت میدوید.با دستای لرزونم اسپرم رو درآوردم .هوا رو نفس کشیدم.اشکام تموم نمی شد .راننده با تعجب نگام میکرد.

-خانم حالتون خوبه.

-خوبم .فقط برید.

به خونه رسیدم خودمو تو محموپرت کردم نمی دونم چقدر زیر دوش گریه کردم.

از حموم بیرون امدم . سرم درد می کرد لباس پوشیدم. به خودم تو ایینه نگاه کردم.خیلی وقت بود خودمو تو ایینه نگاه نکرده بودم.

زیر چشمم گود افتاده وسیاهه چشمم بخاطر گریه قرمز شدن صورتم لاغر تر از همیشه است.لبم به سفیدی می زنه.

مثل مرده متحرک شدم. با صدای زنگ تلفن به خودم میام.

یعنی کی میتونه باشه!کنه رامینه .

بهش اهمیت ندادم. اینقدر زنگ خورد که قطع شد.

هنوز چند لحظه نگذشته بود که صدای زنگ در امد.

لغنتی چی از جونم میخواست.

دباره زنگ در رو زدن.

(اگه جوابش رو ندم باز ممکنه مزاحم بشه.) باعصبانیت گوشیه ایفون رو برداشتم.

-بلهبله بفرمایید .

-خانم راد.

بادستپاچگی گفتم:بله بفرمایید.

-من زند هستم.

لرزی تمام بدنم رو فراگرفت. زیونم فقل شده بود. باز دچار استرس شدم.

-خانم رادهستید.

-بله

سعی کردم به خودم مسلط بشم نمی خواستم بفهمه ضعیفم . حتما می دونست تنهام.

-با من چکار دارید؟!.

-باید باهاتون صحبت کنم.

-من صحبتی با شما ندارم.

-خواهش میکنم واجبه.

-از همون جا بگید.

-دم در که نمیشه. باید پیام تو. در باره ی پدر و مادر تونه.

باز دست وپام داشت میلرزید. یعنی چی میخواست بگه!!!

در رو باز کردم. موهای نم دارم رو با گیره بستم.

در حداخل خونه رو باز کردم آمد تو. حالا خوب می دیدمش. یک مرد حدودا 55-60 بود با موهای جوگندمی صورتی سفید باچشمایی مشکی یک پیراهن ابی با شلوار مشکی پوشیده بود.

-تعارفم نمی کنید بنشینم.

دستای عرق کردم رو با شلوارم پاک کردم. با استرس گفتم.

-بله بفرمایید بشینید لطفا.

-میرم براتون شربت بیارم.

به طرف اشپزخونه رفتم. دستامو زیر شیر آب میخورم یک لیوان آب میخورم تا شاید هیجانم رو کم کنه. بالیوان شربت بیرون میرم. داره به اطراف نگاه میکنه.

-بفرمایید .

لیوان شربت از تو سینی برمیداره

-ممنون.

میرم روی مبل روبروش میشینم.

-میشه سریعتر برید سر اصل مطلب. من زیاد حالم خوب نیست.

_بله حتما پلیس درباره ی موضوع پدر ومادر تون بهتون گفته.!!!؟

-بله ..اون موضوع یک فرضیه بود. بعدم معلوم شد اشتباه شده.

-اگه بگم اشتباه نشده چی؟!!!

- مثل اینکه شما به کارای جنایی علاقه دارید. یعنی شما از پلیس بیشتر میدونید. !بعدم پدر من کاری نکرده بود که بخواد اتفاقی براش بیافته.

-شما مطمئنید؟

مرموز بهم نگاه میکنه.

-منظورتون از این حرفا چیه. از من چی میخواید. شاید دنبال شریک جرم برای کاراتون میگردید.

قیافش کمی ناراحت شد. اما به روی خودش نیاورد

-چرا به پلیس درباره من چیزی نگفتید؟!!!

-لزومی نمی دیدم خودم رو قاطیه کارهای یک ادم غریبه کنم.بعدم شما هیچ جا اثری ازتون نبود.اگه چیزی میگفتم کسی حرفم رو باور نمی کرد.

-از چیزی که فکر می کردم باهوش ترید.پس شما هم به حرفای پلیس شک کردید وگرنه دلیلی نداشت دنبال من بگردید؟

-اون واسه اونموقع بود .که هنوز پلیس نگفته بود اشتباه شده.

-من پدرتون رو میشناختم!!!!

-یادمه گفتید نمی شناختید.

-اون موقع نمی خواستم راستشو بگم.

-ازکجا معلوم الان راست بگید

-چون به کمکتون نیاز دارم.

-میخواید مثل اون شب براتون ادم بکشم.

لبش کمی کج شد .بعد پوزخند زد گفت:نه.... شما مگه آدم کشید؟؟؟

اپدرتون ادم خوبی بود ولی زیادی ساده بود.

-شما از پدرم چی میدونید. چرا این حرفای مسخره رو تموم نمیکنید.من حوصله ی این مسخره بازی ها رو ندارم.

بهم نگاه کرد عصبیش کرده بودم.

-باشه اگه دوست دارید حقیقتو بدونید بهتون میگم.

تقریبا 6ماه پیش با پدر تون اشناه شدم. درباره ی تمام کارمندای شرکت تحقیق کرده بودم .پدرتون بهترین فرد برای من بود.چند بار درباره ی کارای غیر قانونی شرکت باهاش صحبت کردم.اوایل قبول نمی کرد ولی با مدارکی که بهش نشون دادم نظرش عوض شد.

وقتی گفت ازم چی میخوای .گفتم :یک سری مدرک در قسمت باربری که ورود کالای قاچاق رو تایید میکرد.

اون شب باهاش قرار داشتم که مدارک رو بگیرم .ولی نمی دونم از کجا قرارمون لو رفته بود.ولی خوشبختانه چون پدرتون بخاطرهم خوردن حال نگهبان سر قرار نیامد نتونستن شناساییش کنن.

وقتی اون شب منو بیمارستان رسوندید مجبور شدم شبانه فرار کنم.

چون میدونستم پیدام میکنند.

تا چند روز حال بد بود. نمی تونستم از جام بلند شم بخاطر همین به پدرتون زنگ زدم گفتم از این موضوع با کسی صحبت نکنه. ولی پدرتون گفت میخواد بره دفتر مرکزی تو تهران با مدیر عامل کل صحبت کنه. هرچی بهش گفتم اینکارو

نکنه چون خوده مدیر عامل هم ممکنه تو این کار دست داشته باشه. قبول نکرد.

اشتباه بعدیش این بود که قبل از رفتنش به منشیه مدیر عامل زنگ زده بود گفته بود میخواد بخاطر قاچاق دارو با مدیر عامل صحبت کنه.

ترمز ماشین هم کار اونا بود!!!

-چرا باید حرفاتون رو باور کنم. چرا به پلیس چیزی نمیگید.!!!؟

اونا همه جا نفوذ دارن... شما دختر باهوشی هستید متوجه نشدید که نامه کارشناسی پلیس در عرض 3روز عوض چجوری عوض شد.!!!

دچار تردید شده بودم. اگه راست میگفت چی. خدایا اگه مامان اینا رو کشته باشن چی؟

-چطوری حرفاتونو باور کنم!!

-من مدارکی دارم که میتونم ثابت کنم.

اگه این طور باشه نمیزارم نفس راحت بکشن.

-بر فرض همه ی حرفای شما درست شما چرا باید دنبال قاچاق دارو باشید. نکنه پلیس مخفیید؟

-من دکترو خانم... بعدم دلایل شخصیه خودم رو دارم.

-دلایلتون رو میشنوم. شما که انتظار ندارید همین جوری بهتون اعتماد کنم.

- شما واقعا شکاکید!!

-من شکاک نیستم ولی نمی خوام بی گذار به اب بزوم. من اصلا شما رو نمیشناسم چرا باید بهتون اعتماد کنم.

-من امین زنجراح زیبایی هستم. وقتی 24 سالم بود. با هدیه همکلاسیم که خیلی عاشقش بودم ازدواج کردم. اون موقع من هنوز دانشجو بودم.

چند سال از زندگی مون میگذشت ولی بچه نداشتیم هدیه عاشق بچه بود.

خیلی دوا درمون کردیم بالاخره بعد از 10سال خدا بهمون هاله رو داد.

هدیه خیلی به هاله وابسته بود. وقتی هاله 20 سالش شد عاشق پسر برادرم شد.

اوایل من موافق نبودم چون هاله کم سن بود. ارمادم 24 سالش بود ولی بخاطر اسرارش قبول کردم. بلاخره نامزد کردن. من بخاطر شغلم مسافرت های کاریه زیادی می رفتم سمیتار های خارج کشور.... 3 سال پیش وقتی به یک سمینار خارج کشور رفته بودم هاله دچار تب ولرز شدید میشه..

به اینجا که رسید اشک توچشمایش جمع شده بود. میدیدم چه عذابی میکشه. انگار نمی خواد گذشته رو بیاد بیاره

یک مقدار از شربتشو خورد انگار میخواست. بغضشو باهاش فرو بیره.

-هدیه بهم زنگ زد داشت دیونه میشد. منم از راه دور کاری نمی تونستم بکنم.

مثل اینکه دکتر گفته بود برای از بین بردن تشنج باید داروی خاصی که کمیاب بود استفاده کنه....ولی هدیه هرجا که گشته بود نتونسته بود اون دارو رو پیدا کنه.

من از اونجا به چند تا از دوستانم سپرده بودم. ولی باز کسی نتونسته بود پیداش کنه.

خلاصه مثل اینکه یکی از کارمندای بیمارستانی که هاله توش بستری شده بود به هدیه گفته بود که میتونه در ازای مبلغ زیادی دارو رو بیاره .

هدیه پولو بهش میگه و اون دارو رو میاره و میدن به هاله.

اشک از چشمایش پایین میاد.

نمی تونم اشکاشو ببینم. سرمو پایین میندازم.

-هاله تا صبح بیشتر زنده نموند. فقط 20 سالش بود. معلوم شد دارو تقلبی بوده

-وقتی رسیدم بیمارستان بهم دوتا جسد تحویل دادن.

هدیه همون روز با هاله مرد. الان 3ساله مثل یک تیکه گوشته گوشه خونس. من برای نجاتش هر کاری کردم ولی نشد. من عزیزامو تو یک روز از دست دادم. وقتی تو چشمای هدیه نگاه میکنم میبینم که چقدر سرزنشم میکنه اگه من اون روز اونجا بودم الان هاله زنده بود.

منم اشک میرختم.

-واقعا متاسفم.

-اشکالی نداره. خودتون رو ناراحت نکنید.

-وقتی رفتم دنبال اون مرد فقط تنها چیزی رو که فهمیدم این بود که مربوط به این شرکته. حتی ارمادم با اینکه باهزار رشوه تویکی از شعبه های تهران کار میکنه نتونسته چیز بدرد بخوری پیدا کنه.. 3ساله دنبال مدرک

میگردم یک سری مدرک هم پیدا کردم ولی زیاد بدرد بخور نیست. صاحبای شرکت همه جا ادم دارن خیلی کارشون رو تمیز انجام میدن. باید به شرکت اصلی که تو تهرانه نفوذ کنیم.

-ببینید خوب فکراتو نو بکنید اگه خواستید کمک کنید باید همه چی رو در نظر بگیرید. منظورم رو از همه چیز که میفهمید.....اتفاق اون شب کوچکتین کاراوناست. اونا از هیچ کاری

ترسی ندارن. تهدید ادما کوچکتین کارشونه. فکراتون رو بکنید. فردا باهاتون تماس میگیرم. تا اون موقع تصمیمتون رو بگیرید.

-فقط برای این کار باید بیاید تهران زندگی کنید.

از جاش بلند میشه. به طرف در ورودی میره.

در لحظه ی آخر بر میگردد نگام میکنه. فقط میگه.

-خداحافظ تا فردا.

بدون اینکه حرفی بزنم از خونه خارج میشه. گیجم نمیدونم چکار کنم مغزم گنجایش این همه اتفاق رو نداره. باید تصمیم درستی بگیرم.

میرم تواتاقم. باید میخوابیدم به مغزم فشارآمده بود. امروز بیشتر از ظرفیتم فکرم مشغول شده. چشمامو میبندمو....

چشمامو باز میکنم. ساعت 7 شبه دلم ضعف میره از صبح چیزی نخوردم

میرم تو آشپزخونه تو یخچال چیزی پیدا نمی شه. لباسمو میپوشم میرم بیرون

تا چیزی برای خوردن بخرم.

سرکوپه رضا رو میبینم. تا منو میبینه میاد جلو

-سلام ابجی خوبی.

-سلام ممنون. خوبم.

-چقدر صورتتون لاغر شده.

-رژیم گرفتم.

-شما که لاغر هستید چرا رژیم گرفتید؟

-منظورت اینه که زشت شدم برو سراصل مطلب.

-نه منظورم این نبود.اخه خیلی لاغر شدید.مواظب خودتون باشید.

-باشه بچه تو نگران نباش من هنوز برای تو سرگردم.چرا سر پستت نیستی سرباز؟

-امدم مرخصی قربان.اگه چیزی لازم دارید در خدمتم.

-میتونی تا فردا صبح درباره تصادف این پلاک ماشین که بهت میدم از اون دوستت که تو راهنمایی رانندگيه تحقیق کنی.

-چشم.دیگه کاری ندارید.

-نه ممنون الانم برو میخوام برم کار دارم.

سلام نظامی میده.

-بله قربان.

-ازاد سرباز

برای خودم یک ساندویچ می خرم میرم تو پارک همیشگی روی نیمکت میشینم.شروع به خوردن میکنم.تصمیمم رو گرفتم می خوام هر جور شده

کسایی رو که پدر و مادرو کشتن نابود کنم حتی به قیمت جونم.چون چیزی برای از دست دادن ندارم.

با این فکر بعد چند وقت لبخند می زنم.هوای شهریور رو نفس میکشم.

احساس خوبی دارم.

-اون پیرمرده خوب دلتو برده که حتی وقتی نیست با خیالش می خندی.

به طرف صدا برمیگردم.

باتعجب بهش نگاه میکنم.

-بخاطر اون منو رد کردی.چی بهت پیشنهاد داد.بیخود نبود تو مراسم پدرت اونقدر نگران بود.پول بهت پیشنهاد داده .چون فکر کنم چیز دیگه ای نداشته باشه.واقعا که زود خودتونشون دادی میزاشتی کفن پدر مادرت خشک بشه بعد مرد تو خونه میاوردی.

باچشمای گشاد شده بهش نگاه میکردم این چی میگفت فکر کرده کیه.

-خفه شو به تو ربطی نداره من چکار میکنم. زندگی خودمه. اره اصلا میخوام زنش بشم به تو چه.هرچی هست مثل بعضی ها بچه نه نه نیست مثل یه مرد باهام رفتار میکنه.مفهومی که منظورم چیه نه؟

داشت اتیش میگرفت.چشماش از عصبانیت قرمز شده بود.دستاشومشت کرده بود.

-می خواستی به خودم میگفتی مثل مرد باهات رفتار میکردم.

-نه دیگه ..مردانگی باید تو خون ادم باشه که تو متاسفانه نداری.

عصبانیتش بیشتر شده بود دیگه صداشم می لرزید.

-دهنتو ببند چطور جرات میکنی اینجوری باهام صحبت کنی.

-چیه حقیقت تلخه نه.بهتره بری پیش مامان جونت چون داره دیر وقت میشه ممکنه نگران بشه.

بدون اینکه بخوام جوابش رو بشنوم از جام بلند شدمو به طرف خونه میرم.

توراه بازم دچار حمله ی عصبی میشم.

-لعنت بهت رامین.....

-توخونه دنبال اسپرم گشتم وپیداش کردم .دستام میلرزید .روی تخت دراز کشیدم باید مقاومت بدنم رو زیاد میکردم نباید اینقدر ضعیف باشم.

برای هدفم باید قوی باشم.

امروز 21 شهریوره هوا خیلی خوبه .بعد از چند وقت برای خودم صبحانه ی

درست حسابی آماده میکنم.میخوام بهتر از همیشه باشم.

باید خودمو تقویت کنم.

با صدای تلفن از جام میپریم.

-حتما دکتر زنده.یک نفس عمیق میکشمو گوشه ی رو بر میدارم.

-بله بفرمایید

-الو سلام زندم.

-بله بفرمایید آقای دکتر.

-تصمیمتون رو گرفتید.

-بله .قبول میکنم.

-خیلی از تصمیمتون خوشحالم. یک ساعت دیگه میام دنبالتون قبل از رفتن باید یک سری چیزهایی رو بهتون توضیح بدم.

-باشه منتظرم. ولی لطفا سر خیابون وایستید نمیخوام سو تفاهم برای کسی پیش بیاد.

-باشه خدا حافظ.

گوشی رو گذاشتم. تو اتاقم رفتم. یک مانتو مشکی با شلوار لی مشکی باشال مشکی پوشیدم. منتظر شدم. تلفن دوباره داشت زنگ میزد.

-بله بفرمایید.

-سلام سپیده سارام.

-صدات قطع ووصل میشه

-خوبی .

-اره خوبم تو چطوری. کی رسیدید.

-یک ساعته. حالت خوبه

-اره نگران نباش.

خلاصه باهم کلی صحبت کردیم.

-پول تلفنت زیاد میشه. فقط من یک کار پیدا کردم تو تهران..... زنگ زدی خونه نگران نشی. اگه کارم داشتی به موبایلم زنگ بزن.

-برای چی تهران. کجا میخوای زندگی کنی.

-دکتر زند برام کار پیدا کرده. خونه هم بهم میدن.

-باشه دکتر زند ادم مطمئنه. کامران میگفت تو تهران معروفه. دیگه نمی تونم صحبت کنم. کاری نداری .

-نه مواظب خودت باش.

-توهم همین طور. خدا حافظ.

گوشی رو قطع کردم تا گوشی رو گذاشتم بلا فاصله زنگ زد.

-چرا گوشی رو جواب نمی دید نیم ساعته دارم زنگ میزنم.

-ببخشید پشت خطی بودید خواهرم از خارج تماس گرفته بود.

-باشه بیاید سر خیابون.

سرخیابون یک ماشین شاستی بلند سفید واستاده بود. نمی دونستم خودشه

ازش نپرسیدم ماشینش چیه؟

شیشه رو پایین داد.خودش بود یک پیراهن قهوه‌ای پوشیده بود عینک دودی زده بود ولی موهای جوگندمیش معلوم بود.در جلو باز کردم سوار شدم

-سلام ببخشید دیر شد.

-اشکال نداره.دلالتون موجه بود.میدونید تو کاری که ما میخوایم بکنیم باید بیشردت کنی.

-بله میدونم.کجا داریم میریم.

-ویلا ی من.باید یک سری چیزهایی رو براتون مشخص کنم.

کمی ترسیدم چون هنوز بهش اطمینان کامل نداشتم.ولی باید ریسک میکردم.

اون تنها سر نخم برای رسیدن به قاتلهای پدرومادرم بود.باتحقیقاتی که رضا کرده بود اون روز بهم گفت :ماشین بابا به علت خرابی ترمز تو دره سقوط کرده.ولی بعد معلوم نیست چرا مدارک عوض شده خرابی ترمز منتفی شده

(گفتن کارشناس اول اشتباه تشخیص داده).

باصدای ترمز ماشین به خودم میام.

ماشین روجلوی یک ویلا ی بزرگ نگه میداره.باریموت درو باز میکنه.

ویلا پر از درختای بزرگه.ماشین داخل میره دو طرفمون پر از درخته.

بعد چند دقیقه به یک ساختمان با نمای رمی میرسیم جلوی ساختمون نگه میداره.

-لطفا پیاده شید.

از ماشین پیاده میشم محو ساختمان زیبای روبرم هستم.

-بفرمایید داخل.

داخل ساختمون هم مثل بیرونش زیباست.

-بفرمایید بشینید تا من پیام.

-مش جعفر برای خانم شربت بیار.

چند دقیقه بعد پیرمردی با دوتا لیوان شربت وارد میشه.

–سلام خانم خوش امدید.بفرمایید.

شربتو برمیدارم روی میز میزارم.

دکتر از پله هایی مارپیچ کنار پذیرایی بایک لب تاب پایین میاد.

–شربتتون رو بخورید مطمئن باشید توش چیزی نریختیم.

–من مگه گفتم توش چیزی ریختید.

–اچه مشکوک به همه جا نگاه میکنید.

–این خصلت منه .قبل از اینکه پیام اینجا هم تحقیق کردم.از چیزیم ترسی ندارم.

–همین خصوصیتونه که باعث شد شما رو انتخاب کنم وگرنه می تونستم کسای دیگه ای رو پیدا کنم ولی اون که ما باهاش طرفیم.زرنگ تر از این حرفاس .

–تو این سه سال افراد زیادی رو بهش نزدیک کردیم ولی نتونستیم چیزی ازش بدست بیاریم .هیچ کسی رو وارد خونس نمیکنه.

لب تابوباز میکنه.

–خوب نگاه کن این افراد در آینده نقش مهمی تو زندگیت دارن.

به تصویر تو لب تاب نگاه میکنم.

–تصویر اول مربوط به بابک کیانی صاحب این تشکیلاته. چند تا شرکت در شهر های مختلف داره از جمله این جا .دارای دکترای دارو سازی از دانشگاه انگلیس

33ساله با زنا هم میونه خوبی داره فوق العاده رزنگ تا حالا کسی نتونسته بهش خیلی نزدیک بشه.پدرش 4سال پیش فوت کرده از اون موقع شرکتا رو باکمک عمو وپسر عموش که سهام دار 30 درصد شرکتهاان اداره میکنه

بامادرش و دو تا خدمتکار زندگی میکنه خدمتکارا از موقعی که بچه بود باهاشون زندگی میکنن.فوق العاده هم به اربابشون وفادارن هیچ جور نمی تونستیم ازشون حرف بکشیم.

صورت خوبی داشت چشمایی به رنگ ابی .(چرا تو طالع من باید مردان چش ابی باشن).لب وبینی متوسط در کل مرد جذابی بود حتی تو عکس هم میشد غرور رو از چشماش خوند.

(بابک کیا نی منتظرم باش نمیزارم راحت زندگی کنی.

اینقدر از تنفرم که نمی‌تونم حتی فکرش بکنم.)

_خوب نگاش کردی.

_اره نگران نباشید حافضه ی تصویری من خوبه.

_مثل اینکه نکات مثبت بیشتر از ایناست که من میدونم.

خیلی خوب نفر بعدی آقای کیانی بزرگ که عموی بابکه اردلان کیانی این ادمم خیلی مرموزه هیچ چیز قابل توجهی تو سابقه اش نیست. این همه پاک بودن برای این ادم شک برانگیزه.

یک مرد تقریباً کوتاه که وسط سرش تاس بود باچشمایی مشکمی. زند راست میگفت قیافه ی مرموزی داشت.

_نفر بعد پسر عموی بابک. کاوه کیانی که تو هر خلاف کم و بیش دست داره برخلاف پدرش سابقه درخشانی تو مرکز پلیس داره از ضرب و شتم بگیر تامصرف مواد روانگردان خلاصه بی کله است .

ولی پدرش همه جوهره هواش داره. نمی زاره گنداش زیاد جایی بمونه باید مواظبش باشی.

_من اینو دیدم.

_کجا؟

_توراه دانشگاه تو یک بی ام دبلیو بود باهش درگیری لفظی هم داشتیم.

_راست می گی حافضه ی تصویریت خوبه مهم نیست اون اندازه تو باهوش نیست.

_نفر بعدی مادر بابکه که خیلی هم روش حساسه به نظر زن بی ازاری میادولی باید همه ی جوانب رو در نظر بگیری.

یک زن با قد متوسط با همان چشمای ابی صورتی سفید .

در کل یک زن معمولی بود نه زشت نه زیبا.

_نفرات بعدی زن وشوهری هستند که تو اون خونه کار میکنن اسم خانمه مریمه. اسمه مرده احمد .

دوتا از رازدارترین افراد بابک کیانی.

خانمه یک زن تپل با صورت دوستداشتنی. مرد هم یک مرد لاغر قد بلند بود به نظر ادمای خوبی میامدن.

شاید نمی دونن که صاحب کارشون چه جونوریه.

_خیله خوب این افراد مهم ترین کسای بابکه کیانی هستند حالا سوالی نداری.

_نه فقط چجوری باید بریم سروقتش.

_اونو به موقعش بهت میگم.میگم.فقط باید قبل رفتن یک عمل رو صورتت انجام بدی.

_چی.چکار کنم.

_باید بینی تو عمل کنی.

_چرا؟

_چون بابک کیانی فقط به زنای زیبا توجه میکنه.

_یعنی من زشتم.

_نه من گفتم فقط بینی نگفتم کل صورت.بعدم نظر من مهم نیست مهم بابکه کیانیه.

_میدونی بعضی ها به ظاهر توجه میکنن.

_یعنی شما به ظاهر اهمیت نمی دید.

_هرکس بگه اهمیت نمیدم دروغ میگه.ولی از نظر من ظاهر در رده ی دوم قرار داره غیر این بود تو رو در نظر نمی گرفتم.

_باشه کی باید عمل کنم.

_فردا .

_باشه.

_نمیخوای بدونی کی میخواد عملت کنه این برای خانما مهمه.

_فکر کنم تا دکتر معروفی مثل شما هست کسی دیگه ای نمی مونه بعدم منم مثل بقیه زنا نیستم..

_مثل اینکه قبلا تحقیقاتتو دباره من کردید.

_انتظار ندارید که همین طوری کاری انجام بدم.

_خیله خوب میگم جعفر برسوندت.منم باید کارای فردا رو انجام بدم.

_نه ممنون میخوام برم خونه ی دوستم.

_باشه میگم ببرت اونجا هوا گرمه.

-سپیده خانم ...

-بله.!!!

— خیلی ممنون که کمکم میکنید.

— نیازی به تشکر نیست من دارم بیشتر به خودم کمک میکنم.

— باقاجعفر رفتم خونه ی لیلا. زنگ درو زدم.

— بله بفرمایید.

— مهمون نمیخواید.

— وای سپیده تویی.

— نه روحمه درو باز کن پشت در پوسیدم.

— اخ ببخشید بیا تو.

— سلام چقدر خوشحالم کردی.

— سلام عروس خانم مامانت اینا خونه نیستند

— نه رفتن لباساشون رو از خیاط بگیرن.

— حالت خوبه؟؟؟

— اره چقدر نگرانی.

— اخه چند وقته این جوری ندیده بودمت.

— چجوری.

— مثل اون روزا خوشحال. چیزی شده.

— نه.

— برم برات جای بیارم.

— نمی خواد بشین باهات کار دارم.

— پس یک چیزی شده.

— راستش میخوام برم تهران .

— برای چی؟

— برای زندگی.

چی؟؟؟

چرا دادمیزی.

داری شوخی میکنی نه؟

نه. کار پیدا کردم.

چه کاریه که باید بری تهران.

تو یک شرکتهدکتر زندبرام پیدا کرده.

تو با این دکتره چه رابطه ای داری.

هیچی فقط من قبلا بهش کمک کردم حالا اون میخواد تلافی کنه.خودت میدونی بعد مامان اینا

دیگه نمی تونم اینجا بمونم.

مطمعنی میخوای بری.این دکتره قابل اعتماده.

اره تو که اینقدر بد بین نبودی.

اره بدبین نیستم.ولی تو برام فرق میکنی.اگه بری من چکار کنم .دلم برات تنگ میشه.

باز داری گریه میکنی عروس که اینقدر زر زرو نمیشه.منم دلم برات تنگ میشه ولی چاره ای ندارم

کی میخوای بری.

تا ۱۰روزدیگه.

پس عروسیم نیستی.

منو ببخش ولی نمی تونم به این زودی اونا رو فراموش کنم.

میدونم غریزم میدونم چی میکشی ولی بروی خودت نمیاری.

من باید برم تو هم کلی کار داری.

تو که هنوز چیزی نخوردی.

نمیخواد زحمت نکش باید برم کار دارم.

راستی کجا میخوای زندگی کنی.

دکتر برام یک جا پیدا کرده.میرم اونجا.

_این دکتره مشکوکه نکنه از مرگ نجاتش دادی.

_یک همچین چیزی.

_از دست تو سپیده باکاری جیمزباندیت.

_خدا حافظ فقط اون شب جای منو خالی کن.

_کدوم شب.

_همون شب دیگه خودت میدونی.

_خیلی بی ادبی.

_خداخافظ. خواستی بری تهران خبرم کن.

_باشه.

از خونه لیلا رفتم خرید کردم چون بعد عمل باید چند روزی استراحت میکردم. رفتم خونه استراحت کردم . صبح ساعت ۶ از خواب بیدار شدم.

مامانم نیست ببینه چجوری خودم بیدار میشم

اخ چقدر دلتنگشم. فقط با ارزوی انتقام زنده هستم.

ساعت ۸ باید بیمارستان باشم.

صدای زنگ در میاد.

یعنی کی میتونه باشه.

_بله بفرمایید.

_جعفرم خانم... دکتر گفتن پیام دنبالتون.

_باشه الان میام.

زود لباسام رومپیوشم میرم سوار ماشین میشم.

_سلام خانم.

_سلام. حالتون خوبه .

جعفر با تعجب میکه. بله خانم ممنون.

_من اسم دارم اسمم سپیده‌ست بهم نگو خانم احساس میکنم از زنای قجریم.

_باشه خا...ببخشید سپیده خانم.

به بیمارستان میرسیم تو قسمت پذیرش اسمم ثبت شده.ساعت ۹ باید عمل بشم قبلش تو اتاقم بستریم میکنن.

قبلنا روزی این روز رو داشتم ولی حالا بدون اونا دیگه ارزوی ندارم جز انتقام.

تو اتاق نشسته بودم که در میزنن.

_بفرمایید تو.

_سلام چطوری خوبی.آماده ای.

_اره از همیشه آماده تر.

_از عمل که نمی ترسی.

_من خیلی وقته از چیزی نمیترسم.

_باشه بس بریم.

...

....

با حالت گنگی چشمامو باز میکنم.

_حالتون خوبه؟؟

.

_ممنون خوبم.

_به خانم جعفر گفتم بیاد اینجا مواظبت باشه.

-ممنون دکتر.

بعد چند لحظه خانمی آمد تو اتاق .

-سلام خانم خوبید.من زن جعفرم. دکتر گفتن پیام پیشتون مراقبتون باشم

-ممنون .

با کمک کبری خانم رفتم خونه زن خوبی بود خیلی مراقبم بود الان یک هفتس که از عملم میگذره حالم بهتر شده بالیلا تو این یک هفته چند بار صحبت کردم ولی نذاشتم بفهمه عمل کردم چون نمی خواستم نزدیک عروسیش در گیر من بشه.

با زنگ تلفن به سمتش میرم.

-بله بفرمایید.

-سلام زندم .خوبید.

-ممنون دکتر .

-خودتونو برای فردا آماده کنید فردا حرکت میکنیم.

-چقدر زود. چرا یکدفعه!!!؟

-بلاخره باید میرفتیم.دیر یا زود فرقی نداره .الانم که بهتری .فقط زیاد باخودت لباس بر ندار هرچی لازم داشته باشی برات میمیرم.

-ممنون دکتر من نیازی به چیزی ندارم خودم همه چی دارم.

-ناراحت نشو تو برام مثل هاله میمونی دلم میخواد برات کاری کنم .وقتی برات کاری انجام میدم انگار برای هاله کاری کردم.

تو صدات ناراحتی رو حس میکردم.

-باشه لباس زیادنمیارم.

-فردا ساعت ۱۰ صبح میام حاضر باش.

-باشه .

رفتم تو اتاقم لباسامو ریختم تو چمدون یک عکس که باهم گرفته بودیم تو چمدون گذاشتم.

به لیلا زنگ زدم باید ازش خداحافظی می کردم.

بهبش گفتم بیاد خونمون.

بعد یک ساعت زنگ درو زدن.

-کیه.

- باز کن منم.
لیلا آمد تو تا منو دید تعجب کرد.
- تو چرا این شکلی. کی عمل کردی.
- یک هفتس.
- چرا به من نگفتی.
- نمی خواستم نگرانت کنم. وقتتو دم عروسیت بگیرم
- دیونه شدی. من همیشه برای تو وقت دارم.
- وای چقدر تغییر کردی .
- تو با چسب فهمیدی تغییر کردم.
- با چسبم معلومه .
حالا چکار داشتی.
- فردا دارم میرم.
- چرا؟؟؟ اینقدر زود.
- بالاخره باید میرفتم دکتر هم تو تهران کار داره نمیتونه علاف من بشه.
اشک از چشماش پایین آمد.
- چرا گریه میکنی من که جای دوری نمیرم همش چند ساعته. تو هم میتونی بیای بهم سر بزنی .
- دلم برات تنگ میشه.
- منم دلم برات تنگ میشه.
بغلش میکنم. بالاخره بعد کلی گریه وزاری قبول میکنه که من برم. ازش خدا حافظی میکنم نمیدونم دیگه کی می
تونم ببینمش.
صبح شده ساعتو کوک کرده بودم بلند میشم لباسامو عوض می کنم.
به همه جای خونه با حسرت نگاه میکنم. خونه ای که بهترین روزای عمرمو توش گذروندم.

دکتر اس میده که دم در منتظره .از در بیرون میام وقتی در خونه رو میبندم نیمی از وجودمو باهاش اونجا جا میزارم.

به طرف ماشین میرم دکتر پیاده میشه چمدونمو سوار میکنه سوار ماشین میشم .همون طور که ماشین از خونه دور میشه منم از خاطرات دور میشم.

...

تو جاده به درختا نگاه میکنم میخوام همه ی این لحظات تو ذهنم ثبت کنم.

-گرسنه نیستی .

-نه ممنون صبحانه خوردم.

به مسیرش ادامه میده .

به کاری که میخوام بکنم فکر میکنم.

به بابک کیانی

(بابک کیا نی منتظرم باش ملکه ی عذابت داره میاد.)

چشمامو میبندم....

نمیدونم چقدر خوابیدم.

باصدای دکتر از خواب بیدار میشم.

-پاشو دختر چقدر می خوابی .رسیدیم.

-ببخشید تنها نقطه ضعفم همینه خیلی خواب الو ام.

صدای خندش توماشین پخش میشه.

-تو واقعا روحیات جالبی داری.

چشمام هنوز خواب بود چشمامو خوب باز کردم .ماشین جلوی یک خونه ویلایی بزرگ نگه داشته بود در با ریموت باز شد یک خونه ای دوبلکس خیلی قشنگ بود.

-فعلا باید اینجا باشی تا بگم اپارتمان تو آماده کنن.اینجا یک خانم با پسرش زندگی میکنن .خانمه کارای هدیه واشپزی رو انجام میده پسرش هم کارای دیگه رو .

یک پسر حدودا 21 ساله از دور میاد.منو یاد رضا میاندازه

-سلام اقا.

-سلام وسایلامونو از ماشین بیار تو.

-باشه اقا.

-اتاق مهمان حاضره .

-بله.

وارد خونه میشم یکخونه با یک حال بزرگ که از کنار حال پله میخورد به پایین فکر کنم اشپزخونه اونجا بود.

در طرف دیگر حال پله داشت به بالا که اتاق خواب ها بالا بود.

-برو بالا وسایلتو تو اتاق بزار .

از پله ها بالا میرم

سه تا اتاق بالا بود .

داشتم به اتاقها نگاه میکردم نمی دونستم توکدوم اتاق برم.

-خانم جان اتاق اخر مال شماست.

یک زن لاغر بود باصورتی چروکیده که صورتش بیشتر از سنش دیده میشه

-سلام.

-سلام خانم جان ببخشیداین پسره اینقدر ادمو هول میکنه که ادم همه چی یادش میره خوش امید اتاق اول

مال هدیه خانمه.

اتاق بعدی ماله هاله خانم خدابیامرزه.

اتاق اخرم فعلا مال شماست.اقا گفتن شما موقت اینجا بید.

شما فامیل اقایید !!؟؟!خه من همه ی فامیلهای اقا رو میشناسم.

زنه هنوز نیامدم میخواد از همه چیز سر در بیاره.

-نخیر من دختر دوستشونم برای کاری امدم.

-هان.

- اگه اجازه بدین برم تو اتاقم.

-بله بله بفرمایید.

وارد اتاق می‌شم یک اتاق 12 متری بایک تخت ومیز با دیزاین قهوه‌ایه.بایک حموم گوشه اتاق.

وسایلم رو میزارم ومیرم حموم یک دوش میگیرم وزود میام بیرون اخه عادت ندارم زیاد تو حموم بمونم .رو تخت دراز میکشم.به آینده فکر میکنم.

صدای در از فکر بیرونم میاره

-بله بفرمایید.

-بخشید اقا میگن بیاید نهار.

-الان میام.

بلند میشم موهام رو خشک میکنم.با گیره میبندم میرم پایین.

دکتر پشت میز نشسته بود کنارش روی ویلچر زنی بود باچهره زیبا با چشمایی عسلی معلوم بود خیلی زیبا بوده چون باهمه ی ناراحتی که تحمل کرده بود هنوز زیبا بود.

-سلام.

-بیا بشین دخترم.

کلمه دخترم باعث شد لرزشی تو چشمای هدیه خانم بوجود بیاد.

ولی همچنان بی حرکت بود.

-بعد از اینکه نهارتوخوری واستا باهات کار دارم.

-باشه.

نهار که تموم شد روی مبل نشستم.تا دکتر بیاد.

-خانم براتون قهوه بیارم.

-نه ممنون من قهوه دوست ندارم اگه میشه جای برام بیارید.

ازصبح که چایی خوردم دیگه چایی نخورده بودم. سرم درد میکرد اخه به چایی معتاد بودم.

-باشه.

-خوب باید یک سری کارا رو بررسی کنیم.

اول اینکه تا یک ماه دیگه قراره یک مهمونی برگذار بشه که باید برای اون مهمونی حاضر باشی. البته بابک زیاد تو این مهمونی ها حاضر نمی شه ولی نمی دونم چرا میخواد بره. راستی این مهمونی رو کاوه گرفته باید مواظبش باشی اون از هیچ زن خوشگلی نمیگذره باید قبل از اینکه بهت اویزون بشه به بابک نزدیک شی.

قرار تو با ارمان اونجا بری به عنوان دوست ارمان.

اونجا باید خودتو به بابک نزدیک کنی.

-باید چکار کنم.

-ارمان قراره تو نوشیدنی یک قرص بندازه که تا نیم ساعت حالش بد میشه تو اون نیم ساعت تو باید کار تو انجام بدی.

-باشه.

فردا هم میریم اون خونه که برات در نظر گرفتیم. اونا نباید از رابطه ی ما بویی ببرن وگرنه همه چی خراب میشه یک گوشی با یک خط دیگه بهت میدم فقط در موارد ضروری باهام تماس بگیر من دورادور مواظبتم.

راستی تو پدر و مادر تو 5 سال پیش از دست دادی تک فرزندی هیچ فامیلی هم نداری.

الانم باپولی که از اونا بهت رسیده اینجا رو رهن کردی. و تنها زندگی میکنی.

تو یک شرکت کار میکنی. از فردا میبرمت شرکت یکی از دوستانم تو اونجا 2 ساله کار میکنی. قبلا باهاش هماهنگ شده.

حواستو جمع کن اونا خیلی باهوشن وقتی بهش نزدیک شی دربارت تحقیق میکنن.

فقط مواظب خودت باش من نمی تونم زیاد پیام اون خونه بهت سرزنم.

ممکنه برات مراقب بزارن.

مهم ترین کار تو ورود به اون خونس کاری که کسی تو این سه سال کسی نتونسته انجام بده. بابک خیلی محتاطه. ما هر کاری که فکر کنی کردیم ولی نشد فکری داری ؟!

-اره.

-میخوای چکار کنی.؟؟

-کاری که بقیه نکردن. باید مجبورش کنم منو ببره تو اون خونه. فقط تو اون مهمونی هر وقت بهتون تک زنگ زدم باید پلیسو خبر کنید.

-بین سپیده کاری نکن که بعدا پشیمون بشی.

-من قبل از اینکه با شما پیام فکرامو کردم چیزی برای از دست دادن ندارم.اون تمام زندگیم رو ازم گرفت.نابودش میکنم.

-داری منو میترسونی.

-نترس دکتر من کارم رو بلدم .کسی که باید بترسه اونه نه شما.

-نمی خوام اسیبی ببینی.

-دکتر شما هم عزیزت رو از دست دادی پس حال منو میفهمی فرق من با شما اینه که شما زنتو داری حتی اگه حرکتی نداره.

ولی من هیچ کسو ندارم. کاری که اون با من کرد قابل جبران نیست اون منو اون روز با اونا کشت.پس نگران من نباش.

بلند شدم رفتم به اتاقم .از پنجره به نور ماه نگاه کردم.

چقدر نور ماه از این فاصله زیبا بود .فردا شروع زندگی جدیدم بود..

صبح با دکتر اول به اون آپارتمان رفتیم.یک آپارتمان ۷۵متری طبقه دوم تو مرکز شهر بود.دکتر نمی خواست کسی بهم شک کنه برای همین آپارتمان وسط شهر برام گرفته بود .بعدم به اون شرکت رفتیم .

شرکت کامپیوتری بود ومن در قسمت برنامه نویسی باید مشغول میشدم.رئیس شرکت آقای صالحی ازدوستان دوره ی سربازی دکتره خیلی مرد خوبه از فردا باید اینجا مشغول شم.

بعد ش رفتیم چند دست مانتو شلوار خریدیم.

دکتر هر چی گفت مانتوهای گرون قیمت بخرم .قبول نکردم می خواستم یک دختر معمولی بنظر بیام.

روزها همین جور میگذشت من به آپارتمان جدید نقل مکان کرده بودم صبح ها هم تا ساعت ۴عصر سرکار میرفتم . داشتم به روز مهمونی نزدیک میشدم.

روز قبل مهمونی رفتم خرید لباس خرید مو کفش.

خیلی منتظر این لحظه بودم.

بالاخره روز مهمونی رسید .لباس مشکی بلندی

رو که خریده بودم.

پوشیدم یقش هفت بود با استین کوتاه که زیر سینش نگین های نقره ای داشت موهامم سشوار کردم یک تل نقرهای هم روی سرم گذاشتم.ارایش هم کردم یک خط چشم کلفت با رژ کالباسی ریمل هم زدم.

کفشای پاشنه کوتاهم رو پوشیدن نمیخواستم زیاد تودید باشم. خودم رو توایینه دیدم چقدر تغییر کرده بودم. صورتم واقعا زیبا شده بود. دیگه از اون دماغ عقابی خبری نبود. بجاش یک بینی معمولی نه خیلی کوچک نه خیلی سربالا بود. آخه دکتر طوری عمل کرده بود که کسی متوجه نشه عمل شده چشمای درشتم تازه دیده می شد. باصدای زنگ در از آینه دل کندم آخه خیلی وقت بود این همه ارایش نکرده بودم مخصوصا که تازه چسب بینیم رو برداشته بودم. و اینقدر عوض شده بودم.

-بله بفرمایید.

-ارمانم .

-امدم.

آرمان پسر خوبی بود چندبار قبلادیده بودمش یک بارم باهم بیرون رفتیم .پسری باقد ۱۷۶ تقریبا ۲یا۳سنت ازم بلند تر بود. قیافه ی بدی نداشت ولی بسیار دوستداشتنی بود بیخود نبود که هاله عاشقش شده بود.

مانتو وشالم رو پوشیدم.رفتم پایین.

-سلام ببخشید منتظر شدی.

-خواهش میکنم بانو.

-بریم

ماشین جلوی در بزرگ خارج از شهر نگه داشت.

یکم استرس داشتم. باز کف دستم عرق کرده بود.

-خوبی؟رنگت پریده.

-ممنون خوبم زودبریم تو.

-رفتیم تو یک باغ بود که ته باغ یک ویلای بزرگ بود.

وارد شدیم . باز دستام عرق کرده بود استرس داشتم .دستامو بامانتوم پاک کردم.همه جا پر بود از ر**ق**ص نور با آدمایی که توحال خودشون نبودن زنایی که به زوریک وجب پارچه تنشون بود.

هیچ وقت تصور نمی کردم که من پیام همچین جایی.

باصدای بابک از اون تصاویر دل کندم.

-مانتو تو دربیارمن برم بینم بابک کجاست.

آرمان رفت. مانتومودر در آوردم رو صندلی گذاشتم. همون جا نشستم احساس خفگی میکردم.

-به به چه خانم زیبایی میتونن اینجا بشینم.

این لاشخور از کجا آمد. پسری که حتی تعادل نداشت رو پاش وایسته. با موهای تیغ تیغی اینقدر خورده بود که اگه زیرش کبریت میکشیدی آتیش می گرفت.

-برو پی کارت.

-چرا خوشگله تو که تنهایی.

باچشمام همش دورو بر رو میپاییدم که کاوه منو نبینه.

-بهت میگم برو گمشو.

-وای چه بی ادب.

از دور ارمانو دیدم که داشت طرفم میومد. حیف نمی خوام سروصدا شه وگرنه این عوضی رو سر جاش می نشوندم. باعشوه بهش گفتم.

-برو تو باغ دوست پسرمداره میاده دقیقه دیگه میام.

-چرا زودتر نگفتی الان میرم زود بیا عشقم.

(-برو بمیر).

پسره رفت آرمان آمد نزدیکم گفت: کارم رو انجام دادم بابک زیاد حالش خوب نیست بردمش طبقه ی بالا اتاق سومی سمت چپ. زیاد وقت نداری.

--سپیده مواظب خودت باش.

-نگران نباش.

از جیب مانتو موبایل رو برداشتم. توپله ها به دکتر تک زنگ زدم. بالای پله ها رسیدم به طرف اتاق سوم رفتم دستان میلرزید دستامو رو دستگیره در گذاشتم.

در و باز کردم مردی باهیکل بزرگ روی تخت دراز کشیده بود به طرفش رفتم پاهام هم شروع به لرزیدن کرده بود. خدایا کمکم کن بخاطر پدر و مادرم.

نزدیک تخت شدم.

جلو رفتم چشماش بسته بود. صورت قشنگی داشت.

داشتم نگاش میکردم که یک دفعه چشماشو باز کرد . ترسیدم.

-تو کی هستی.؟!؟

لکنت گرفته بودم.

-من ...من دستبندمو اینجا گم کردم امدم پیداش کنم.

-داشتم ازش دور میشدم که دستمو گرفت.لرز عجیبی تو تنم پیچید.

-کجا.. حالا که آمدی بیا خوش باشیم.

دستم رو طوری کشید که روی تخت پرت شدم.خودشم قصد اذیت کردن .چشماش خمار بود. انگار میخواست
بیهوش شه ولی داشت مقاومت میکرد

(آه جون سگ داره چرا از حال نمی ره به خر اینقدر دارو داده بودن الان مرده بود) .

صداش از بی حالی کشیده می شد.

-چقدر چشمت قشنگه.

انگشتشو از روی چشمام به طرف گونم حرکت داد

داشتم از ترس می مردم به طرف صورتم آمد.میخواست منو ببوسه که از هوش رفت.

-لعنتی.

بزور از روی خودم بلندش کردم.

اشک توی چشمام جمع شده بود .

باید سریع کارم رو انجام می دادم.

باچشمام بسته لباساشو از تنش در آوردم.روتختی رو روش کشیدم. همه جای اتاقو بهم ریختم.

لباسای خودم رو در آوردم همین جور گریه میکردم ملافه تختو درو خودم مثل لباس دکلمه پیچیدم اینقدر گریه
کرده بودم که چشمام تار میدید.

-مامان بابامنو ببخشید مجبورم نمی تونم قاتلتون رو ول کنم با شیشه قسمتی از پامو رو خراش دادم خونس رو
روی ملافه روی تخت ریختم .روی تخت با فاصله از اون دراز کشیدم.

چراپلیس نمیاد خداکنه بهوش نیاد.صدای آژیر پلیس میامد چشمامو بستم .

چند تا پلیس وارد اتاق شدن .

یک زن پلیس آمد تواتاق چادرش رو روی من انداخت .

بابک کم کم داشت بهوش میامد.

-اینجا چه خبره.

-پاشو بیا اداره پلیس همه چی معلوم میشه

منم همش گریه میکردم.

-چرا گریه میکنی قبل از آمدن به این جا باید فکر اینجاشو میکردی .

منو از اتاق بیرون بردن.سوار ماشین پلیس کردن.

بعد چند لحظه بابک کیانی رو آوردن.

نمی دونم آرمان کجا بود ولی خوشحال بودم اون لحظه اونجا نبود.

ما رو بردن اداره ی پلیس چند نفر دیگه رو هم با ما گرفته بودن.

ما انداختن تو یک اتاق کوچک.

-تو کی هستی چرا اینقدر داغونی از جنگ برگشتی.

جوابش رو ندادم.

-ولش کن مثل اینکه با یکی تو اتاق گرفتنش.

-غصه نخور حتما دفعه اولته اولین بار فقط سخته بعد عادت میکنی.

رو مو ازشون برگردوندم

-سپیده راد کیه.

-منم .

-بیا جناب سرگرد کارت داره.

از اونجا بیرون آمدم رفتم تو اتاق افسر نگهبان.

-سپیده راد.

-بله.

-این آقا میگن شما رو نمیشناسن راست میگن؟

بانفرت بهش نگاه کردم. مثل آدمایی مسخ شده بود.

—بله.

—دیدید گفتم منونمیشناسن!.

—کسی از شما سوال پرسید. حرف نباشه.

—خانم راد شما بامیل خودتون تو اون اتاق بودید.

— بله من دستبندمو رو گم کرده بودم داشتم دنبالش می گشتم که این آقا البته بشه بهش گفت آدم بهم حمله کرد.

—چی داری میگی. دروغ میگه. من اصلا این خانومو نمیشناسم.

—مگه نمیگم شما حرف زن. اگه یک بار دیگه حرف بزنی میری باز داشتگاه.

باتوجه به مستندات پرونده شما به این خانم

ت *جاوز کردید. باید عقدش کنی.

—یعنی چه من از همتون شکایت میکنم. این داره دروغ میگه.

—آقای محترم ما شما رو تو اون اتاق با این خانم پیدا کردیم چند تا پلیس شاهد بودن.

بعد میگی دروغه.

—باید وکیل بیاد. من حرفی نمی زنم.

—قانون برای همه یکسان وکیلتم بیاد فایده نداره مگراینکه خانم رضایت بدن.

بانفرت بهم نگاه میکنه.

باصدای در همون به سمت در بر میگردیم.

—قربان وکیل آقای کیانی آمدن.

—بگو بیاد تو.

—سلام من وحید نیایش هستم وکیل آقای کیانی.

یک مرد حدودا ۳۵ ساله بود باقد بلند لاغر اندام تنها مورد خوب تو صورتش چشم درشتش بود. وگرنه خیلی معمولی بود.

-به موکتون هم گفتم طبق شواهد باید این خانم رو عقد کنن وگرنه کار به دادگاه میکشه.

اگه کارم به دادگاه میکشید تموم نقشه هام خراب میشد. بخاطر همین با شدت بیشتری گریه کردم.

-ببخشید جناب سرگرد من میتونن با این خانم صحبت کنن.

-بله اگه خودشون مایل باشند.

سرم روتکون دادم

-بفرمایید اتاق بغلی.

با وکیل بابک رفتیم تو اتاق. حالم زیاد خوب نبود

از قیافم فهمید که حال خوبی ندارم.

-بفرمایید بشینید.

روی صندلی نشستم.

-ببخشید خانم راد من می دونم شما شرایط خوبی ندارید ولی باید بگم من تنها وکیل آقای کیانی

نیستم. بلکه دوستش هستم نمی دونم چه اتفاقی افتاده ولی می دونم بابک اهل این حرفا نیست.

-منظورتون رونیمفهم یعنی یا من دارم دروغ میگم یا خودم خواستم این اتفاق بیافته. اون اقا بهم حمله کرده بهم ت*جاوز کرده فکر کردید من کیم هان! یک دختر فراری من فقط به اشتباه وارد اون مهمونی شدم.

-منظورم این نبود. نمیخواستم به شما توهین کنم.. ولی بابک ادمه محترمی. ببینید ما میتوانیم همه جوره جبران کنیم.

-مگه کار دوستتون قابل جبران. مگه میتونید روحم رو زنده کنید. من اصلا از ایشون شکایت میکنم. فکر کردید کی هستید. چون پول دارید باید زندگی مردم رو نابود کنید. ببینید من چیزی برای از دست دادن ندارن از کسی هم نمی ترسم تا آخرش هم ادامه میدم. این آقا بقول شما محترم زندگی منو نابود کرده.

صدام داشت میلرزید نفسم بخاطر استرس زیاد کند شده بود.

-خانم حالتون خوبه.

چشمام جایی رو نمی دید این حال لعنتی دست از سرم بر نمی داشت .-

-خانم خانم .. سرباز کمک کنید.

-باصدای گنگی چشمامو باز کردم. صورتم خیس بود.

- جناب سرگرد بهوش آمد.
- خوبید خانم.
- بله ممنون.خوبم. نمیخواید برید دکتر .
- نه من خوبم.
- خانوادتون خبر دارن.شما اینجایید.
- من کسی رو ندارم .پدر مادرم مردن.
- روکرد به نیایش وکیانی گفت قاضی کشیک نامه نوشته همین جا عقد میکنید.
- من اینو عقد نمی کنم.
- مگه دست شماست قانونه.
- ببخشید جناب سرگرد موکلم الان شرایط روحی مناسبی نداره میشه باهاش صحبت کنم.
- بشرطی که زیاد طول نکشه.
- دونفری از اتاق بیرون رفتن امیدوار بودم بابک لجبازی نکنه .
- مگه دیونه شدی این چکاری بود که کردی.
- چکار کنم مغزم داره می ترکه وحید .من اصلا نمی دونم چی شد.
- یک دفعه حالم بد شد بعد تو اتاق اون دختره رو دیدم نمیدونم چی شد.
- باهاش رابطه داشتی .
- چیز زیادی یادم نیست .شاید نقشه ی کاوهست.
- چرا باید کاوه برات نقشه بکشه.
- چه میدونم شاید بخاطر نازی بخواد تلافی کنه.
- دیونه شدی اگه این دختره اهل پول گرفتن بود پیشنهاد منو قبول میکرد.
- پس چکار کنم
- باید عقدش کنی.
- دیونه شدی اگه عقدش کنم دیگه ولم نمیکنه. من اصلا نمی دونم این دختره کیه

-بهر حال باید عقدش کنی .بعدا یک کاری میکنیم که راضی به طلاق بشه.

-خوب الان اون کارو بکن.

-نمیشه الان داغه قبول نمی کنه یک مدت که بگذره تنها بمونه بی پول باشه قبول میکنه.

من زنا رو خوب میشناسم بخاطر پول هر کاری میکنم.

همون جا عقدمون کردن تمام مدت عقد می ترسیدم چیزی پیش بیاد مراسم بهم بخوره اگه میبردنم پزشکی قانونی همه چی تموم بود.

بعد از اداره ی پلیس آمدن بیرون .

حالم اصلا خوب نبود.منتظر تاکسی بودم.

-خانم راد خونتون کجاست برسونمتون.

-لازم نیست آقای نیایشخودم میرم.

- خواهش میکنم.

بابک مثل مجسمه به وحید نگاه می کرد. بعد گفت:

-ولش کن وحید بیا بریم شاید جای دیگه هم کار داره.باید کسای دیگه رو بتیغه الانم که دیگه راحت شده هر گندی دوست داره میتونه بزنه البته من هنوزم مطمئن نیستم واقعا دختر بوده.

وحید باعصبانیت به بابک نگاه کرد.د ستشو گرفت کشید سمت ماشین.

-بابک برو تو ماشین .

بابک رفت تو ماشین نشست.

-من از طرف بابک معذرت می خوام خانم راد.

-اشکال نداره آدمای خالی کردن خودش عادت دارن به دیگران نیش بزندن.

راهم رو گرفتم رفتم سوار اژانس شدم رفتم خونه شب سختی بود ولی بالاخره موفق شدم.

تو اتاق روتختم دراز کشیدم

-مامان دیدی بالاخره عروس شدم نیستی ببینی که چه شوهری کردم قاتل تو و بابا.بیا برام دست بزن بیا برام کل بکش.اون لباس آبی رو که دوست داشتی برای عروسیم بیوش آخ مامان بیا بغلم کن بهم بگو مبارکه دخترم.مامان دارم می سوزم.

این حق من نبود مثل دختر فراری ها تو اداره ی پلیس ازدواج کنم. مامان کجایی. دارم میمیرم.....

اشک از چشمم پایین آمد منو ببخشید نمیخواستم نا امیدتون کنم. دیدی چه حرفای بهم زد بابا. دیدی چطور بهم نگاه کرد

منو ببخش که سر افکندت کردم. مجبورم این کارو بکنم. وگرنه دلم آرم نمیگیره.

بانور خورشید که به صورتم میخورد از خواب بیدار شدم. تمام بدنم بخاطر حمله ی عصبی دیشب درد می کرد. امروز جمعه بود تقریبا اوایل آبان بود هوا داشت سرد میشد.

صورتم رو شستم. موهامو شونه کردم با گیره بستم باید برای خودم چند دست لباس گرم میخریدم هوا داشت کم کم سرد میشد.

برای خودم صبحانه درست کردم از دیروز عصر چیزی نخورده بودم. با بیاد آوردن دیشب ترس عجیب تودلم هنوز تموم نشده بود. بازنگ در از جا پریدم.

یعنی کی میتونه باشه سر صبحی البته ۱۱ بود. صبح که نبود.

-بله. -

-خانم راد

-بله

-نیایشم میتونن پیام تو.

-با من چکار دارید.

-باید باهاتون صحبت کنم. -

-اگه با اون موکل بی ادبتون آمدید بدونید باهاتون کاری ندارم. اخه نیست از دیشب شب کاری داشتم خستم.

صدای حرصیشو از پشت آیفون شنیدم کاش تصویرش بود حرص خوردنش رو می دیدم. یواش گفت: دختره احمق فکر کرده کیه.

نمیدونست گوشای من تیزه.

-بهشون بگید احترام خودشون رو داشته باشن وگرنه منم بلدم چیزهایی که لایقش هستن رونشاون کنم.

داشت با بابک جرو بحث میکرد که دیگه حرف نزنه.

-باشه درو باز کنید بابک بالا نیامد.

بابک - چیه میترسی جوجه. پشت در قایم شدی.

-بابک برو تو ماشین شر درست نکن.

من - مگه تو ترس داری احمق..از آدمایی عوضی بدم میاد.

-اگه جرات داری درو باز کن تا نشونت بدم.

-چیه فقط بلدی برای زنا شاخ وشونه بکشی.

ببخشید آقای نیایش نمی تونم اجازه بدم بیاید تو.

جای دیگه مزاحمتون میشم .

-باشه شمارتون رو بدید باهاتون تماس میگیرم.

-فقط اگه اون باشه من جایی نمیام.

-خیلی دلت بخواد دختره ی روانی.

-فعلا که ازت متنفرم فکر نکنم هیچوقت دلم تورو بخواد پس مشتاق نباش.

میخواست دوباره چیزی بگه که فکر کنم نیایش از اونجا دورش کرد.

-خانم لطفا شمارتون.

شماره رو بهش گفتم.

-به اون آقای نسبتا محترم هم بگید تا اون موقع رو طرز حرف زدنش تجدید نظر کنه وگرنه منم اون جور که

لیاقت داره باهاش حرف میزنم.

گوشیه آیفون رو گذاشتم از همین جا میتونستم میزان عصبانیتش را ببینم

حالا حالا ها مونده بابک کیانی تازه اولشه.

با دکتر تماس گرفتم.

-معلومه کجایی دختر! دیشب تا صبح نخوابیدم.

-من خوبم.

-چکار کردی...

تو اداره ی پلیس چی شد.!!؟

-نگران نباشید کارم رو انجام دادم الانم منتظر هستم تا وارد اون خونه بشم.

-راستشو بگو چکار کردی آرمان نگرانت بود.

-من خوبم دوباره ی کارم نمی تونم فعلا چیزی بگم. لطفا سوالی نپرسید.

-باشه هر جور میلته مواظب خودت باش.

از خونه بیرون رفتم. هوا داشت سرد میشد.

احساس میکردم یکی داره تعقیبم میکنه. ب بدون توجه به اون آدم وارد بازار شدم برای خودم چند دست لباس پاییزه خریدم یک ساندویچ خوردم بعد پارک رفتم. تو پارک به آدما نگاه کردم چقدر با خانوادهاشون خوشحال بودند.

منم یکروز خانواده داشتم. ولی اون نامرد ازم گرفتاشون. هنوز اونجا پشت درخت وایستاده بود. داشت سیگار میکشید.

به طرفش رفتم حواسش نبود. تا منو دید رنگش پرید سیگار از دستش افتاد.

-برو به اربابه احمقت بگو لازم نیست منو تعقیب کنه من جای نمیرم هر چی هم میخواد از خودم بپرسه.

-من منظور تون رو نمیفهمم خانم منو باکسه دیگه اشتباه گرفتید.

-لابد من توساندویچی خوراک سفارش دادم بعدم سوار پراید نوک مدادی شدم.

رنگش بیشتر پرید.

-شما منو اشتباه گرفتید.

-باشه تو راست میگی.

رو مو ازش بر گردوندم.

با سرعت از اونجا دور شد منم رفتم خونه باید خوب فکر میکردم باید بیشتر مواظب میشدم.

بابک کیانی آدم کوچیکی نبود.

-ببخشید با آقای کیانی کار دارم. بگید نصرت آمده.

-بفرمایید تو.

-سلام قربان.

-چی شده !!!

-دختره فهمید دارم تعقیبش میکنم.!!!!؟

-چی؟

-قربان خیلی تیزه. تازه یک چیزهایی هم بهم گفت؟!

-چی گفت.؟

-ا.خه.!!!!

-بهت میگم چی گفت.؟

-گفت به ارباب احمقت بگو من فرار نمی کنم هر کاری داره بیاد به خودم بگه.

-برو گمشو بیرون. تا بهت نگفتم هم اینورا آفتابی نشو

دختره ی لعنتی.

-بابک بهت گفتم بزار یکم بگذره ولی تو داری زیاده روی میکنی.

-ساکت باش وحید تو گفתי عقدش کنم.

-نیست چند تا راه دیگه داشتی. باید عقدش میکردی.

-دربارش تحقیق کردی .

-اره گفتم که چیز نامعلومی نداره تک فرزنده فوق لیسانس کامپیوتر داره تو یک شرکت کامپیوتری کار میکنه

تنها زندگی میکنه پدر و مادرشم چند سال پیش مردن.

-باکی تو اون مهمونی آمده بود

.

-هنوز نمی دونم. فقط با یک پسره دیده شده که داشته صحبت میکرد.

-پسره کیه.؟

-نمیدونم ولی الان پسره رفته دبی تا چند روز دیگه میاد.

-باید بیشتر ازش بدونم.

-فعلا چیز بیشتری نیست چقدر بهت گفتم تو اون مهمونی نرو گفתי باید سر از کار کاوه در بیارم بیا اینم نتایجش.

-توبگو چرا حالت بد شد. چی خوردی.

-از همون نوشیدنی هایی که بقیه خوردن .

-حالا نیست حال بقیه خوب بود همه ی کسانی که اونجا بودن حالشون خوب نبود معلوم نیست کاوه چی به خوردشون داده بود

.

-باید دختره رو زود راضی به طلاق کنی تا مادرم متوجه نشده میدونی که چقدر حساسه.

-باشه فردا باهاش صحبت میکنم این عجله ی تو باعث میشه پول بیشتری بخواد.

- به درک.میدونی الان پول برام مهم نیست فقط شرشو کم کن .

-باشه ولی خوب چیزیه بیا باهاش چند وقت باش شاید ازش خوشش امد

-خیلی ازش خوشش آمده بعد اینکه طلاقش دادم تو برو بگیرش.

- اگه الهام نبود شاید همین کارومی کردم .

-برو به کارت برس این همه زن تو گیر دادی به اون وحشی.

- به گوشیم نگاه کردم یک اس ام اس از نیایش داشتم.

(لطفا ساعت ۶عصر فردابه این آدرس تشریف بیارید.)

معلوم نیست چه نقشه ای دارن که اینقدر حولن.

امروز ساعت ۱۴از شرکت برگشتم خیلی خسته بودم کارای امروزم خیلی زیاد بود. رفتم حموم یک دوش گرفتم موهامو خشک کردم یک مانتوی پاییزه یشمی با شلوار چسب مشکی باشال مشکی پوشیدم آرایش هم کردم یک رژ سرخ آبی مات زدم یک خط چشم نازکم کشیدم خیلی خوب شده بودم کفشای عروسکم رو پوشیدم.

ساعت ۶دم یک آپارتمان رسیدم بالای ورودی ساختمان وکلا اسم وحید نیایش دیده میشد.

از نگهبان پرسیدم که کدوم طبقه ست.

گفت:طبقه ی چهار.

رفتم طبقه ی چهارم. ززنگ در و زدم.در باز شد

یک منشی نسبتا میان سال پشت میز نشسته بود.

-ببخشید با آقای نیایش قرار داشتم.

-فامیلتون.؟

-راد هستم.

-بله چند لحظه منتظر باشید بهشون خبر بدم.

گوشی رو برداشت خبر داد.

-گفتند بفرمایید تو.

-ممنون.

در زدم، وارد شدم. داشت چیزی رو یادداشت میکرد تا سرش رو بلند کرد حالت صورتش تغییر کرد باتعجب بهم نگاه کرد.

-سلام .

-سلام .

باتعجب نگاه میکرد.

-چیزی شده آقای نیايش؟!

-نه نه چیزی نیست بفرمایید بنشینید..

نشستم بازم باتعجب نگاه میکرد البته از اون روز که تو اداره پلیس با اون قیافه ی داغون منو دیده بود. باید الان تعجب میکرد.

-نمیخواه بگید چکار دارید.

-بله ببخشید.میخواستم درباره شرایط بابک باهاتون صحبت کنم.

-کدوم شرایط. فکر کنم من باید براشون شرط بزارم نه ایشون.

-ببینید خانم راد بابک برای شما شوهر نمیشه همون طور که خودتون از رفتارش فهمیدید بابک اهل زندگی زناشویی نیست .

شما باید به فکر زندگی خودتون باشید.

- منظورتون رو نمیفهمم یعنی میگید من چکار کنم.!!!

-ازش جدا شید منم بهتون قول میدم.که جبران کنم.

-چجوری جبران میکنید.!!!؟

-هرچقدر بخواهد بهتون میدم.

-مثلا چقدر.

-۲۰۰میلیون خوبه.

-یعنی شرافتم روبه ۲۰۰ میلیون بفروشم.

-چقدر میخواید.

-من حق مواقعیم رو می خوام مهریم رو.

-دارید شوخی میکنید. شما میدونید بابک نمیتونه مهریتون رو بده.

راست میگفت اعضای بدنش مهریم بود.

-من باهاتون شوخی ندارم

-۴۰۰میلیون خوبه.

-خیلی زود نرختون رو بالامیبرید.

-من پول نمی خوام حتی اگه ۱۰۰میلیارد پیشنهاد بدید. برام فرقی نداره.

-از بابک چی میخواید.

-باید باهام زندگی کنه تا بفهمه مردم بازیچش نیستند. که هر کار خواست بکنه بعد مثل آشغال از زندگیش
بندازتشون بیرون.

در ضمن بهش بگید تا آخر هفته بهش محلت میدم تا منو به خانوادش معرفی کنه وگرنه خودم شخصا دست بکار
میشم.

-دارید شوخی میکنید.

-بنظر شما من شوخی دارم. کاملا جدیم.

-باید این کار زندگیتون رو خراب میکنید. بابک به همین راحتی از این موضوع نمیگذره.

-دارید منو تحدید میکنید.

-نه ولی گفتم تا در جریان باشید.

(مردک قاتل لابد می خواد منم بکشه).

-بهشون بگید اونه که باید از من بترسه .

با اجازه مرخص میشم آخه خیلی خستم. خداحافظ .

فکرنمی کرد که من باهاش این جور حرف بزنم.

-مردک بهم ۴۰۰میلیون پیشنهاد میده احمق.

رفتم خونه میدونستم بابک اروم نمیشینه منتظر طوفان در راه شدم

-بهت گفتم وحید این برام نقشه داره تو گفتی درستش میکنم.مگه نگفتی زنا رو خوب میشناسم مگه نگفتی باپول همه چی حل میشه

حالا درستش کن.

-من چکار کنم چه میدونستم اون باهمه فرق داره.

-بهت گفتم برام نقشه کشیده تو قبول نکردی

-حالا میگی چکار کنم.

-من ادمش میکنم باید با این آدمها مثل خودشون رفتار کرد از مادر زاده نشده کسی که بخواد برای بابک کیانی شاخ بشه.

-میخوای چکار کنی خل بازی در نیار.

-تو دخالت نکن هر چی به حرفت گوش کردم بسه.

توراه برگشت بخونه بودم سه چهار روز بود که از بابک ونیایش خبری نبود از التیماتومم دو روز بیشتر نمونده بود بابک کیانی کسی نبود که آرم بشینه. تو فکر بودم.

(بابک کیانی میخوای چکار کنی).

هنوز به دم در نرسیده بودم که یک ماشین جلوم ترمز کرد.

-خانم ببخشید میشه بگید این آدرس کجاست.

دو تا مرد بودن چهرهها شون مشکوک بود.

دست مرد کنار راننده یک کاغذ بمردی که کاغذ دستش بود از ماشین پیاده شد

دستمو تو کیفم کردم اسپره ی فلفل رو تو دستم گرفتم. رفتم جلو مرده گفتم خانم به این آدرس نگاه کنید تا جلو آمدم چاقو شو در آورد .

-باید زبون خوش سوار شو تا کاردیت نکردم.

خودمو زدم به ترسیدن .

-باشه باشه سوار میشم.

-تا هواسش پرت شد اسپره رو در آوردم زدم توچشش.

-اخه سوختم . کریم بگیرش.

تا اون مرد پشت فرمون پیاده شه با تمام قدرت به طرف خونه دوییدم.

تمام زنگای ساختمان رو باهم زدم.

همه ی همسایه ها باهم گوشی هاشون رو برداشتن.

چند تایی هم از بالای پنجره پایین رو نگاه میکردن.

-خانم مگه مرض داری.

مرده تا همسایه ها رو دید ترسید فرار کرد.

بادستای لرزون کلید رو در آوردم رفتم تو حتی نمی توانستم از پله ها بالا برم. همون جا روی پله ها نشستم.

اسپره ی اسمم رو در آوردم زدم.چند دقیقه نشستم تا حالم بهتر شد دستمو به نرده ها گرفتم بزور از پله ها بالا رفتم. رفتم تو خونه روی مبل نشستم تا حالم بهتر بشه.

بعد چند دقیقه گوشیم رو در آوردم دستام میلرزیده شماره ای که نیایش بهم اس زده بود زنگ زد. با دوتا زنگ گوشیش رو برداشت.

-بله بفرمایید.

-آقای نیایش.

-بله .

-راد هستم.

-بله ...بله بفرمایید.

-شما پیش آقای کیانی هستید .

-بله چطور مگه.

-لطفا گوشی رو بردارید رو بلند گو .

-باشه.

باصدای بلند که به فریاد شبیه بود گفتم:

-خوب گوشاتو باز کن بابک کیانی بازی کثیفی رو شروع کردی منتظر باش منم بلدم کثیف بازی کنم. میدونی فرق من و تو چیه من مثل تو نامرد نیستم که یک دفعه حمله کنم از قبل بهت اطلاع میدم تا آماده باشی پس منتظر باش.

بدون اینکه منتظر باشم حرفی بزنن گوشی رو قطع کردم پرتش کردم رو زمین گوشی بعد برخورد با سرامیک تکه تکه شد دستامو روی سرم گذاشتم با تمام وجودم گریه میکردم نمیدونم چقدر گریه کردم چشمام درد میکرد. رفتم تو اتاق. روی تخت دراز کشیدم چشمامو بستم.

.....

.....

-چه غلطی کردی بابک. بهت گفتم اون باهمه فرق داره .

_کاری نکردم.. فقط می خواستم بترسونمش.

-حالا به همه چی گند زدی .

-ببین یک دختر چجووری داره زندگیم رو به گند میکشه.

-بزار زنگ بزنم به اون احمقها ببینم چه غلطی کردن.

بعد گوشی رو برمیداره و زنگ میزنه.

-چی شدچی میگه.

-میگه دختره تو صورتش اسپره فلفل زده.

-عجب سرتقیه. ازش خوشم آمد خیلی زرنکه.

-حالا بجای اینکه ازش تعریف کنی فکر کن ببین باید چکار کنیم.

-من که فکرم بجایی نمیرسه بیا دستشو بگیر برو سر خونه زندگیت خیلی بدرد بخوره تا حالا با این همه زن رابطه داشتی.

این باهمشون فرق میکنه . هم زرنکه هم خوشگله،هم باهوش.

- برو گمشو دیونه شدی تو که وضعیت منو میدونی بعد قضیه ی نازی نمی تونم به کسی اعتماد کنم تاز این دختره که جای خود داره خیلی مرموزه.

من مطمئنم که یک نقشه ای داره وگرنه کسی از این همه پول نمیگذره اونم اون که وضعیت زندگیش خیلی معمولیه. من بهش مشکوکم.

- حالا هر چی من نمیدونم. بهتره باهاش با محبت رفتار کنی شاید نتیجه بده.

- یعنی برم منتشو بکشم تا ازم جدا شه. عمرا

- به جهنم برو از روش های جالبت استفاده کن.

- حیف که زنه اگه مرد بود حسابشو میرسیدم.

- بنظر من که از ده تا مردم مردتره. حالا میبینم یک همین بقول تو زن تو رو رو یک انگشتش داره میچرخونه.

- تو وکیل منی یا اون بجای حرف مفت پاشو بریم یک فکری بکنیم تا بیشتر گند نزده.

امروز مرخصی گرفته بودم نمی خواستم مشکلی دوباره پیش بیاد از دکتر آدرس خونه ی بابک رو گرفتم. به اژانس زنگ زدم. لباس مرتبی پوشیدم آرایش ملیحی کردم شناسنامه رو هم برداشتم. رفتم به طرف خونشون.

آژانس دم یک خونه ی ویلایی بزرگ نگه داشت از بیرون مثل قصر بود معلوم نیست چند نفر رو کشتن تا تونستن یک همچین خونه ای بخرن.

زنگ درو زدم.

- بله بفرمایید.

- سلام باخانم کیانی کار دارم.

همش حواسم به دورو بر بود که بابک نیاد میدونستم دارن تعقیبم میکنن.

- ببخشید شما .

- زن پسرشون هستم.

بعد چند دقیقه در باز شد.

وارد شدم یک خونه ی بزرگ که بیشتر شبیه قصر بود.

جلوی خونه وایستادم. مریم خانم همون زنی که تو عکس بود آمد دم در صورتش مثل تو عکس تپل مهربون بود.

- بفرمایید.... خانم منتظرن.

وارد پذیرایی بزرگی شدم مادر بابک روی مبل سلطنتی نشسته بود رفتم جلو.

-سلام من سپیده راد هستم.

-بفرمایید بشینید.

رفتم روی مبل نشستم. داشت بادقت نگام میکرد.

-مریم خانم میگن شما زن بابکید.راست میگه.

-بله من همسرشم.

- پول میخواید.؟؟؟

-چرا همه شما بهم پول پیشنهاد میکنید.

-مگه کسی دیگه هم بهتون پول پیشنهاد داده

-بله آقای نیایش ۴۰۰میلیون بهم پیشنهاد داد که از پسرتون جدا شم.

-چرا باید بهت اینقدر پول پیشنهاد بده.

-همون طور که گفتم برای اینکه از پسرتون جدا شم.

-از کجا حرفاتون رو باور کنم.

شناسنامم رو در آوردم بهش نشون دادم.

-این اصلیه.

-دلتون میخواد بگم نه ولی باید بگم اصلیه .

-اگه پول نمی خوای پس ازپسرم چی میخوای؟؟؟

-اینکه باهام زندگی کنه.

-همین .

-اره

-چرا میخواید باهات زندگی کنه.

-چون عاشقشم. فکر نمی کنم دلیله مهم تر از این باشه به ثروتم هیچ کاری ندارم

-اگه بگم که ازین ثروت به تو هیچی نمی رسه حضری محضری امضا بدی .

-بله حاضرم.

یک دفعه در باز شد بابک با چهره ی عصبانی وارد شد

-تو اینجا چه غلطی میکنی

آمد طرفم دستم رو کشید برد طرف در.همین جور دستم رو میکشید مادرش از جاش بلند شد.

-دستشو ول کن.

-شما دخالت نکن مادر.

-گفتم دستشو ول کن بابک.

- مادر .

-دهنتو ببند این دختر زن تو هست یا نه.

-مادر.

-گفتم هست یا نه.

-بله هست.

-پس از امروز این خانم عروس این خونس حق نداری تو یا هر کس دیگه بهش بی احترامی کنه ازت نمی پرسم که چرا باهاش ازدواج کردی چون اینقدر بزرگ شدی که برای زندگیت تصمیم بگیری.

حالا هم اینقدر مرد باش وقتی باهاش ازدواج کردی پای همه چیزش وایستی.حالا هم برید وسایلتون رو جمع کنید بیاید اینجا.

-مامان من این مشکل رو حل میکنم خواهش میکنم دخالت نکنید

-باید قبل از عقد بهش فکر می کردی.

-بابک دیگه حرفمو تکرار نمی کنم اگه این دختر رو از این خونه ببری حق نداری دیگه اسم منوبیاری

تو دیگه مثل بابات نباش قبل ازدواج باید فکراتو میکردی حالا این دختر زننه برو پسر و وسایلتون رو جمع کنید بیاید زود برگردید منتظرتونم.

بابک دستمو ول کرد .

داشت از عصبانیت سخته میکرد ولی جلوی مادرش چیزی نمیگفت

با بابک از خونه خارج شدم سوار ماشین بنزش شدم تو راه حرف نمی زد اینقدر دستاشو دور فرمون فشار میداد که احساس میکردم داره رگای دستش پاره میشه صورتش از عصبانیت سرخ شده بود رگای پیشونیش بیرون زده بود. -بدبازی رو شروع کردی فکر کردی بیای تو اون خونه راحت میشی تازه اول عذابته نمیزارم آب خوش از گلو ت پایین بره معلوم

نیست به مامانم چی گفتی که خامش کردی. راحتت نمیزارم تو برای من هیچ چی نیستی از یک کلفت کمتری فکر نکن میتونی تو اون خونه خانمی کنی زیاد خوشحال نباش بزودی از اون خونه میاندازمت بیرون از مادر زاده نشده کسی که بخواد منو دور بزنه.

-زیاد جوش نزن. ممکنه قلبت وایسته من شوهر مرده نمی خوام.

-من شوهر تو نیستم تو رو کنیز خونمم حساب نمی کنم.

-اهای تند نرو نه اینکه من عاشق دل خستتم. پس مواظب حرف زدنت باش منم می خوام پیام اونجا که بفهمی نمیتونی از هر کاری که کردی راحت در بری. پس حواست باشه سر به سرم نزاری.

-کوچکتر از اونی که بخوای برای من خط و نشون بکشی.

-پس مواظب این کوچیکه باش کارایی که آدمایی کوچیک میکنن بزرگا عمرا نمیتونن دیگه ساکت شده بود ولی عصبانیتش همچنان ادامه داشت. منم رفتم بالا لوازم ضروری رو جمع کردم. رفتم پایین سرش رو فرمون بود سوار شدم درو محکم بستم.

-اهای چته در طویله ی بابات نیست.

-راستشو میگی در طویله ی بابام بهتر بسته میشد.

فکش از عصبانیت میلرزید منم رومو طرف پنجره کردم دیگه نگاهش نکردم.

(داره عذابت شروع میشه بابک کیانی به خاک سیاه میکشونمت)

به خونه رسیدیم. وارد شدیم من زود پیاده شدم دیگه نمی توانستم وجودش رو تحمل کنم از این که با قاتل خانواده ام تو یک جا باشم برام غیر قابل تحمل بود ولی چاره ای نداشتم.

-سلام

-سلام دخترم بیا تو خانم منتظرن

-سلام خانم کیانی.

-سلام بیا اینجا.

رفتم جلو فردا گفتم وکیل بیاد برای اون حرفی که باهم زدیم تو که مشکلی نداری.

-نه خانم کیانی

-بهم بگو مامان.

چطور میتونستم به مادر قاتل پدر و مادرم مامان بگم. ولی مجبور بودم.

-باشه مامان.

-اسمت چی بود

-سپیده.

-خوب سپیده جان برو توافقت لباساتو عوض کن بیا نهار بخوریم بعد نهار هم باهات کار دارم.

-بله چشم.

-مریم خانم سپیده جون رو ببر اتاق بابک رو بهش نشون بده .

کنار پذیرایی آسانسوری بود که وارد اون شدیم. اسانسور طبقه سوم نگه داشت. وارد راهرویی شدیم که چند تا در توش بود وارد در دوم شدیم

-بفرمایید خانم این جا اتاق آقاست.

-ممنون

وارد یک اتاق خیلی بزرگ شدیم که خیلی قشنگ بود یک تخت دونفره با سرویس راحتی با حمام دستشویی و جکوزی و.... بود. دیزاین اتاق همه سفید و مشکی بود.

(چه امپراتوری برای خودش راه انداخته لعنتی.)

-بفرمایید خانم اینجا لباساتو رو بگذارید کمد کناری مال آقا بابکه خیلی به وسایلتون حساسن

مواظب باشید بالباسای آقا قاطی نشن.

(غلط کرده مردیکه که حساسه)

-لباساتون رو عوض کنید بیاد پایین نهار خیلی وقته حاضره.

-باشه دست شما درد نکنه الان میام.

درضمن بهم بگو سپیده.

-آخه آقا ناراحت میشن .

-شما به آقاکار نداشته باش من بهت میگم مگه گفتم اونو به اسم صدا کنی که ناراحت بشه.

-باشه سپیده خانم.

- رفتم دوش گرفتم از حموم سرم رو بیرون آوردم ببینم اون اینجا نباشه با احتیاط بیرون آمدم.

-میبینم نیامده پسر خاله شدی .

کنار دیوار حموم تکیه داده بود.دستاشم روی سینهش قلاب کرده بود

یک لحظه ترسیدم با شدت خوردم به در حموم.

-اینجا چکار میکنی؟

-کنه برای آمدن تو اتاقم باید از تو سوال بپرسم.

از اینکه لباسام رو باخودم تو حموم نبرده بودم از خودم لجم گرفتم. رفتم طرف تخت لباسام رو از روتخت چنگ زدم رفتم تو حموم.امدم لباسام بپوشم دیدم لباس زیرم نیست.

دوباره مجبور شدم بیام بیرون بدون اینکه بهش محل بدم به طرف تخت رفتم. ولی نبود یعنی کجا بود

-دنبال این میکردی

برگشتم طرفش روی انگشت اشاره یک چیز قرمز رنگ آویزون بود.

به طرفش رفتم می خواستم از دستش بگیرم که محکم تو دستش نگهش داشت.

-چیه چرا قرمز شدی هرکی ندونه فکر میکنه آفتاب مهتاب ندیده ای.

با عصبانیت بهش نگاه کردم.

-بدش به من مثل اینکه از این چیزا خوشش میاد که ولش نمیکنی میخوای یک جین برات بخرم.

لباسم رو به طرفم پرت کرد.

-اگه از چیزیم خوشم بیاد از چیزهایی که به تو مربوط میشه متنفرم.

جوابش رو ندادم رفتم تو حموم لباسامو پوشیدم.

خدا رو شکر حوله ی تنی تنم بود وگرنه فکر می کرد از قصد اون کارو کردم.

با موهای خیس بیرون رفتم هنوز تو اتاق بود روی تخت دراز کشیده بود یکی از دستاشم رو چشماش بود تا سشوار رو روشن کردم از رو تخت بلند شد.

-چه خبرته مثلاً من خوابم.

-ببخشید من نمی تونم بخاطر خواب جناب عالی سرما بخورم.

همون طور به کارم ادامه دادم تو آینه میدیدم

که داره به موهام نگاه میکنه.

-شما زنا دوست دارید موها تون رو بلند کنید بریزه این ور اونور تو غذای آدم درییاد.

-اگه از موی بلند بدت میاد به دوست دختران بگو کچل کنن.

-باشه بهشون میگم نگران نباش.

بهش اهمیت ندادم کارم که تموم شد از جام بلند شدم که برم پایین.

-صبر کن خوب گوشت باز کن دوست ندارم مادرم از اختلاف ما باخبر بشه بهتره مواظب رفتارت باشی.

-اونیکه باید مواظب باشه تویی. پس تو مواظب باش.

به سرعت از اتاق بیرون رفتم زود رفتم تو آسانسور دکمه پایین رو زدم بابک تا به در آسانسور رسید در بسته شد. پایین رسیدم خانم کیانی سر میز منتظر بود.

-بیا بشین دخترم.

-چقدر کلمه ی دخترم از زبونش برام آشنا بود مثل مامانم میگفت دخترم. اشک تو چشمام جمع شده بود

-بیا بشین. چیزی شده بابک چیزی گفته.

-نه یاد مادرم افتادم. مثل شما بهم میگفت دخترم.

-مادرت کجاست؟

-مادر و پدرم چندسال پیش فوت کردن.

-تسلیت میگم. ببخش ناراحت شدی.

-نه اشکالی نداره. من یکم حساسم.

-حالا بیا نهار بخوریم که از دهن افتاد بابک کجاست.

-من اینجام مادر. امدم.

فکر کنم حرفامون رو شنیده بود. چون حالت صورتش عوض شده بود.

موقع نهار هیچ کی چیزی نگفت همه توسکوت نهار خوردیم چون هرکسی داشت برای خودش فکر می کرد. بعد نهار به گفته ی خانم کیانی منتظر شدم که بیاد ببینم چی میخواد بگه بابکم چون صبح از سر کار آمده بود دوباره رفت شرکت که به کارای عقب افتاده ی صبح برسه خانم کیانی آمد روی مبل کنارم نشست.

-ببین دخترم خوب به حرفام گوش کن بعد تصمیم بگیر از ظاهر امر معلومه دختر عاقلی هستی . بابک دوست های زیادی داشته خودتم حتما میدونی من همیشه نگران بودم که نکنه با یکی از اونا ازدواج کنه ولی با دیدن تو فهمیدم نگرانیم بیمورد بوده همون طور که میبینی ما خانواده ی معروفی هستیم اگه الان خانواده ی شوهرم بفهمند که بابک یک دفعه از دواج کرده برامون خیلی بد میشه تو هنوز تازه واردی خانواده ی شوهرم رو نمیشناسی دنبال هر چی برای ضربه زدن به مامیگردن.

برادر شوهرم عموی بابک مقداری از سهام شرکتها رو داره.

بعد مرگ شوهرم بابک مسوولیتش زیاد شده عموی بابک وپسرش هر کاری میکنن که بابک رو زمین بزنن ممکنه در ظاهر ادمای خوبی باشن ولی من ذاتشون رو میشناسم متاسفانه بابک نمی خواد قبول کنه که عموش چجور ادمیه بخاطر همین ازت می خوام تو رو بعنوان دختر یکی از دوستانم معرفی کنم بعد از چند وقت میگی تو بابک از هم خوشتون آمده میخواید باهم ازدواج کنید

میدونم توالان زن بابکی دوست نداری این کارو بکنی ولی من ازت بعنوان یک مادر می خوام که این کارو بکنی اینجوری حرفی برای هیچ کس باقی نمی مونه.

-باشه اگه شما میخواید برای من فرقی نداره.

-میدونستم از رفتارت معلومه که تو یک خانواده ی اصیل بزرگ شدی خیلی خوشحالم که تو انتخاب بابک بودی. شاید خداخواسته که تمام زجرائی که من تو این خونه کشیدم رو جبران کنه

میدونستم این زن از چی اینقدر عذاب کشیده ولی هرچی بوده به خانواده ی پدری بابک مربوط میشه. کم کم دارم به این نتیجه میرسیم این زن از کارای پسرش بیخبره.

و اینکه عمو و پسر عموش باید با بابک احتمالا هم دست باشن.

باید بیشتر مواظبشون باشم.

-دخترم حواست به من.

-بله بفرمایید.

-باید باهم بریم یک سری خرید آخر هفته خونه ی عموی بابک دعوتیم.باید بریم لباس بخریم.

-اما من لباس دارم.

-میدونم عزیزم ولی من دوست دارم برای عروسم خرید کنم من دختر نداشتم دوست دارم باتو برم خرید میخوام سلیقت رو بدونم.

-برو الان استراحت کن دو ساعت دیگه باهم بریم خرید.

-باشه.

رفتم تو اتاقم یعنی عاقبتم قرار ه چی بشه نمی خوام بجز بابک این زن صدمه ببیند .نباید کاری کنم که ناراحت بشه از چشماش معلومه تو گذشتش سختی کشیده باید از گذشته سر در بیارم به دردم میخوره.

-دوساعت بعد لباسامو پوشیدم همون مانتوی یشمی با شلوار وشال مشکی آرایش هم کردم.خط چشم کشیدم رژ گونه زدم با ریمل یک رژ هلویی هم زدم.

رفتم پایین.

-خانم کیانی پایین منتظر بود تا منو دید گفت:به به باید به سلیقه ی بابک آفرین گفت.

مریم خانم زود اسفند دود کن کسی دخترمو چشم نزنه.

-مامان جون این حرفا چیه اونقدرها هم من تو چشم نیستم.

-چرا مادر ماشاال هم خوشگلی هم قد بلند مثل مانکنا میمونی.

یک دفعه یاد حرف لیلا افتادم که میگفت خاک تو سرت سپیده مثل چنار میمونی هیچ وقت گم نمیشی فقط قد دراز کردی.

با صدای خانم کیانی به خودم آمدم.

-بلدی رانندگی کنی.

-بله.

-پس نمی خواد احمد آقا بیاد خودمون میریم.

یک آژرا کنار حیاط پارک بود رفتیم طرفش.ا حمد آقا تا مارو دید آمد طرفمون.

-الان خانم میام... برم لباس عوض کنم.

-نمی خواد خودمون میریم.

-اما آقا گفتن شما نباید بخاطر قلبتون پشت فرمون بشینید.

-اولا قلب من سالمه دوما دخترم میخواد پشت فرمون بشینه حالا کلیدو بده.

-پس بزارید به آقا خبر بدم .

- احمد آقا کلیدا.

بعد گرفتن کلیدا سوار شدیم رفتیم بازار

اول رفتیم به یک ارایشگاه که خانم کیانی یا همون پوران جون از مشتریاش بود.

-به به پوران جون چه عجب یادی از ما کردی.

-من که تازه این جا بودم.

- تازه منظورت دو ماه پیشه. خوب حالا بگو این خانم خوشگله کیه.نکنه عروسته.

-اره نامزد بابکه .

-به به افرین به اقا بابک با این سلیقش بگو ببینم خانم چکارس دکتره

- نه من فوق لیسانس کامپیوترم.

پوران جون تعجب کرده بود.چون نمی دونست من درس خوندم.

-به به پس خانم مهندسی .اسمتون چیه.

-سپیده.

-خوب خانوادتون کجان.

یک دفعه پوران جون پرید وسط حرفش.

-ساناز جون حالا سوالات باشه برای بعد ما خیلی عجله داریم.

خلاصه پوران خانم اصلاح کرد منم ابرو هامو برداشتم هرچی ساناز جون گفت موها تو بلوند کن مد من قبول نکردم

خلاصه پوران جون به دادم رسید گفت که بابک از موهای بلوند خوشش نمیاد.

بلاخره دست از سرمون برداشت از اونجا رفتیم یک پاساز شیک که پر از

لباس با قیمتهای نجومی بود.

با زور پوران جون فقط یک پالتوی زرشکی خریدم.باقیمت 2200من تو عمرم پالتو بالای 200 هزار نخریده بودم .

بعدش هم یک بلیز قرمز ساده با استین سه ربع برام خرید که شب مهمونی بپوشم.

بعدش باهم رفتیم ایمیوه خوردیم خیلی بهم خوش گذشت پوران جون زن خوبی بود

اونم خیلی خوشحال بود. باهم خیلی صمیمی شدیم. از اینکه مثل مامانم بود واقعا خوشحال بودم.

ساعت نزدیک 11 شب بود رسیدیم خونه.

باخنده وارد شدیم. بابک مثل برج زهر مار روی مبل نشسته بود.

-می بینم که بهتون خوش گذشته. معلومه تا الان کجا بودید.

من با اخم بهش نگاه کردم دلم نمی خواست این جوری روزمون خراب شه

-پسرم چرا ناراحتی با سپیده جون رفته بودیم خرید.

-چرا گوشی تون رو جواب نمی دید مگه من نگفتم پشت فرمون نشینید.

-گوشیمو تو خونه جا گذاشتم حتما سپیده هم صدای گوشیشو شنیده

بعدم سپیده جون پشت فرمون نشسته.

-میبینم سپیده جون هنوز نیامده خوب همه چی رو تو دستش گرفته.

ماشین دستش میدید براش لباس میخرید دیگه چکار میکنید.

-درست صحبت کن بابک من ازش خواهش کردم باهام بیاد مثل اینکه هرچی باهات با ارامش صحبت میکنم

حالت نمی شه اینجا خونه ی منم هست پس با هرکی هر وقت بخوام بیرون میرم و خرید میکنم لازم نیست تو

برام تکلیف تعیین کنی.

دخترم تو برو بالا لباساتو عوض کن تا به مریم بگم شامو بکشه

خیلی خودمو نگه داشتم تا به اون مردک چیزی نگم نمی خواستم پوران جون ناراحت بشه

احمق میدونه مادرش قلبش مریضه همش سروصدا میکنه فکر کرده من لباس ندیدم .

از اسانسور ادمم بیرون رفتم تو اتاق مردک بی لیاقت همین جور داشتم بهش تو دلم فحش می دادم

یک دفعه دستم کشیده شد منو چسبوند به دیوارگیره تو سرم شکست شالم از رو سرم افتاد موهام همه دورم ریخت.

-اخ وحشی چته سرم درد گرفت.

صورتش آورد نزدیک صورتم فاصلمون اندازه کف دست بود نفسش به صورتم میخورد. چشمای ابیش از عصبانیت قرمز شده بود.

- فکر کردی من مثل مامانم میمونم تا حالا مادرم باهام این جور حرف زده بود معلوم نیست توی جادوگر چکار کردی که بخاطر یک غریبه تو روم وایمیسته.

- خودت گفתי جادوش کردم حالا حرفیه.

- ببین جوجه با من در نیافت بد میبینی.

- باشه ترسیدم. حالا برو اون ور میخوام لباسامو عوض کنم.... همون جوری نگام. میکرد.... شایدم دلت نمی خواد ولم کنی.

- دستمو ول کرد رفت عقب فکر کردی من مثل مادرم خامت میشم...

صد تا از تو بهتر نتونستن منو اسیر کنن تو که جای خود داری معلوم نیست از کدوم جهنم امدی که خودتو اویزون من کردی البته از افراد بی پدر مادری مثل تو بعد نیست بخاطر پول خوشنو به همه چیز بفروشن. معلوم نیست پدر مادرت کین که تو رو اینجوری بار آوردن.

هنوز حرفش تموم نشده بود که دستم رو صورتش فرود امد. با چشمای متعجبش در حالی که دستش رو صورتش بود بهم نگاه میکرد باورش براش سخت بود که من همچین کاری کرده باشم هنوز تو شک کارم بود که انگشت اشارمو به طرفش گرفتم در حالی که از عصبانیت میلرزیدم گفتم.

- حالا تو گوش کن هر بی احترامی که بهم کردی رو تحمل کردم ولی اگه یک باره دیگه فقط یک باره دیگه دربارہ ی پدر و مادرم حرف مفت بزنی

زندگی رو برات جهنم میکنم حتی اگه به قیمت جونم باشه.

یک دفعه دستم گرفت پیچوندبرد پشتم این دفعه محکم تر منو چسبوند به دیوار از درد اشک تو چشمم جمع شده بود ولی نمی خواستم جلوش کم بیارم نفسم داشت دوباره تنگ میشد. دستمو محکم تر فشار داد رگهای پیشونیش بیرون زده بود.

- باچه جراتی رومن دست بلند میکنی هان. زنیکه خیابونی. کسی تا الان جرات نکرده به من تو بگه تو که عددی نیستی. حیف که زنی وگرنه کاری میکردم که حتی ندونی از کجا امدی.

سینم به خس خس افتاده بود. چشمم داشت تار میشد درد دستم بیشتر شده بود به سرفه افتاده بودم. چشمامو بستم احساس کردم دستام داره ازاد میشه.

ولم کرده بود همین طور کنار دیوار سر خوردم.

-چی شدی .پاشو مسخره بازی در نیار. اینم فیلم جدیدته.

صدای بستن درو شنیدم .رفته بود.خودمو روی زمین کشیدم تا به کیفم برسم دستام جون نداشت
روی زمین دراز کشیدم انگار فاصلم با کیفم هزار متر بود چشما مو بستم . یک نفر اسپره رو تو دهنم گذاشت هوا
وارد ریه هام شد.

صدا های اطرافم نا مفهوم بود احساس میکردم از روی زمین بلند شدمو رود یک جسم نرم فرود امدم .نمی
تونستم چشمامو باز کنم آخرین باری که این جور دچار حمله شده بودم تو مراسم بابا اینا بود.

صدا ها کم کم واضح تر میشد .ولی قدرت باز کردن چشمامو هنوز نداشتم.

-چه بلایی سر دختر بیچاره اوردی هان.

بخدا بابک اگه بدونم این حالش تقصیر توست دیگه مادر نداری تو هم مثل باباتی همونطور که اون عذابم داد تو
داری این دخترو عذاب میدی ولی یک جور دیگه.

-مامان من کاریش نکردم خودش یک دفعه این جوری شد.

-تمام امروز من باهاش بودم خوب بود مگه میشه یک دفعه این جوری شه

-من نمی دونم شما چرا اینقدر سنگشو به سینه میزنی شما که هنوز خوب نمیشناسیش.

-من با یک نگاه همه رو میشناسم .این دختر با همه ی زنایی که دورو برت بودن فرق داره .امروز تو بازار به زور
براش یک پالتو خریدم نمیگذاشت براش چیزی بخرم پول تو براش مهم نیست دیدی اون دختره نازی مثل چی
ازت پول میکند

-مادر من اینا از زرنگیشه چند وقت دیگه خودشو نشون میده.

-ساکت باش یعنی من ادم به این بزرگی فرق نقش بازی کردن وواقعیت رو نمی فهمم.

-من نمی دونم چجوری جادوتون کرده که واقعیت رو نمی بینید.

-لیاقت تو این دختر نیست همون نازیه که مثل زالو خونتو بمکه.

-حرف زدن با شما بی فایده من میرم پایین شام بخورم.

چشمامو بازور باز میکنم.

-حالت خوبه دخترم توکه مارو کشتی بابک خیلی نگران بود.

(اره جون خودش خیلی نگرانم رفته شام بخوره)

-من خوبم مامان نمی دونم چی شدیک دفعه حالم بدشد.

-بابک بخاطر اینکه با من امدی بیرون بهت چیزی گفت

میخواستم بهش بگم پسرش مثل دیونه ها بهم حمله کرد اما دلم برای چشمای نگرانش سوخت اون تقصیری نداشت که پسرش عوضیه.

-نه من یکدفعه حالم بد شد. فکر کنم فشارم پایین امده

-برای اینکه کم غذایی نهارم که خیلی کم خوردی شامم که نخوردی فکر کنم ضعف کردی.

الان میگم مریم خانم برات شام بیاره بالا.

-نه مرسی میل ندارم.

-باید بخوری نمیخوام دوباره حالت بد بشه تو دست ما امانتی.

از اتاق بیرون رفت بدنم هنوز بی حس بود از روی تخت بلند شدم تا لباسامو عوض کنم .پالتوم تنم نبود فکر کنم اون لعنتی از تنم بیرون آورده بود.

شلوارم وبلیزمو عوض کردم به دستم نگاه کردم رد انگشتاش روی دستم مونده بود استین بلیزمو پایین اوردم تا معلوم نشه روی تخت داراز کشیدم

باید از فردا دنبال مدرک بگردم.

مریم خانم بعد در زدن با یک سینی غذا وارد شد.

- بفرمایید .خانم گفتن باید همه ی غذا ها رو بخورید.

-مگه من غولم این همه غذا بخورم تو غذا خوردی.

- نه خانم بعدا میخورم.

-بعدا کی الان ساعت 12 شبه فردا میخوای بخوری.

-شما غذا تونو بخورید من بعدا میرم میخورم.

-بیا باهم بخوریم تنهایی از گلوم پایین نمیره.

-اخره نمیشه اقا بفهمن ناراحت میشن.

-شما چقدر از اقا میترسید مگه چکارتون کرده.

-هیچی بخدا .

- پس بیا بخور تا سرد نشده من که نمی تونم همه ی غذا ها رو بخورم. این جوری حیف میشه تازه خانم هم ببینه من کم خوردم ناراحت میشه

تو با این کار هم به من کمک میکنی هم خانم ناراحت نمیشه .

بلاخره باهم شروع به خوردن کردیم سعی کردم باهاش صمیمی تر بشم تا بتونم اطلاعات بیشتری بدست بیارم غذا که تموم شد باهام درباره ی اینکه خیلی وقته اینجان و از بچه گی بابکو بزرگ کرده صحبت کرد ولی چیزی از کارای بابک نمیدونست.

از اتاق بیرون رفت منم رو تخت دراز کشیدم بعد چند لحظه در باز شد...

چهره ی منفورش ظاهر شد. منم تا دیدم امد تو اتاق رومو کردم طرف دیوار.

بعد چند لحظه تخت بالا پایین شد فهمیدم رو تخت دراز کشیده....

- امروز تونستی در بری ولی دیگه از کارت نمیگذرم. فکر کردی الکی غش و ضعف کنی دلم بحالت میسوزه.

-برام مهم نیست چی میگی من ازت نمیتروسم.

-کاری نکن بلایی سرت بیارم تا مثل سگ ازم بترسی.

-هر کاری میخوای بکن مگه اینکه زور بازو تو بخوای به رخم بکشی البته همه ی مردای ضعیف وقتی کاری ازشون بر نیماذ از زورشون استفاده میکنن.

-جرات داری برگرد حرفتو تکرار کن.

برگشتم طرفش داشت نگام میکرد. رفتم نزدیک صورتش حالت صورتش عوض شد انگار انتظار این کارو نداشت. شمرده شمرده گفتم.

-تو یک مرد ضعیفی که برای اثبات حرفش از زور استفاده میکنه.

باهر کلمه ی من چشماش گشادتر میشد.

منو انداخت روی تخت خودش قصد اذیت کردن از این همه نزدیکیش بهم
حالم بد شده بود.

-بهت گفتم باهام بازی نکن. با بد کسی طرف شدی

چشماش روی اجزای صورتم میچرخید. روی لبم ثابت شد.

دیدم اوضاع داره خراب میشه.

-چیه نکنه تو مسایل دیگه هم ضعیفی.

منو هل داد اون ور.

-قبلا هم بهت گفتم تو تو اندازه های من نیستی حتی اگه آخرین زن روی زمین باشی.برام کوچکترین اهمیتی نداری .اون اتفاقم اگه افتادحالم خوب نبود وگرنه من به امثال تو اصلا نگاه نمیکنم.

-باشه فهمیدم چقدر بد سلیقه ای.حالا هم حرف نزن میخوام بخوابم .

اروم گفت.

-دختره ی روانی.

-صداتوشنیدم جوش نزن بچه ممکنه پوستت خراب شه اخه شما پولدارا به ظاهر تون زیاد اهمیت میدید.

-تومثل اینکه جونت میخواره.

دیگه جوابشو ندادم.چون حالم زیاد خوب نبود.

چشماموبستم خوابیدم

-وحید دارم دیونه میشم.این دختره مهره ی مار داره مامانم رفته تو جبهه اون نمی دونی بخاطرش چجوری باهام دعوا کرد.

-پسر من بهت گفتم این با همه ی زنای دیگه که دیدم فرق داره تو قبول نکردی گفتمی من درستش میکنم.

-حالا چکار کنم من که از پس همه بر میومدم تو این موندم هر چی میگم یچییز داره که جوابمو بده از هیچی هم نمی ترسه.

-گفتم باجنمه ..

-توهم که همش ازش تعریف کن بجای حرفای مفت برام راه حل پیدا کن.

-ببین اون موقع که تنها بود کاری نتونستی بکنی حالا که پوران جون هم طرف اونه. میدونی چند تا از جنگ های مهم تاریخ بخاطر زنا بوده منو باهاشون در ننداز مخصوصا که طرف حریف قدریه.

باید فقط صبر کنی بلاخره هر کی یک نقطه ضعفی داره.باید نقطه ضعفشو پیدا کنی.

-راستی به پدر و مادرش خیلی حساسه وقتی دربارشون یک حرفی زدم خون جلوی چشماشو گرفت .باید بیشتر ازش اطلاعات بدست بیاریم.راستی اون پسره از دبی برگشت.

-اره بابا گفت که تو مهمونی دیدش کسی باهاش نبوده ولی خود دختره گفته که با دوست پسرش آمده.

-پس دوست پسر داره.

-نمی دونم به حرفای پسره اعتمادی نیست مثل اینکه دختره تو گلوش گیر کرده چون میگفت اگه پیداش کردی شمارشو میخوام.

-غلط کرده.

-چیه غیرتی شدی؟

-نه بابا فقط نمی خوام تاوقتی خونه ی ماست دردرس درست بشه. مامانم روش خیلی حساسه.

-اره جون خودت تو که بدت نمیداد حتما دختره بهت راه نمیده.

-پاشو برو داری زیادی حرف می زنی برو یک عالمه کار دارم.

-حقیقت تلخه داداش. من رفتم تو هم برو بفکر خودت باش.

با گوشی که قایم کرده بودم به دکتر زنگ زدم ماجرا و سر بسته گفتم .

از فرداهم باید میرفتم سر کار وگرنه پولی برای وسایل مورد نیاز نداشتم .

امروز عادت ماهانه شروع شده بود عصبی بودم می خواستم فقط استراحت کنم. به پوران جون هم گفته بودم حالم خوب نیست برای نهار صدام نکنه اول نگران شد وقتی دلیلشو گفتم قبول کرد.

تمام اتاقو گشتم ولی چیز بدرد بخوری پیدا نکردم. باید رمز گاوصندوق رو پیدا میکردم.

کمی استراحت کردم ساعت ۶بود از خواب بیدار شدم رفتم پایین.

-سلام

-سلام دخترم حالت بهترشدبیا اینجا بشین .

رفتم کنارش روی مبل نشستم.

-بله ممنون خوبم.

-جوشونده ی مریم خانم حرف نداره تابخوری زود خوب میشی.

-اره از وقتی خوردم بهترم مامانم هم جوشنده هاش خیلی خوب بود

-معلومه مادر و پدرتو خیلی دوست داشتی.

-بله اونا تمام زندگیم بودن وقتی مردن منم باهاشون مردم.

-این حرف و وزن حتما قسمت این بوده.

حالا خودتون ناراحت نکن خدا بزرگه باید به زندگی ادامه داد مثل من. منم تو زندگیم خیلی عذاب کشیدم شاید یک روز همه چی رو برات تعریف کردم. خوب حالا بگو چکارا میکنی.

-من تنها زندگی میکردم توی شرکت کامپیوتری کار میکنم.

-افرین تو دختر فعالی هستی تو همون شرکت با بابک آشنا شدی

-نه راستش نمی خوام بهتون دروغ بگم شاید بعدا حقیقت رو بهتون گفتم منو ببخشید.

-اشکال نداره دخترم همین قدر که صادقی برای من کافیه.

-شما ناراحت نیستید پسرتون با یک دختر که خانواده ای نداره تنها زندگی میکنه ازدواج کرده.

-اول که امدی اینجا فکر کردم از اون دخترای اویزونی وقتی گفتی از ثروت بابک چیزی نمی خوای فهمیدم تو با دخترای دور وبر بابک فرق داری ازت خوشم آمد حتی اگه خودم هم کسی رو

برای بابک انتخاب میکردم نمیتونست به خوبی

تو باشه.

میدونم بابک یکم اخلاقش تنده ولی تو دلش چیزی نیست ذاتش خوبه. تو خودتو ناراحت نکن.

-شما نگران نباش من از پس پسرتون بر میام.

-مطمئنم که میتونی.

با پوران جون کلی حرف زدیم و خندیدیم خیلی وقت بود که خوشحال نبودم بابک برای کار رفته بود به یکی از شعبه های شهرستان منم هنوز چیزی پیدا نکرده بودم.

آخر هفته رسیده بود قرار بود با فامیل بابک آشنا بشم کاری که خیلی وقت بود منتظرش بودم.

بابک امروز صبح برگشته بود. قرار بود برای شب خودشوبه مهمونی برسونه .

منم تازه از سر کار برگشته بوده هوا سردتر شده بود تقریبا اواخر آبان بود. وارد حیاط شدم ماشین بابک تو حیاط پارک بود پس از سفر برگشته بود

-بلند گفتم.

-سلام.

-مریم خانم از تو آشپز خونه گفت سلام مادر خوش آمدی خانم حموم هستند بیا بشین برات چایی بیارم هوا سرده.

تواین مدت با مریم خانم خیلی جور شده بودم.

-الان میام مریم جون برم لباسامو عوض کنم خیلی سرده آدم بیرون یخ میزنه.

-مادر اینقدر سرد نیست شما جونا یک پره گوشت ندارید بخاطر همین همش سردتونه.

۱-مریم جون من تومحلمون برای خودم برسلی بودم چرا حرف در میاری.

همون جوری که حرف می زدم عقب عقب میرفتم خوردم به یک چیزی.برگشتم چشمام تو دوتا چشم آبی قفل شد.

-خوب خانم برسلی کجا تشریف داشتید.

بدون اینکه جوابش رو بدم به طرف آسانسور رفتم یک دفعه دستم کشیده شد

منو به در آسانسور چسبوند.

-بهت نگفتم هر وقت ازت سوال میکنم جواب بده.نمیدونی از آدمایی که جواب سوالم رو ندن بدم میاد.

-برو کنار زشته بعدم برام مهم نیست جناب عالی از چی بدش میاد.

-چیه عزیزم ما زنو شوهریم چی زشته دوست دارم هر جور دلم بخواد بازتم صحبت کنم مشکلیه نکنه یادت رفته شوهر داری.

-برو اون ور میخوام برم لباسامو عوض کنم. در ضمن تو فقط تو شناسنامه شوهرمی وگرنه ما هیچ نسبتی باهم ندا ریم.یادت رفته من تو معیارات نبودم.

-الانم نیستی ولی الان من متاسفانه شوهرتم.

-تو شوهرم نیستی.

-مثل اینکه دوست داری جور دیگه بهت حالی کنم که شوهرتم شایدم اون دوست پسر سابقته برگشته دلت برای اون تنگ شده که ادا در میاری.

-ولم کن الان پوران جون میاد.

-بهت حالی میکنم کسی نمی تونه منو دور بزنه.

-نمی دونم چی میگی برامم مهم نیست برو اون ور.

- از فردا حق ندا ری از خونه بری بیرون .
- کی میخواد جلومو بگیره. -
- من. کاری نکن گردنتو بشکونم..... هر وقت طلاق گرفتی برو هر کثافت کاری که دلت میخواد بکن ولی تاوقتی تو این خونه ای نمی زارم اسم خانوادگی مو به گند بکشی.
- بهتره خودتو به یک روان شناس نشون بدی .مثل اینکه حالت خوب نیست.
- بچه ها اونجاچه خبره.
- هیچی مامان داریم باهم حرف میزنیم.
- مگه اتاقتون رو ازتون گرفتن که دم آسانسور باهم حرف می زنید مگه نمی بینی سپیده از سر کار آمده خستس بزار مادر بره لباساشو عوض کنه بعدا باهاش صحبت کن .مثل اینکه خیلی دلت براش تنگ شده که گوشه ی آسانسور گیرش انداختی.
- هان نه فقط داشتم ازش چیزی می پرسیدم.
- از کی تا حالا اینجوری از کسی سوال میپرسم داری دختره رو خفه میکنی.
- به سرعت ازم جدا شد منم رفتم تو آسانسور قلبم تند تند میزد .(احمق دیونه باز معلوم نیست کی گازش گرفته که داره سر من خالی میکنه.باز آمد دردسر من شروع شد)تازه اون فامیلاش معلوم نیست چه شکلی که پوران جون میگه بابک خوبه اونا بدن.خدا بدادم برسه چرا هیچ مدرکی نیست باید برم دیدن دکتر شاید یک فکری کنه.
- لباسامو عوض کردم موهامو از پشت با کش بستم جلوی موهامم فرق کج گذاشتم یک بلیز سفید با شلوار فسفری پوشیدم رفتم پایین.
- بیا دخترم اینجا باید یک سری مسائل رو باهم هماهنگ کنیم.
- بابک توهم بیا.
- بابک داشت تلویزیون نگاه میکرد با حرف مادرش برگشت سمت ما تا منو دید یک آن جا خورد.داشت منو همین طور نگاه میکرد.
- بابک جان حواست کجاست بیا اینجا تا حالا سپیده رو ندیدی که این قدر تعجب کردی.
- نه حواسم به شماست
- توراست میگی بیا باهات کار دارم.

همون طور که گفتم سپیده الان مهمان ماست خانوادشم شهرستانن الانم برای کار آمده تو هم سعی کن بهش
نچسبی تا کسی مشکوک نشه.

-من کی بهش چسبیدم.

-فکر کنم یک ربع پیش دم آسانسور شما نبودی نه؟

-گفتم که...-

-نمیخواه بهانه بیاری من از سپیده مطمئنم تو باید بیشتر مواظب باشی نمی خوام موضوع نازی رو، کاوه سر سپیده
تلافی کنه پس بهتره از سپیده دور باشی

-موضوع نازی چیه.

-به شما ربطی نداره

-بابک درست صحبت کن خیلی هم بهش مربوطه.

نازی نامزد کاوه بود

یک روز که خونه ی عموی بابک بودیم کاوه نازی رو با بابک تو تراس میبینه که دارن صحبت میکنن وقتی از نازی
میپرسه که چی میگفتن اونم میگه که اونو بابک خیلی وقته همدیگر رو دوست دارن اون روز نمیدونی چه دعوایی
درست شد نازی هم آخرش انگشتر نامزدی شو گذاشت کف دست کاوه و رفت بعد اون روز نازی همش میامد
اینجا یا شرکت بابک تا بلاخره پسر ساده ی من خامش شد یک مدتی که باهم بودن از ش کلی پول کند بعدم
گذاشت و از ایران رفت.

وقتی حرف پوران جون تموم شد زدم زیر خنده.

-ببخشید کجاش خنده دار بود بگو تا ماهم بخندیم.

-به این میخندم ،کسی که خودش ادعای زرنگی داره اینقدر از زنا رو دست میخوره.

بابک باعصبانیت بهم نگاه میکرد منم همینطور میخندیدم.

-راست میگی مادر .به این نگاه نکن دکنتره عقلش اندازه ی یک بچه سه ساله است.

شدت خنده ی من بیشتر شد.

-مامان این چه حرفی که می زنی.

-مگه دروغ میگم .تو با این همه سال سن گول اون مار هفت خط رو خودری.

حالا هم پاشید برید حاضر شید تا دیر نشده.

با بابک بلند شدیم رفتیم تو آسانسور تا در آسانسور بسته شد دستاشو گذاشت دوطرف سرم صورتش رو آورد نزدیک صورتم فاصلمون خیلی کم بود ضربان قلبم رفته بود رو هزار. انگشتشو روی پیشونیم حرکت داد موهامو که تو صورتم بود با انگشتش پشت گوشم برد منم مثل مجسمه شده بودم نمی تونستم حرکت کنم انگار مسخ شده بودم.

انگشتشو از روی گوشم به طرف چونم حرکت داد چونم رو آورد بالا.

-به من نگاه کن.

مثل عروسک به حرفش گوش کردم توچشمات خیره شدم قلبم از قفسه ی سینم داشت بیرون میزد. چرا از این آبی متنفر نیستم.

-حالا به من میخندی.

-ممن....

انگشتشو روی لبم گذاشت.

-هیش....

صورتشو جلوتر آورد من چشمامو بستم. نفسم به گوشم میخورد. کنار گوشم که رسید گفت.

-کار تو تلافی میکنم مراقب خودت باش.

بعدش ازم دور شد از آسانسور بیرون رفت...

هنوز جای انگشتش روی لبم میسوخت. خدایا من چرا اینجوری شدم کمکم کن.

-قلبم اروم باش چیزی نیست...

از آسانسور بیرون رفتم. با احتیاط در و باز کردم تو اتاق نبود صدای آب میامد رفته بود حموم نفس راحتی کشیدم لباسمو روی تخت آماده کردم بعد چند دقیقه از حموم با یک حوله که به کمرش بسته بود بیرون آمد. تا دیدم اون جوری آمده بیرون خودمو توکمد مشغول کردم نمی خواستم فکر کنه ازش خجالت میکشم.

-کارتون اون تو تموم شد؟؟!

دستام شروع به لرزیدن کرد.

ولی بروی خودم نیاوردم.

-دارم دنبال لباسم میگردم.

-منظورت هموناست که رو تخته.

(لعنتی فهمید)

-نه.یک چیز دیگه میخواستم باید برات توضیح بدم!!

داشتم گند میزدم یادم رفته بود لباسام روی تخته.

-نکنه ازم خجالت میکشی نترس نگاه کن همه ی زنا آرزو دارن منواین جوری ببینن.

-بهتره به همونا که آرزو دارن خودتو نشون بدی من همچین آرزوی ندارم.خود شیفته...

باحرفم زد زیر خنده.دندونای مرتبش دیده شد دوتا چال روی لپاش بود.چقدر قشنگ میخندید...

(لعنتی نباید بهش توجه کنم.)

نمی توانستم به بدن عضلانیاش نگاه نکنم. وسوسه شده بودم.برای همین از جام بلند شدم

لباسا مو از روی تخت چنگ زدم رفتم تو حموم.

-چرا فرار میکنی. نگو که این چیزا رو ندیدی که باورم نمیشه. حتما دوست پسرت پسر پیغمبر بوده نه....

-بازم شده بود همون بابک بد جنس.چرا رفتاراش دوگانه بود داشت عذابم میداد.ولی نمی تونست -منو شکست

بده جوابش رو ندادم شیر آب و باز کردم چشمامو بستم شاید یک کم آرامش بگیرم .

بعد از اینکه کارم تموم شد

لباسامو همون جا پوشیدم .. نمی خواستم کار اون دفعه تکرار بشه.

از حموم بیرون آمدم موهامو که با حوله بسته بودم باز کردم داشتم آب موهامو میگرفتم دیدم رو تخت نشسته

داره منو نگاه میکنه.

-مشکلیه اون جوری نگاه میکنی.!!؟

!!؟

-نه..... دلم میخواد اتاق خودمه دوست دارم هر جاش رو که بخوام نگاه کنم.

مثلا میخواست بگه که بهم توجه نداره.

محلش ندادم مشغول خشک کردن موهام شدم حدودا ۲۰دقیقه طول کشید تا خشکشون کنم چون موهام دیر

خشک میشد.

-مجبور نیستی اینقدر بلندش کنی که سه ساعت خشکشون کنی.

-به خودم مربوط موهای خودمه دلم میخواد بلند باشه.خودت کچلی حسودیت میشه.

-من کجام کچله. موهام طبق مد روزه البته تو چه میدونی مد چیه.

-اگه مد اینه همون بهتر که من ندونم چیه.

ازجاش بلند شد رفت تو کمد کت و شلوار مشکی با پیراهن آبی آسمانی رو در آورد.گذاشت روی تخت منم مشغول آرایش کردن شدم یک خط چشم کلفت کشیدم با ریمل زیاد آخه عاشق ریمل بودم بعدم رژ زرشکی زدم.موهامو همش رو کشیدم باکش بستم فرق کج جلومو هم بابلیس زدم فر کردم ریختم تو صورتم.

-موهاتو از تو صورتت جمع کن اون رژ تم کم رنگش کن.

-چرا باید به حرفت گوش بدم.

-باید گوش بدی وگرنه از این اتاق بیرون نمی ری.

-باشه نمیرم برام مهم نیست.

-بهت گفتم رژ تو کم کن .

-نمیکنم.

-کاری نکن جور دیگه حالیت کنم.گفتم پاک کن.

-نه.

امدجلو دستامو گرفت پیچوند.

-پاکش کن.

-نه

-کاری نکن دستتو بشکونم.

-گفتم پاک نمیکنم.

دیگه تحمل نداشتم دستام داشت میشکست.

باصدای در دستمو ول کرد.

دستامو با دست دیگرم ماساژ دادم احمق روانی وحشی هنوز درد دستم از قبل خوب نشده بود.

-بخشید آقا خانم گفتن زود بیاید پایین دیر شده.

-باشه تو برو ما الان میام.

بعد این که مریم خانم رفت سریع رفتم تو حموم درو قفل کردم.

-تا کی میخوای اون تو بمونی بلاخره میای بیرون اصلا به جهنم بخاطر خودت گفتم نمیخواستم کاوه بهت گیر بده اعصاب مامانم بهم بریزه وگرنه تو برام اصلا مهم نیست که بخوام وقتمو برای تو تلف کنم.برو هر غلطی دوست داری بکن.

بعد چند ثانیه صدای بسته شدن در آمد از حموم بیرون آمدم سریع لباسامو پوشیدم رفتم پایین

اول می خواستم رژمو کم رنگ کنم ولی گفتم

اگه بابک ببینه فکر میکنه به حرفش گوش دادم همون جوری رفتم پایین.

پوران جون تا منو دید گفت.

-به عروس گلم چقدر ناز شدی.مگه نه بابک؟؟.

با بک بانفرت نگام کرد...

-اره اگه اینقدر به خودش رنگ نمی مالید.

-کجاش رنگ مالیده دخترم ماشال... اینقدر نازه که یکم که آرایش میکنه خوشگل تر میشه.

نازی که اون همه آرایش میکرد تو بهش چیزی نمیگفتی تازه همه جاش عملی بود سپیده جون نمی دونی لباس مثل بادکنک بود ابروهاش تاتو کرده بود تازه....

-مامان بسه دیگه دیر شده بریم...

-چیه بنعفت نیست نه...! -باشه بریم دیر شد.

باهم سوار ماشین شدیم هرچی اصرار کردم پوران جون جلو بشینه قبول نکرد . تو ماشین نگاه سنگین بابک رو روی خودم احساس میکردم چقدر تو اون کت و شلوار جذاب شده بود تیپش حرف نداشت.

(-دیونه شدی سپیده داری از قاتل پدر و مادرت تعریف میکنی خجالت بکش من چرا اینجوری شدم)

بلاخره رسیدیم ماشین دم خونه ی بزرگی نگه داشت خونسون تقریبا اندازه ی خونه ی بابک بود فقط دوبرکس بود

خانمی دم در آمد گفت بفرمایید....

لباسامو رو دم در تحویل گرفت. رفتیم وارد سالن بزرگی شدیم.

یک خانم آقا روی مبل نشسته بودند حتی به خودشون زحمت ندادن بیان دم در استقبال ما خیلی بی ادب بودن. مرده همون عموی بابک بود که تو عکس دیده بودمش زنشم مثل مادر فولاد زره بود این قدر عمل کرده بود که فکر کنم صورتش کج شده بود.

-همه گی سلام کردیم روی مبل نشستیم.

-پوران جون خانم رو معرفی نمیکنی؟

-بله سپیده جون دختر یکی از دوستان قدیمیم که بخاطر کارش چند وقته با ما زندگی میکنه.

-وا چرا مگه نمی تونه خودش تنهایی زندگی کنه.

-اخه پدر و مادرش حساسن دوست ندارن دخترشون تنها زندگی کنه.

-وامگه عصر حجره که می ترسن دخترشون تنها باشه.

-ببخشید...مگه هرکی امروزی فکر میکنه دختر شو تنها میزاره پدر و مادر و اینقدر منو دوست دارن که نگرانمن تنها نباشم منم به نظرشون احترام میزارم.

صدای دست زدن از پله های کنار سالن آمد همه برگشتیم به طرف صدا.

-واقعا باید به این طرز فکر آفرین گفت کمتر دختری تو این دوره پیدا میشه که به پدر و مادرش

اینقدر احترام بزاره.

خودش بود. کاوه کیانی با همون چشمایی که منو میترسونند.

-زن عمو جان این خانم زیبا رو معرفی نمیکنید.

-سپیده جان دختر دوستم.

-خوشبختم خانم.

دستاشو به طرفم دراز کرد.

-ببخشید عادت ندارم باغریبه هادست بدم.

-علاوه بر زیبایی جسور هم هستی.

به بابک نگاه کردم دستاشو مشت کرده بود. صورتش سرخ شده بود.

-چیه پسر عمو چرا سرخ شدی اینجا گرمه.

-نه تو مثل اینکه حالت خوب نیست.

امروز خیلی با ادب شدی .

-مواظب حرف زدنت باش.

-شنیدم تو مهمونی حالت بد شده در خدمت دوستان تواداره ی پلیس بودی.

دستام شروع به لرزیدن کرد.مبلو با دستام فشار میدادم خدا کنه از قضیه من چیزی نگه.

-اره اتفاقا جات خالی بود چون همه مثل تو سوراخ موش ندارن برن توش...

کاوه با عصبانیت داشت به سمت بابک میامد که باحرف پدرش سر جاش وایستادم.

-بچه ها خواهش میکنم جلوی مهمان رعایت کنید.

بعد چشم غره ی هم به کاوه کرد.

همه چی به حالت اول برگشت منم نفس راحتی کشیدم .(خداکنه این بابک احمق دوباره شروع نکنه.)

ژاله خانم تمام مدت داشت از سفرهای خارجی با عملهای مختلفش صحبت میکرد. بابک وعموشم درباره ی شرکت صحبت میکردن .حوصلم سر رفته بود .بلند شدم اول میخواستم برم تو حیاط ولی دیدم هوا خیلی سرده پس گفتم برم دستشویی تا آبی به صورتم بزنم هم از اینجا نجات پیدا کنم. از جام بلند شدم.به طرف یکی از خدمت کارا رفتم.

-ببخشید سرویس بهداشتی کجاست.؟؟؟

-طبقه ی پایین داره تعمیر میشه باید برید بالا...

از پله ها بالا رفتم چند تا در بود دراز رو باز کردم تا پیداش کردم. آرایش مو مرتب کردم. بیرون آمدم هنوز چند قدم نرفته بودم که صدایی از تو اتاق میامد کنجکاو شدم رفتم جلو یکی داشت با تلفن حرف میزد.

-بهت گفتم باید مراقب باشید. نمیدونید این محموله باید سر وقت برسه. بعد صدا کم شد انگار شک کرده بود کسی پشت دره.

دستام از استرس عرق کرده بود از در فاصله گرفتم دوباره رفتم تو دست شویی...

- یعنی درباره ی کدوم محموله حرف میزد.

از دستشویی بیرون آمدم.

-شما اینجا بید

کمی جا خوردم ولی سریع به خودم مسلط شدم.

-بله امدم دستشویی مثل اینکه پایینی خرابه .

-بله. قرار بود بیان تعمییرش کنن

بعد بادقت به تمام اجزای صورتم نگاه کرد.از این کارش حس خوبی نداشتم.حالت صورتمو که دید فهمید ناراحت شدم.

(بابک میشناختش گفت زیاد آرایش نکنم)

-حتما حوصلتون از حرفای مامان سر رفته.

-اره.

از حرفم شکه شد. زد زیر خنده.

-ازت خوشم میاد خیلی رکی .میخوای بیاید تو بالکن هوا بخوری.

باید قبول میکردم وگرنه میفمید ازش کمی میترسم.

-بله چراکه نه.

باهم رفتیم تو تراس هوا سرد بود دستامو دورم حلقه کردم.

-سردتونه.

-اره من سرماییم.

کتشو در آورد انداخت رو شونه هام بوی عطرش تو بینیم پیچید بوی تندی میداد .چند بار پشت هم عطسه کردم.

-چیزی شده

-بوی عطرتون خیلی تنده فکر کنم بهش حساسیت دارم.

صدای خندش همه جا رو پر کرده بود.

-بابا تو محشری تاالان هیچ دختری ازم ایراد نگرفته بود همه ازم تعریف میکردن تو یک دونه ای.

- من فقط نظرموگفتم.

-تو باهمه ی دخترای که دیدم فرق میکنی میتونم باهات بیشتر آشنا شم.

باتعجب نگاش کردم انتظار اینکه اینقدر سریع ازم درخواست دوستی کنه رو نداشتم.

-تا الان به چند تا دختر این جمله رو گفتی.

بازم زد زیر خنده .

- با با تودیه کی هستی. اصلا ادا های دخترانه نداری.

-خوش میگذره. صدای خودتون همه خونه رو برداشته چه زود صمیمی شدید.

هر دو به طرف صدا برگشتیم. بابک با صورتی که از عصبانیت سرخ بود نزدیک در تراس ایستاده بود.

-اره خیلی خوش میگذره مگه میشه در کنار همچین فرشته ای به آدم بد بگذره.

-سپیده برو پایین مامان کارت داره.

اولین بار بود که منو به اسم صدا میکرد. از اینکه اسممو صدا کرده بود دچار هیجان شده بودم نمی دونم چم شده بود انگار چیزی تو قلبم تکون خورد.

-داشتیم خوش میگذروندیم ضد حال نزن.

-سپیده برو پایین.

انگار مسخ شده بودم کت کاوه رو بهش دادم کتشو پوشید به طرف پله ها رفتم.

-سپیده خانم درعوض بوی عطر شما محشره.

بر گشتم طرفش دیگه داشت زیاده روی میکرد.

-بهت گفتم از مردای زبون باز خوشم نمیاد.

-بابا ایول هرکی یکی مثل تو داشته باشه پیر نمیشه مگه نه بابک جسور و زیبا.

بعد از کنار مون ردشد از پله ها پایین رفت.

-مثل اینکه اینجا داره بهت خوش میگذره.

داشت بازم بهم نیش میزد از دستش ناراحت شده بودم .

-اره بد نیست.

-مگه نگفتم به کاوه نزدیک نشو.

-چرا؟ به نظر من که خیلی پسر خوبیه.

تونامزدشو دزدیدی اون که کاری نکرده.

-مواظب حرف زدنت باش.

- میگه دروغ میگم من اگه جاش بودم تو روت نگاه نمی کردم چه برسه تو خونم تحملت کنم.

دستم گرفت منو پرت کرد سمت دیوار کمرم محکم خور به میز چوبی کنار دیوار درد تو تنم پیچید ولی تحمل کردم. امد جلو

صورتشو بهم نزدیک کرد مردمک چشماش تیره شده بود رگه های قرمز توی چشمش عصبیم میکرد.

-حیف اینجا مهمونی وگرنه ادمت میکردم.

داشت تلافی کاوه رو سر من در میآورد.

-اونیکه باید آدم بشه تویی.

امد جلوتر دستاشو انداخت دور کمرم منو طرف خودش کشید اذدرد دستامو که روی سینش بود مشت کردم.

-ولم کن لعنتی.

-چیه تو بغل کاوه فقط بهت خوش میگذره .

- بهت میگم ولم کن.

دباره کمرم رو فشار داد دیگه نتونست تحمل کنم. ا ز درد جیغ کوتاهی کشیدم.

-اخ ولم کن.

صدایی از پله ها امد

مستخدم خونه صدامون میکرد

-اقا بابک بیاید شام همه منتظرن.

ولم کرد انگار تو حال خودش نبود دستشو چند بار برد لای موهاش .انگار با این کار میخواست خودشون اروم کنه.

-آمدیم.

-مثل آدم میای پایین از جاتم جم نمی خوری بعدا تکلیفت رو مشخص میکنم.

باهم از پله ها پایین رفتیم. اذدرد داشتم می مردم

می خواستم این مهمونی لعنتی زود تر تموم شه داشتم خفه میشدم.

کاوه تمام مدت میخندید . خندهاش عصبیم میکرد. بابکم مثل برج زهرمار یک گوشه نشسته بود

بلاخره وقت خدا حافظی رسید.

-بازم تشریف بیارید خوشحال میشم ببینمتون سپیده جون.

-باشه حتما مزاحمتون میشم.

کاوه - شما تاج سرید.

بعدم به بابک نگاه کرد پوز خند زد.

-بلاخره سوار ماشین شدیم من زود رفتم عقب نشستم نمی تونستم دیگه تحملش کنم.

دردم بیشتر شده بود.

-سپیده جان خوبی چرا رنگت پریده.

- چیزی نیست یکم حالم خوب نیست.

-میخواهی بریم دکتر .

-نه خوب میشم.

به دم خونه رسیدیم. بابک تمام مسیر یک کلمه هم حرف نزده بود تا رسیدیم سریع رفت بالا.

-نمی دونم این پسره چش شده از سر شب مثل دیونه ها می مونه.

-من میرم بخوابم تو هم برو بخواب. استراحت کنی حالت خوب میشه.

-شب بخیر .

پوران جون رفت بخوابه من از درد همون جا روی مبل نشستم. تا شاید دردم کم بشه.

-خدایا دارم میمیرم باید برم دکتر.

نمیخواستم کسی رو بیدار کنم رفتم طرف در کلیدای ماشینو برداشتم اروم رفتم تو حیاط پهلومو با یک دستم

گرفتم سوار ماشین شدم . ماشینو روشن کردم

- وای خدا چقدر ماشین ها رو چفت کردن بازحمت ماشینو از پارک در آوردم هنوز خیلی جلو نرفته بودم که دیدم

بابک با قیافه ی عصبانی جلوی ماشین و ایستاده .

-خانم کجا تشریف میبرن نکنه با کاوه جون قرار داری که این جور یواشکی داری میری بیرون .

شیشه ماشینو پایین آوردم.

-برو کنار کار دارم. از درد صدام میلرزید.

-حتما ساعت ۱ نصف شب میخوای بری خرید.

دردم بیشتر شده بود.

-برو کنار باید برم .

-پیاده شو تا بزور پیادت نکردم.

آمد طرف ماشین درو باز کرد دستم هنوز روی پهلوم بود.

-پیاده شو .

نمی تونستم حتی از ماشین پیاده شم. آمد جلو بازمو گرفت کشید دردی بدی تو تنم پیچید

-بهم دست نزن.

-چیه دستای کاوه جونو میخوای.

-خفه شو .

منو کشید از ماشین پرت شدم روی زمین دیگه

دیگه نمی تونستم حرکت کنم.

همون جور روی زمین افتاده بودم نمی تونستم حتی از جام تگون بخورم.

-بلند شو برو تو.

از درد حتی نمی تونستم حرف بزنم.

-بلند شو تا همه رو بیدار نکردی گمشو تو. بهت گفتم این کاراتو بزار وقتی از اینجا گورتو گم کردی.

آمد جلو دوباره بازمو گرفت کشید

-بهت میگم بلند شو

-ولم کن لعنتی نمیتونم بلند شم.

پاشو خودتو لوس نکن مگه چکارت شده.

باصدای لرزون گفتم.

-نمی دونم یک وحشی حولم داده خوردم به میز.

-کجات درد میکنه .

-به تو ربطی نداره.

-میخوام ببینم چی شده.

- نمی خوام تو نگام کنی.

-گفتم کجات درد میکنه وگرنه همین جا لباساتو از تنت در میارم.

-پهلوم درد میکنه.

-دکمه ی پالتومو باز کرد بلیزمو بالا داد .

-هرجات که درد گرفت بگو.

با تماس دستش به بدنم تنم ناخداگاه لرزید. احساس کرد که من از تماس دستش این جور شدم.

-نترس کاریت ندارم فقط بگو کجات درد میکنه.

-نمیدونم چشماش چرا یک دفعه مهربون شد شایدم من اینجور فکر میکردم.

-دستشو که به جایی که درد میکرد نزدیک شد از درد داد زدم.

-باید بریم بیمارستان فکر کنم دندت مو برداشته.

-خودم داشتم میرفتم اگه اجازه میدادی.

-داشتیم میرفتی بیمارستان !!!؟

-نه باکاوه جون قرار داشتیم.

-تو چقدر پرویی با این همه درد بازم زبونت درازه.

باید بلندت کنم برمت تو ماشین فکر کنم خودت نتونی بیای.

-لازم نکرده اگه از درد اینجا بمیرم نمی خوام تو کمکم کنی.

-برام مهم نیست چی میگی من میبرمت چون نمی خوام تو حیات خونه ی من بمیری .

با یک حرکت یک دستشو زیر پاهام برد دست دیگشو دور تنم پیچید منو از زمین بلند کرد بوی عطرش توی بینیم پیچید چه بوی خوبی میداد صدای قلبش رو می شنیدم. چقدر بهم آرامش میداد دلم نمی خواست از خودش جدام کنه.

(خدایا داری باهام چکار میکنی.) قلبم اروم بگیر. و گر نه از سینه درت میارم...

در عقب رو باز کرد منو دراز کرد. روی صندلی یک لحظه به چشمام خیره شد بعد یک دفعه برگشت رفت نشست پشت فرمون. انگار داشت از چیزی فرار میکرد. شایدم ازم نفرت داشت.

تموم راه حرف نزد وقتی به بیمارستان رسیدیم تحملم دیگه تموم شده بود از هوش رفتم.

چشمامو باز کردم همه جا سفید بود

سرم چرخوندم به پرستاری که تواتاق بود نگاه کردم.

-سلام حالت خوبه بالاخره بهوش آمدی.

-چه اتفاقی افتاده.

-دندت شکسته بود الانم ۸ساعته بیهوش بودی.

-۸ساعت .

-اره همراهت خیلی نگرانته همش سوال میپرسه برم بهش خبر بدم. الانم دکتر میاد معاینه کنه.

پرستار رفت بیرون.

در باز شد بابک آمد تو مثل همیشه مرتب نبود موهاش پریشون روی پیشونیش ریخته بود چشماش از بیخوابی قرمز شده بود باهمون لباسای دیشب بود پس از دیشب نرفته بود چرا نرفته بود شاید عذاب وجدان داشت. ولی مگه ممکنه یک قاتل عذاب وجدان داشته باشه.

-بهتری

چقدر صداش خسته بود.

-اره خوبم.

همون موقع دکتر آمد تو.

-مریض ما چطوره.

-خوبم دکتر .

-چکار کردی که دندت شکسته.

به بابک نگاه کردم سرش پایین بود.

-هیچی دکتر پام لیز خورد خوردم به میز.

-باید بیشتر مواظب باشی اگه دير تر آمده بودی ممکن بود خیلی خطرناک باشه. -

- ممنونم دکتر.کی مرخص میشم .

-الان میتونی بری ولی باید تا دوهفته خیلی مراقب باشی.

شما هم باید بیشتر مراقب خانمومتون باشید.

کلمه خانومتون یک جورایی برام قابل توصیف نبود انگار یک کلمه ی خاصه.

بابک فقط سرشو تکون داد.

دکتر از اتاق بیرون رفت.

-لباساتون میارم بپوشی خودمم میرم تصویه حساب کنم.

لباسامو آورد داد دستم با سختی خودمو بلند کردم.

-میخوای کمکت کنم لباس بپوشی.

-لازم نیست خودم میتونم. هنوز اینقدر بد بخت نشدم که محتاج تو بشم.

-تقصیر منه که از دیشب اینجام بهت کمک کردم.

-مگه من گفتم کمکم کنی میزاشتی همون جا بمیرم. من که گفتم به کمکت احتیاج ندارم.

-باتو حرف زدن فایده نداره .

با ناراحتی از اتاق رفت بیرون .

(زده کمرموناقص کرده منتهم میزار).

لباسامو با سختی پوشیدم. از تخت آمدم پایین.

دستمو به پهلوم گرفتم باکمک دیوار از اتاق بیرون رفتم خیلی درد داشتم از درد لبمو گاز گرفتم.

توراھرو واستاده بود.تا منو دید اونجوری دارم میام آمد طرفم.

-توکی اینقدر درد داری چرا لجبازی میکنی.

-اگه از درد.بمیرم به کمک تو احتیاج ندارم.

-حالا وقت لجبازی نیست مردم دارن نگاه میکنن.

-نگران نباش کسی تو رو مقصر نمی دونه نگاه مردمم برام مهم نیست.

بالاخره باسختی سوار ماشین شدم بابکم با عصبانیت سوار شد درو اینقدر محکم بست که درداشت میشکست.
باسرعت میرفت. د یونه شده بود.

منم بهش اهمیت ندادم بزار این قدر تند بره تا هر دومتون رو بکشه برای من که فرقی نمیکنه.

بالاخره رسیدیم درو باز کرد مریم خانم تا مارو دید آمد دم ماشین.

-خدا بد نده چی شده.

-چیزی نیست نگران نشوید خوردم زمین دندم شکسته.

-وای خدا مرگم بده الان حالت خوبه.

-خدا نکنه میبینی که حالم خوبه من گفتم تو محلمون برسلی بودم نگران نشو.

-تو چقدر ماهی با این همه درد هنوز میخندی .

بابک ارو م گفت (-اره دیگه اخلاقای گندش مال منه خنده هاش مال دیگران).

تو دلم به حرفش لبخند زدم.

چقدر مثل بچه ها حسودی میکرد.

باکمک مریم خانم رفتم تو پوران جون خیلی ناراحت شد گفت خانواده ی عموش چشمم کردن.

بیچاره نمیدونست دسته گل پسرشه.

.....

.....

کاوه-شنیدم سپیده خانم افتاده دندش شکسته .

-تو از کجا میدونی .

-خبرا میرسه.میخوام بعد از ظهر با بابا اینا پیام دیدنش .

-لازم نکرده.

-نمیدونستم باید از تو اجازه بگیرم .باپوران جون هماهنگ کردیم.چیه نکنه از دختره خوشت آمده.این قدر

نگرانی من نزدیکش نشم.

-نه چرا باید ازش خوشم بیاد.

- چرا نباید بیاد خوشگله باهوشه خوش اخلاقه خوش اندامه از همه مهمتر تودلبرو وجذابه تازه آویزونم نیست. من که ازش خوشم میاد. همه ی معیارای یک زن خوبو داره.

- بهتره دور این دختر و خط بکشی وگرنه با من طرفی .

- چرا تو که نمیخوایش منم که میخوامش چرا باید دورشو خط بکشم.

- بین کاوه این دختره باهمه ی اون لجنایی که باهاشونی فرق داره دست ما امانته نمی خوام اتفاقی براش بیافته.

- تو هم گوش کن چون باهمه فرق داره میخوامش .بقول تو از اون لجنایی که تو میگی خسته شدم یکی مثل اونو میخوام.

- غلط میکنی بهش نزدیک شی زندت نمیزارم.

- وای وای ترسیدم بتو ربطی نداره تو مگه چکارشی..

- اگه بهش نزدیک شی بامن طرفی حالا از اتاقم برو بیرون.

- اون موقع که داشتی نازی رو ازم مید زدید.

- مگه از من اجازه گرفتی حالا هم من ازت اجازه نمی گیرم.

- نازی باسپیده فرق داره من نازی رو ازت ندزیدم اون خودش بهم آویزون شد.

- توهم که چقدر بدت آمد میدونم بانازی فرق داره مثل اون پول پرست نیست تا تورو دید منو ول کرد بخاطر این میخوامش.

- تو از کجا میدونی با نازی فرق داره.

- چون اگه پول پرست بود مثل دوست دخترای دیگت بهت آویزون شده بود دلیل دیگه ای که میخوامش تویی.

- چی میگی روانی؟؟!!

- میدونم تو هم میخوایش.

- چرند نگو.

- از چشمات معلومه که میخوایش چیه محلت نمیده...

- از اتاقم گمشو بیرون....

- باشه رفتم ولی من بدستش میارم پسر عمو. مطمئن باش.

- وحید-چیه بابک چرا کاوه داشت میخندید باز شما بهم پریدید.

- کثافت عوضی برای سپیده نقشه کشیده.

- تو چرا ناراحتی تو که می خواستی از دستش راحت شی.

- اره ولی نمی خوام کاوه بهش نزدیک شه خودت میدونی که کاوه چکارس .

- بتو چه بهتر اینطوری میتونی ازش آتو بگیری از شرش خلاص شی.

- میخوام از دستش خلاص شم ولی نمی خوام دست کاوه بهش برسه.

- چی شده که بابک کیانی دلش برای یک زن سوخته نکنه عاشقش شدی.

- چرند نگو وحید امروز ظرفیتم تکمیله کاری نکن همه ی حرصمو سر تو خالی کنم.

راستی از دارو های جدید خبری شده

- نه هنوز تو گمرکه.

- زودتر تکلیفشون رو مشخص کن منم باید برم خونه عمو اینا قراره بیان اونجا .

- وای یعنی جنگ جهانی چندم توراها. تو و کاوه بالاخره یک کاری دست هم میدید.

- اگه سپیده قبل اون کاری دستم نده !!!!.

- چیه از دستش عاصی شدی.

- داره دیونم میکنه. نمیدونی چقدر زبون درازه.

آخر سر یا خودمو میکشم یا اونو.

- پس خدا بخیر کنه.

10روزه از اون اتفاق میگذره پوران جون اتاق پایین رو برام آماده کرده تا راحت بتونم رفت و آمد کنم تو این چند

روز چند بار فقط بابکو دیدم احساس میکنم نمی خواد بهم نزدیک شه.

پوران جون گفته آخر هفته عروسی یکی از دوستانه منم با اصرار راضی کرده باهاش برم.

با دکتر م تلفنی صحبت کردم درباره ی اون صحبتها بهش گفتم گفت باید بیشتر مراقب باشم

و قراره بیشتر درباره ی کاوه تحقیق کنه .

با سارا و لیلا هم یواشکی صحبت کردم چقدر دلم براشون تنگ شده تولدم کم کم داره نزدیک میشه ۱۳ دی ماه

تولدمه امسال دیگه مامان اینا نیستند

پارسال چقدر بهمون خوش گذشت مامان خودش برام کیک درست کرده بود کاش همه چی برمیکشت به اون روزا.

چند وقت تو خونه بودن برای من که همش بیرون میرفتم باعث افسردگی شده باید از اول هفته دوباره برگردم سر کار.

خدا رو شکر که. ریسم دوست دکتره وگرنه با این همه مرخصی که من گرفتم حتما اخراجم میکرد.

امروزم قراره کاوه با خانواده اش بیان دیدنم.

-مادر پاشو لباساتو عوض کن که الاناست برسن

لباسامو عوض میکنم به کبودی روی پهلوم نگاه میکنم.

هنوز کمی درد میکنه یک تونیک بافت آبی با ساق سفید میپوشم مثل اون شب آرایش میکنم

ولی فقط این دفعه رژ هلوئی میزنم.

موهامم فرق وسط میزارم از پشت بقیه شو گوجه میکنم.

صدای در پذیرایی میاد مریم خانم داره دعوتشون میکنه تو روی تخت دراز میکشم حالم خوب شده ولی پوران

جون گفته تا مهمونا نرفتن حق بلند شدن از رو تختو ندارم. صدای در اتاق میاد

-بفرمایید تو.

اول کاوه بایک دست گل بزرگ وارد میشه بعدشم باباش ومادرش میان تو.

خودمو بلند میکنم روی تخت میشینم.

-سلام بر بانوی زیبا.

به همه سلام میکنم. حوصله ی زخم زبونای بابکو ندارم.

-چرا زحمت کشیدید.

-میدونی خودمون گلیم ولی دوست داشتم برات گل های دیگه ای هم بیارم.

(پسره ی از خود راضی)

-بهر حال ممنون.

عمو و زن عموی بابک بعد کلی حرف زدن با پوران جون بیرون میرن ولی کاوه تو اتاق میمونه نگرانم

که بابک نیاد دوباره دردسر درست بشه.

چرا باهاشون از اتاق بیرون نرفت از طرز نگاهش خوشم نمیاد .

بابک هنوز نیومده بود یعنی برایش مهم نبود اینا اینجان .نمیدونم چم شده که بودن بابک اینقدر برام مهم شده بود
اون تو این ده روز بهم اهمیت نداده بود از خودم بدم میاد که اینقدر منتظرشم.

چرا اینقدر برام مهم شده...

کاوه میاد کنارم روی تخت میشینه

از این کارش بدم میاد.

-خوب بانو چطوری.

-فکر نمیکنید دارید زیادی باهام صمیمی میشید.

-من که گفتم دوست دارم باهات بیشتر آشنا شم.

-ولی من قبول نکردم.

-ببین سپیده من واقعا ازت خوشم آمده.

-مگه از کسای دیگه بدت میامد.

-درمورد تو واقعا جدیم.

-در مورد نازی هم جدی بودی.

-اون لعنتی مغز تو رو هم شستشو داده.من نازی رو دوست داشتم اون ازم دزدیدش

-ببین آقا کاوه به عنوان یک دوست بهت یک چیزی میگم .زنی که بخاطر پول کسه دیگه ولت کنه ارزش دوست داشتن نداره این کینتم از بابک بیمورده چون اگه بابکم نبود اون بازم کسه دیگه ای رو پیدا میکرد.فقط از شانست بابک از همه دم دست تر بوده پس فراموشش کن برو دنبال زندگیت.

خودتو هم گول نزن نازی بالاخره یک روزی ولت میکرد خودتم میدونی ولی نمی خوای قبول کنی.

منم بخاطر لجبازی با بابک میخوای. ولی بدون من با بابک کاری ندارم اون فقط برای من پسر پوران جوئه.

باچشمایی متعجب نگام میکرد.

یک دفعه ای دستمو گرفت.

-بخاطر این رفتارته که میخوامت خواهش میکنم تو عاقلی به پول بابک اهمیت نمیدی. یکم بهم فکر کن من واقعا دوستت دارم هنوز دستمو از دستش بیرون نکشیده بودم که یک دفعه در اتاق باز شد

-دارید چه غلطی میکنید.؟؟؟!!

کاوه پشتش به در بود هرکسی که از در میامد تو با اون فاصله ی که کاوه ازم داشت فکرای بدی میکرد.

-بتو ربطی نداره .

دستای بابک میلرزید از اینکه اون فکرو بکنه قلبم درد گرفت نمیدونم چرا نمی خواستم فکرای بدی دربارم بکنه.

-مگه بهت نگفتم حق نداری بیای اینجا....

-منم گفتم از تو اجازه نمیگیرم.

صداشون داشت بلند میشد.

پوران جون آمد دم اتاق.

-باز چی شده مگه نمی بینید سپیده مریضه بالا سرش افتادید به جون هم.

-چیزی نیست زن عمو این پسر ت دوباره هار شده من داشتم میرفتم.

-بسلامت.

بعد دستشو به طرف در به کاوه نشون داد.

در لحظه آخر کاوه برگشت طرفم.

-راستی هفته دیگه تولدمه سپیده خانم حتما تشریف بیارید خوشحالم میکنید.

-سپیده جایی نمیاد.

-مگه تو رو دعوت کردم که جواب میدی خودش ماشال.. زبون داره نیاز به وکیل نداره.

نمیخواستم بازم دعوا کنن بخاطر همین گفتم.

-باشه اگه تونستم میام.

-نه باید قول بدی.که میای.

-بهت میگم برو بیرون.

کم کم داشتن دست به یقه میشدن.

-باشه قول میدم.

--باجازه بانوی زیبایی من.

کاوه از اتاق بیرون رفت دلم میخواست خفش کنم. نفس راحتی کشیدم بابکم دستگیره ی درو اینقدر فشار داده بود که داشت میشکست پوران جونم با کاوه رفت بیرون.

-(وای باز من موندم این دیونه بخاطر لجبازی این دوتا تو چه هچلی افتاده بودم وگرنه من برای بابک اصلا مهم نبودم چون اگه براش مهم بودم حتما تو این چند روز بهم سر میزد)

-خوب عشق بازی تون خوب بود فکر کنم بد موقع مزاحم شدم نه.

داشت دوباره اعصابمو بهم میریخت.

-اره بد موقع مزاحم شدی . همینو میخواستی بشنوی

یک دفعه امد طرفم یقه ی بلیزمو گرفت مثل اینکه بلای اون دفعه هنوز زبونتو

کوتاه نکرده

توچشماش خیره شدم.

-زندگی من به خودم مربوطه.

بازم یقمو کشید طرف خودش فاصله ی صورتامون فقط چند سانت بود.

-بهت گفتم تا خونه ی منی حق نداری کثافت کاری کنی.

-کارای خودتو به من نسبت نده ادمای کثیف همه رو مثل خودشون میبینم.

-میخوای کثیف بودن و بهت حالی کنم.

-برو انور پهلوم درد میکنه.

-کاوه که بغلت میکنه دردت نمیگیره بغل من درد داره.

-گمشو اونور عوضی.

-من عوضیم حالا عوضیه واقعی رو بهت نشون میدم.

یک دفعه آمد جلو نفهمیدم چی شد تمام تنم لرزید .

بعد چند ثانیه ازم جدا شد بدون هیچ حرفی از اتاق بیرون رفت.

زمانو گم کرده بودم حتی یک سانت هم حرکت نکرده بودم حتی پلک نمیزدم تمام بدنم بی حس شده بود

اولین ب*و*س*ه ی عمرم این جوری اینجا خونه ی قاتل خانوادم با خود قاتلشون.

خدایا چرا با من این کارو میکنی دیگه تحمل ندارم. خدایا قلبمو سوزوندی بسم نبود.

چرا این ب**و**س**ه رو دوست داشتم چرا ناراحت نبودم از اینکه منو بوسیده . چرا ازش متنفر نیستم. خدایا قبلم دیگه طاقت نداره اون برای من ممنوعه. من باید حسی بهش داشته باشم خدایا این کارو بامن نکن.

خدا لعنتت کنه بابک. خدا لعنتت کنه.

چند روز از اون روز کزایی میگذره. بابک یا شبا دیر میاد یا وقتی زود میاد

میره بالا که منو نبینه. الانم دو روزه رفته شهرستان.

نمی دونم چرا ازم فرار میکنه . دکتر باهام تماس گرفته گفته که باید حتما برم تولد کاوه شاید چیز تازه ای پیدا کنم.

یاد اون ب**و**س**ه ی لعنتی حتی یک لحظه دست از سرم برنمی داشت.

یکی از بچه های دانشگاه که صد تا دوست پسر داشت همیشه میگفت اولین ب**و**س**ه هیچ وقت فراموش نمیشه.

خدایا کمکم کن این ماجرا زود تموم شه .

امروز پوران جون بهم گفت بریم لباس بخریم برای عروسی.

حوصله نداشتم ولی نمیخواستم پوران جون رو ناراحت کنم.

باهم رفتیم بازار پوران جون یک لباس طلایی برام خرید مدلش رومی بود که یک طرفش آستین حریر داشت و طرف دیگر آستین نداشت.

بلندیشم تا بالای زانو بود. خیلی لباس قشنگی بود . بعدشم رفتیم آرایشگاه برای فرداش وقت گرفتیم هر چی به پوران جون گفتم نیام قبول نکرد.

بلاخره روز عروسی رسید با پورا ن جون رفتیم . آرایشگاه.

به آرایشگر گفتم منو مثل جادو گرا درست نکنه آخه همیشه خودم ...خودمو آرایش میکردم.

بعد کلی نشستن زیر دست آرایشگر خودمو تو آینه نگاه کردم خیلی تغییر کرده بودم . پشت چشمم سایه طلایی مسی زده بود. خط چشم کلفتی هم کشیده بود زیر چشمامو خط مشکی کشیده بود چشمام خیلی قشنگ شده بود یک رژ

قرمزم هم زده بود. موهام همه رو بابلیس کرده بود از یک طرف سنجاق زده بود روشم یک گل طلایی زده بود.

لباسمو با کفشی که با همون لباس خریده بودیم پوشیدم.فوق العاده شده بودم.

-وای سپیده جون چقدر خوشگل شدی اگه بابک میدیدت حتما از خوشحالی بال در میاورد.

(اره جون خودش بابک اصلا معلوم نیست چند روزه خودشو کجا گم و گور کرده.)

پوران جونم خیلی قشنگ شده بود.

باهم از ارایشگاه بیرون امدیم.رفتیم سوار ماشین شدیم.

پوران جون ادرسو گفت به طرف ادرس رفتیم.

ماشین جلوی خونه ی ویلایی نگه داشت از ماشین پیاده شدیم.

وارد خونه شدیم پوران جون به احمد اقا گفت بره ما هر وقت خواستیم برگردیم باهاش تماس میگیریم.

وارد یک سالن خیلی بزرگ شدیم جمعیت تقریبا زیادی اونجا بود

خدمت کار جلو امد لباسمونو ازمون گرفت.

ما رو راهنمایی کردبه سمت میزا.رفتیم نشستیم.خانمی جلو امد.سلام واحوال پرسى کرد.

-سلام پوران جون .خوش امدید

-سلام ندا جون خوبید.

- پوران جون این خانم خوشگله رومعرفی نمیکنی.

-سپیده جون دختر یکی از دوستانم.

-خوشبختم.

-منم همین طور.اقای دکتر نیامدن .

-نه اتفاقا خیلی دوست داشت بیاد ولی قسمت نبود.

همون موقع پسری به میزمون نزدیک شد.

-مامان نماید پگاه کارتون داره.

بعد برگشت سمت ما .

-سلام پوران جون خوبید .دکتر چطوره.کجاست نمیبینمشون.

-ممنون خوبم پسرما بابک کار داشت نتونست بیاد.

بعد رو کرد سمت من .
-خانومو معرفی نمیکنید.
-سپیده دختر یکی از دوستانم.
-سلام خانوم.
-سلام.
-خوشبختم از اشنایتون.
-منم همین طور.
-ببخشید من باید برم پگاه جون کارم داره.مسعود جان به مهمونا تعارف کن.
-بفرمایید از خودتون پذیرایی کنید.
بعد ندا خانم ازمون دور شد. رفت سمت عروس و داماد.
پوران جون بهم گفت: سپیده جون اگه ناراحت نمیشی من چند لحظه تنهات بزارم.اخه میخوام برم پیش یکی از دوستانم.
این حرفا چیه راحت باشید.
بعد بلند شد و رفت.
داشتم به ر**ق*ص بقیه نگاه میکردم که..
-چرا تنها نشستید بلند شید برید وسط.
-نه ممنونم راحتم.
-اهل ر**ق*ص نیستید.
-چرا ولی حوصله ندارم .
- چرا خانمی به زیبایی شما حوصله نداره.بیاید باهم بریم وسط اگه افتخار به بنده میدید؟؟!!
میخواستم بهش بگم نه که از دور بابکو دیدم که از در آمد توانگار داشت دنبال ما میگشت. نمی دونم چرا قلبم دچار طپش شده بود
از جام بلند شدم ...

دستای مسعودو که به سمتم دراز شده بود گرفتم.
از اینکه بابک بعد اون اتفاق از خونه یک جورایی رفته بود عصبانی بودم.
با مسعود رفتیم وسط همه ی حواسم به بابک بود .
باهم داشتیم اون وسط می رقصیدیم.
با چشمام دنبال بابک بودم.
دیدمش که داره با عصبانیت منو نگاه میکنه رومو ازش برگردوندم.
چیزی شده. دنبال کسی میگردید.
-نه. میخواستم ببینم پوران جون کجاست.
-نگران نباشید الان دوستاشونو دیدن همه چی رو فراموش کردن.البته کسی اگه شما ببینه هیچ وقت نمی تونه فراموشتون کنه.
-الان دارید یعنی مخ منو میزنید.
بلند خندید.
-شما چه جالب حرف میزنید.
-مگه چی گفتم اخه پسرا برای جلب توجه دخترا از این حرفا زیاد میزنن.
-چه جالب من نمی دونستم.
- مگه شما پسر نیستید.
بازم خندید.
-شما واقعا بامزه هستید.راستش من مدت زیادی ایران نبودم با رفتارای پسرای اینجا آشنا نیستم.
-مگه چند وقت اینجا نبودید .
-حدودا 25 سال.
- چه زیاد.اونجا چکار میکردید.
-من دندان پزشکی اونجا تحصیل میکنم و البته زندگی الانم برای عروسی خواهرم امدم.
- امیدوارم موفق باشید.

-ممنونم.

همون طور که اون وسط بودیم اهنگ عوض شد یک اهنگ لایت پخش شد

همه دو نفری امدن وسط.

-ببخشید با اجازتون من میشینم.

- به بنده افتخار همراهی نمیدید..

تا ادم حرف بزنم.

-ایشون قراره به من افتخار بدن.

بابک بود که پشت سرمون وایستاده بود.

-به به جناب دکتر بالاخره ما شما رو دیدیم.

-سلام آقای دکتر از پارسال که امده بودی ندیده بودمت.

-از کم سعادتی ماست...زیادوقت ندارم پیام ایران. من بهتره برم پیش بقیه شما هم این خانم زیبا رو زیاد معطل نکن.

بعد از مون دور شد.

میخواستم برم سر جام که بابک دستمو کشید به طرف خودش.

-مثل ادم بیا برقص .

-چرا اون جوری میکنی دارن نگامون میکنن.

- پس بهتره مواظب ابروت باشی.

دستاشو دور کمرم گذاشت. منم دستامو رو شونه هاش گذاشتم.

داشتیم بااهنگ اروم می رقصیدیم هیچ چیز نمی گفت فقط به چشمام خیره شده بود.

منم نگاش میکردم.

یک دفعه حالت صورتش عوض شد.....

-بهش چی میگفتی.

- به کی؟

- مگه جز مسعود با کس دیگه ای هم رقصیدی.!!!

-منظور تو نمی فهمم.

-چند تا چند تا مخ مردا رو میزنی.

باز داشت بهم نیش میزد. از دستش عصبانی شدم..

-به تو ربطی نداره.هر چند تا که بخوام مخ میزنم

..

-چیهباخودت گفתי دکتره پولدارو خوش تیپه از کاوه برام بهتره مخ اینو بزنی بهتره .

-چقدر خوب حدس زدی ولی هیچ کس کاوه نمیشه.

کمرمو با دستاش فشار داد.

-اخ کمرم روانی چکار میکنی.دردم گرفت.

-ادمت میکنم حالا ببین.

اهنگ تموم شد ازش جدا شدم.

اشک تو چشمم جمع شده بود به طرف دستشویی رفتم.

چرا این جوری میکرد خدایا زود نجاتم بده چرا نمی تونم چیزی پیدا کنم از این وضعیت راحت شم.

از دستشویی بیرون امدم بابک بامادرش روی همون میز نشسته بودن .داشتن با هم صحبت میکردن.

-توکه کار داشتی چطور امدی.

- گفتم زشته نیام کارامو زود انجام دادم.امدم.

- مطمئنی برای همین امدی.

- پس برای چی امدم.

- اخه تو که از مسعود خوشتر نمی امد.

همون موقع پوران جون منو دید.

-کجا بودی مادر نگرانت شدم.

-دستشویی بودم.

- چرا رنگت پریده حالت خوبه .

-اره خوبم یکم پهلوم درد میکنه.

بابک با ناراحتی بهم نگاه کرد.

میخواوی بریم.

-نه مامان جون خوبم.

بعد رو به بابک گفت.

- بابک دیدی سپیده چقدر خوشگل شده تو این چند ساعت چند تا خواستگار براش پیدا شده.

-تا الان به چند نفر گفتم که سپیده قصد ازدواج نداره

بابک دستاشو مشت کرده بود.معلوم بود داره حرص میخوره.

-خوب میگفتی قصد ازدواج داره.

-وا یعنی چه این چه حرفیه میزنی.

ازش لجم گرفته بود (مردک احمق)

همون موقع برای شام همه رو دعوت کردن بحثشون نیمه کاره موند.

شامو دادن تمام مدت به بابک نگاه نکردم. از دستش عصبانی بودم شام که تموم شد. دوباره همه آمدن وسط.

ندا خانم آمد سر میز ما.

-ببخشید پوران جون میخواستم یک چیزی بگم .میدونم اینجا جاش نیست ولی این پسر ما هوله گفته الان پیام بگم.

- چی شده عزیزم.

-راستش مسعود از سپیده خانم خوشش آمده گفته اگه اجازه بدین ما برای امر خیرمزاحمتون بشیم.

رنگ بابک پرید.منم تعجب کرده بودم.

راستش چی بگم ندا جون باید سپیده خودش جواب بده باید با خانوادش مشورت کنم اگه قبول کردن چشم.

-پس من منتظرم خبرم کنید . با اجازه.

بابک باعصبانیت از جاش بلند شد.

-پاشید بریم.

- چی شد چرا عجله داری.

-باید بریم سپیده هم حالش خوب نیست.

-ولی من حالم خوبه.

- گفتم پاشید.

پوران جون دید بابک خیلی عصبانیه از جاش بلند شد.

-پاشو مادر بریم تو هم خسته شدی.

منم بلند شدم.لباسامونو برامون آوردن پوشیدیم.

ندا خانم تا مارو دید امد سمتمون.

-کجا به این زودی.

- بریم دیگه ندا جون حالم زیاد خوب نیست

-باشه هر جور راحتی فقط یادت نره من منتظرم.

-باشه عزیزم.

مسعود امد طرفمون.

-کجا دکتر الان تازه سر شبه.

بابک مثل ببر زخمی نگاش میکرد.

-مادر حالشون زیاد خوب نیست باید بریم.

رو به من کرد گفت.:سپیده خانم شما لا اقل بمونید من خودم می رسونمتون.

-نه ..ممنون دکتر سپیده با ما میاد.خانوادش بفمن ناراحت میشن بدونن تنها اینجا مونده.

-چرا ناراحت بشن.من مواظبشم.

بابک دیگه داشت از کوره در میرفتتو این مدت خوب میشناختمش .برای اینکه ابرو ریزی نکنه.گفتم:

-ممنونم ولی خستم باید برم از لطفتونم ممنونم.

-خواهش میکنم ولی اگه می موندید خوشحالم میکردید.

ازشون خدا حافظی کردیم در لحظه ی اخر مسعودگفت :

-سپیده خانم من منتظر جوابتونم.

بابک دستشو گذاشت پشتم یک جورایی هلم داد که زود تر برم بیرون.

سوار ماشین بابک شدیم .

اول بابک حرفی نزد فقط فرمونو تو دستاش فشار میداد.بعدش انگار منفجر شد.

-چرا مامان بهشون گفתי خبر میدی....

- چی میگی .چرا داد میزنی.مگه خودت نگفתי به خواستگارش بگم باشه

-من یک چیزی گفتم شما مگه نمی دونید سپیده زن منه.

-خوب چکار کنم به همه که نمی تونستم بگم قصد ازدواج نداره.

-اره دیگه وقتی ادم خودشو این جوری درست کنه معلومه همه ی مردا بهش نگاه میکنن.

-مگه من چکار کردم.

- تو خفه شو .چرا رفتی باها ش رقصیدی .حتما خو دتم جونت می خاردید.

-بابک این چه طرز حرف زدنه .سپیده کاری نکرده.بهتر ساکت شی وگرنه من می دونم و تو.

بابک دیگه حرفی نزد منم دلم خیلی گرفت دوست نداشتم جلوی پوران جون باهام این جوری حرف بزنه.اشکام امد پایین .رومو طرف پنجره کردم .که اشکامو نبینن.

وقتی رسیدیم خونه سریع از ماشین پیاده شدم رفتم تو اتاقم.صدای بحث پوران جون از بیرون میامد.

-این چه کاریه پسر چرا با این دختر این کارا رو میکنی.

-مامان الان حوصله ندارم.

-غلط کردی حوصله نداری خجالت نمی کشی اشک دختر بیچاره رو در میاری.

دختر خوشگل خواستگار داره دلیل نمیشه تو عصبانی بشی بعدم چیزی نشده فردا زنگ زدن میگم سپیده راضی نیست.

-من میرم بخوام مامان خواهش میکنم بزار برای بعد.

دیگه صدایی نیامد.

لباسامو عوض کردم رفتم خوابیدم سرم خیلی درد میکرد.

صبح شده بود سر درد عجیبی داشتم نتونسته بودم خوب بخوابم. از اتاق بیرون امدم دستو صورتو شستم رفتم تو آشپز خونه پوران جون داشت صبحانه میخورد .

-حالت خوبه چرا مادر رنگت پریده.

-چیزی نیست یکم سرم درد میکنه.

-خودتو ناراحت نکن مادر بابک دیشب یکم عصبی بود اون حرفا رو هم از ناراحتی زد وگرنه خودش می دونه که تو چجور زنی هستی.

-اشکال نداره..

-قربان قلب مهربونت برم مادر بیا بشین صبحانه بخور .بابکم رفته ماموریت تا چند روز نیست. یکم که ازت دور باشه حتما سرش به سنگ میخوره دیگه اون طور رفتار نمیکنه.

-راستی ندا جون زنگ زد بهش گفتم که قصد ازدواج نداری خیلی ناراحت شد.

-کاری خوبی کردید.

صبحانه رو خوردم رفتم تو اتاقم باید میرفتم بیرون. برای همین رفتم بالا لباسام بالا بود.

رفتم تو اتاق بابک لباسامو پوشیدم رفتم پایین.

-کجا مادر تو این سرما.

-میخوام برم بیرون برای تولد کاوه کادو بخرم.

- ببین مادر نمیخوام دخالت کنم ولی فکر کنم بابک خوشش نیاد تو بری تولد کاوه.

-منم دوست ندارم برم ولی کاوه تا الان چند بار زنگ زده گفته اگه نرم میاد دم در دنبالم. نمیخوام درد سر درست کنه .

بابکم که رفته شهرستان نمیفهمه میرم زود میام.

-باشه مادر فقط بابک نفهمه.

-چشم مامان جون.

رفتم برای کاوه یک ادکلن خریدم .برام مهم نبود خوشش بیاد بخاطر همین اولین ادکلنی که صاحب مغازه پیشنهاد داد خریدم.

برای خودمم یک پیراهن سبز ابی تاروی زانو خریدم که یک کت کوتاه روش داشت چون با لاتنش از قسمت بالای سینه ل*خ*ت بود که دو تا بند میخورد کت باعث میشد که بالاتنش پوشیده بشه.

برگشتم خونه .دکتر بهم گفته بود حواسمو باید جمع کنم چون کاوه خیلی تازه گیا مشکوک شده بود.

رفتم بالا دوش گرفتم موهامو خشک کردم اتو کشیدم یک سایه رنگ لباسم زدم خط چشم کلف کشیدم توی چشمامو سیاه کردم ریمل زدم .

یک رز کالباسی زدمموهامو فرق کج گذاشتم یک تل سبز خریده بودم رنگ لباسم بود زدم گوشه موهام بقیه موهامو هم

ریختم دورم .پالتومو پوشیدم رفتم پایین

-مامان من دارم میرم.

-مواظب خودت باش زود برگرد نمیدونم چرا امشب اینقدر نگرانم.

-نگران نباشید من مواظب خودم هستم.زود میام.

سوار ماشین شدم دم رسیدم بوق زدم یک اقایی درو باز کرد رفتم تو

تو حیاط پر از ماشینای مدل بالا بود رفتم تو

مستخدم امد پالتومو بگیره ولی بهش ندادم اخه کتموبرای اینکه چروک نشه نپوشیده بودم.

تو سالن شلوغ بود یاد اون شبی افتادم که اولین بار بابکو دیده بودم از پله ها بالا رفتم تو یکی از اتاقا رفتم پالتو مو در اوردم کتمو پوشیدم .تو راه رو به اتاقای دیگه سرک کشیدم صدای کاوه از تو یکی از اتاقها میامد داشت باکسی صحبت میکرد پشت در وایستادم اب دهنمو قورت دادم دستای عرق کردم با لباسم پاک کردم.

-بهت گفتم نمیخوام دیگه گند بالا بیاری هنوز اون موضوع قبلی رو میز پلیسه...

- قربان اخه اون مردک زیادی داره پا پیچ میشه .

-مگه تو اونجا چکاره ای یک جوری ساکتش کن.

دستمو جلوی دهنم گرفتم تا صدایی ازم در نیاد پاهام میلرزید.

میخواست کی رو ساکت کنه.؟

صدای پاشون میامد داشتن از اتاق خارج میشدن باسرعت رفتم تو اتاق بغلی درو بستم

قلبم تند تند میزد.کنار در نشستم تا اروم بگیرم چند دقیقه تو همون حال بودم

از جام بلند شدم لباسامو مرتب کردم باید زود تر میرفتم پایین تا کسی بهم مشکوک نشده از پله ها پایین رفتم
کاوه از دور منو دید.

(ارم باش سپیده باید عادی رفتار کنی)

-سلام بر بانوی زیبا کجا بودی.

به زور بهش لبخند زدم.

(قاچاقچیه لعنتی)

-بالا داشتم لباسامو عوض میکردم.

-بیا بریم به دوستانم معرفیت کنم.

دستشو گذاشت پشتم با تماس دستش رو پشتم چنندشم شد.

چند تا دختر و پسر کنار سالن وایستاده بودن دخترا با اون لباسای افتضاحشون حالمو بهم میزدن. پسرا هم که
اینقدر خورده بودن که توحال خودشون نبودن.

-به به اقا کاوه مورد جدیده.

-ایشون سپیده خانم دوستم عزیزم .

(من به گورم بخندم دوست تو باشم اونم از نوع عزیزش).

این ارازم دوستانم نیما و ارتین وشایان خانوما هم غزل و زیبا ومیترا.

-خوشبختم.

-ما هم خوشبختیم.

شایان -عجب تیکه ایه از کجا پیداش کردی.

-ببخشید مگه من وسیلم که پیدام کنن.

-اوه چه حاضر جواب.

شایان - چشماتم مثل زبونتون برندس.

-پس مواظب باش نزدیکم نشی.

ارتین -افرین پسر باید به انتخابت افرین گفت تا الان کسی روی شایا نو کم نکرده بود.

دختری که به شایان اویزون بود فکر کنم غزل بودگفت: ناراحت نباش هانی
بعضی ها اختیار زبونشون رو ندارن.

-ادم اختیار زبونشو نداشته باشه بد نیست اختیار خودشو نداشته باشه بده

بعدم با تنفر بهش نگاه کردم همه با حرف من زدن زیر خنده

-تا فردا اینجا وایستید حریف زبون سپیده نمیشید.

دختره دست شایانو گرفت رفتن وسط سالن که برقصدن بقیه هم هر کدام دست کسی رو گرفتن رفتن وسط.

-بانو افتخار میدن.

-نه ممنون نمیخوام برقصد.

-دلمو نشکون تولدمه.

(امید وارم بری به درک)

-اصرار نکن گفتم نمیخوام برقصد .

-باشه مجبورم برم یکی رو برای خودم پیدا کنم ولی تو برام فرق میکنی ناراحت که نمیشی با کسه دیگه ای
برقصد.

(نکبت عوضی فکر کرده کشته مردشم)

-نه برو منم میرم بشینم.

رفتم یک گوشه نشستم. از دور کاوه رو دیدم که بایک دختره که نیم مترپارچه تنشه داره میرقصه ولی همه ی
حواسش به منه دختره هم تو حلقشه همش داره میخنده. انگار سه کیلو زعفران خورده .

سرم داشت از سرو صدا میترکید. کی این مهمونی تموم میشه باید به دکتر بگم که بیشتر روی کاوه تمرکز کنه
حالا مطمئنم کاوه داره یک کارایی میکنه.

تو فکر بودم که دیدم شایان امد پیشم.

-چرا تنها نشستی حیف نیست خانمی به خوشگلیه تو یک گوشه بشینه.

-برو پی کارت مزاحم نشو

-من از زنای وحشی خوشم میاد. هر چی وحشی تر بهتر.

-پس برو تو باغ وحش شیر ماده زیاده.

-از مادر زاده نشده کسی که بخواد بامن این جور صحبت کنه.
-تو خواب بودی نفهمیدی زاده شده.
دستم گرفت منو کشید طرف خودش.
-مثل اینکه باید باروش خودم باهات رفتار کنم.
دستمو کشید بلندم کرد ببره سمت پله ها .تابلند شدم با پاشنیه پام کوبیدم تو پاش
بعد بادسته ازادم هولش داد
چون تعادل نداشت افتاد زمین.
-روانی وحشی.
-چیه تو که از وحشی ها خوشت میامد.
-اونجا چه خبره.
-از دوست عوضیت بپرس فکر کردم اینجا مهمونیه ادماست بخاطر این ادمم
نمی دونستم اینجا تنها چیزی که پیدا نمیشه ادمه.
به طرف پله ها رفتم تند از پله ها بالا رفتم اگه یکم دیگه میموندم حالم بد میشد.
رفتم تو اتاق کتمو در اوردم پالتمو پوشیدم کتمو انداختم تو کیفم از اتاق ادمم بیرون
کاوه رو وسط پله ها دیدم داشت میامد بالا.
-کجا .
-باید برم .
-هنوز شام نخوردیم .کادو ها رو باز نکردیم اگه بخاطر شایانه انداختمش بیرون.
-باید برم حالم خوب نیست.
امد نزدیک تر بوی الکل میداد .پدرم همیشه میگفت باید از مردای مست بترسی.
-نمیزارم بری این مهمونی همش بخاطره تو.
دیگران برام مهم نیستند.من فقط
تو رو میخوام .نمیدونی چقدر میخوامت.

(اره جون خودت بخاطر همین نیم ساعت داشتی از سر وکول اون دختره بالا میرفتی خر خودتی).

داشت نزدیک تر میشد. اوضاع زیاد خوب نبود. به خودم قیافه ی مظلوم گرفتم. گفتم:

-باشه نمیرم. فقط برم کادوتو تو ماشین جا گذاشتم بیارم زود میام.

- نمیخواه میگم مستخدم بیاره.

-نمیشه میخوام خودم بیارم اخه یک سوپرایز برات دارم اگه اون بیاره خراب میشه چشمامو مظلوم کردم بهش نگاه کردم.

(خدا کنه خر شه ولم کنه خدا جون نوکرتم)

-باشه ولی زود بیا.

هیجانم بیشتر شده بود این همه استرس از سر شب باعث شده بود دوباره نفسم تنگ بشه. تند تند از پله ها پایین امدم. از در بیرون رفتم باد سرد که به صورتم خورد کمی بهتر شدم از پله ها پایین دوییدم پاشنه ی کفشم تو موزاییکهای حیاط گیر کرد شکست بهش اهمیت ندادم فقط میخواستم از اونجا برم.

دستم میلرزید نمی تونستم سویچو پیدا کنم

بلاخره پیداش کردم سوار شدم درارو فقل کردم .

ماشینو روشن کردم پامو رو گاز گذاشتم چند تا بوق زدم تا نگهبان امد

- درو باز کنید .

نگهبان سمت در رفت.

زود باش دیگه بازش کن. همه حواسم به پشت بود که نکنه کاوه بیاد.

تمام تنم میلرزید

از ایینه کاوه رو دیدم که از ساختمون بیرون امد.

-وای بد بخت شدم.

نگهبان هنوز درو کامل باز نکرده بود که پامو گذاشتم رو گاز ایینه بغل گیر کرد به در کنده شد ولی من پا هامو فقط رو گاز فشار میدادم. نمی دونستم که دارم کجا میرم فقط میرفتم

نمی دونم چقدر گذشت که میرفتم

به خودم آمدم کنار خیابان پارک کردم تمام وسایل کیفمو روی صندلی خالی کردم

اسپرمو پیدا کردن زدم، کم کم حالم بهتر شده بود

نمیدونستم کجام جی پی اس ماشینو روشن کردم ساعت ۱۲ شب بود.

حرکت کردم بدنم کرخ شده بود.

به جلوی خونه رسیدم.

ماشینو پارک کردم پیاده شدم پاشنه ی کفشم شکسته بود. کفشامو دستم گرفتم.

رفتم تو چراغا خاموش بود پوران جون حتما خوابیده بود چون قرص میخورد خوابش سنگین بود با این حال یواش یواش سوار آسانسور شدم دکمه های پالتو موباز کردم تو خونه خیلی گرم بود پالتومو در آوردم از آسانسور بیرون آمدم -

-اخ کیفم رو جا گذاشتن تو ماشین کتمم توش بود.

-ولش کن فردا میرم میارمش. خیلی خستم الان حوصله ندارم.

به در اتاق رسیدم درو باز کردم پالتو مو انداختم رو تخت سمت کلید برق رفتم چراغ اتاقو روشن کردم.

-مهمونی خوش گذشت.!!!!

دستمو روی قلبم گذاشتم. برگشتم.

ترسیدم بابک روی کاناپه نشسته بود یک بطری با لیوان خالی جلوش بود.

چشماش قرمز بود دستاش میلرزید. موهاش بهم ریخته روی صورتش بود قلبم تند تند میزد. با عصبانیت بهم نگاه میکرد.

برای اولین بار از نگاهش ترسیدم.

(این مگه ماموریت نرفته بود اینجا چکار میکرد)

-تا این موقع شب کدوم گوری بودی هان.

-بهتره بری بخوابی فردا با هم حرف میزنیم.

با یک حرکت سمتم آمد منو چسبوند به دیوار.

صورتش نزدیک صورتم بود. مست بود.

-برای کاوه اینقدر خوشگل کردی.

چه لباس زیبایی نه بد نیست بهت میاد مخصوصا بالاتنش.

انگشتشو گذاشت روی گردنم روش حرکت دادتنم میلرزید.

-ولم کن تو الان مستی چیزی حالت نیست.

-من خیلی وقته چیزی حالیم نیست اگه حالیم بود تو رو از تو بغل این یکی اون یکی جمعت کرده بودم.

موهامو تو دستش گرفت کشید.

-ولم کن وحشی موهامو کندی.

-کاوه باهات با ملایمت رفتار میکنه نه.اون جوری دوست داری.

-ولم کن من کاری نکردم.

-میخواهی باور کنم کاوه از یک پشه ماده هم نمیگذره تو که جای خود داری.

-برام مهم نیست که باور نمیکنی من کاری با کاوه ندارم.

-تا الان باهاتش بودی اره!!!!!!

دستام شروع به لرزیدن کرده بود تو چشماش نگاه کردم چطور میتونست بهم شک کنه .دیگه لال شده بودم یک قطره اشک از گوشه ی چشمم پایین آمد.

-گریه نکن لعنتی. پس باهاتش بودی.

منو پرت کرد روتخت نمی تونستم حرکت کنم دستامو برد بالای سرم با دستش دستمو محکم نگه داشت بود .

مردمک چشمام گشاد شده بود.

خدایا نجاتم بده.سرشو ابراز احساسات فرو کرد

-کاوه همین جوری میبوسدت نه.

لباسامو پاره کرد مثل موجودی ضعیف تو چنگال گرگ اسیر شده بودم.

درد بدی تو تنم پیچید چشمامو بستم همه چیز تموم شده بود تمام تنم میسوخت من مرده بودم.

زنی بودم که نه تنها روح بلکه جسمم دریده شده بود.ازم جدا شد.

نفسم داشت تازه بالا میامد ملافه تختو روی خودم کشیدم .

به ملافه ی روی تخت نگاه میکردچند بار پلک زد شاید فکر میکرد اشتباه دیده.

-تو..

به طرفم آمد به انتها ترین نقطه ی تخت رفتم ملافه رو بیشتر دور خودم پیچیدم. داشت بهم نزدیک میشد دستشو دراز کرد طرفم. باتمام قدرتم جیغ کشیدم.

-اروم باش کاریت ندارم.

عقب رفت.

-اینجا چه خبره دارم دیونه میشم.

دباره داشت بهم نزدیک میشد. دوباره جیغ کشیدم اینبار گریه هم میکردم همه ی موهامو میکشیدم.

-باشه باشه از اتاق میرم بیرون کارت ندارم.

متاسفم.

متاسف بود. فقط همین کلمه ی نحس.

از اتاق رفت بیرون از رو تخت آمدم پایین. درد بدی توی تنم پیچید.. تصمیمو گرفته بودم.

دیگه طاقت نداشتم.

ملافه ی روی تخت بهم یاد آوری میکرد چه اتفاقی افتاده.

تمام وسایل کمدمو ریختم بیرون به دکتر اس ام اس دادم حرفای کاوه رو براش نوشتم دستام میلرزید رفتم تو حموم درو قفل کردم آب داغو باز کردم.

وان داشت پر میشد توی وان نشستم.

صدای در حموم آمد

،- سپیده اون تویی؟! چکار میکنی.!!!

قاتلم پشت در بود آمده بود کارشو تموم کنه ولی من میخواستم کارشو براش راحت تر کنم .

تیغو برداشتم گذاشتم روی مچ دستم.

چشمامو بستم مامان بابا منو ببخشید دیگه نمی تونم زندگی کنم دوستتون دارم.

-میگم این درو باز کن تا نشکستمش!!!!.

تیغو روی مچم فشار دادم. خون بیرون زد چشمام خمار شده بود میتونستم ببینم تمام وان قرمز شده بود.

صداش نزدیک تر بود اما گنگ.

-یا خدا!!!!

وای چکار کردی .!!!! لعنت به من

تنم روی هوا اویزون بود همه چی معلق بود..فقط بوی تلخ ادکلنش بود.مثل سرنوشتم تلخ بود.

سوار ماشینم کرد.

-چشماتو نبند مقاومت کن.خدایا کمکم کن

چرا باید مقاومت میکردم .چرا خدارو صدا می کرد مگه همینو نمی خواست....

-وحید کجایی. بیا بیمارستان بدبخت شدم.

چرا بدبخت شده ؟!!!.

من بدبخت بودم من بی پدر ومادر بودم من بی کس بودم من زن بودم.من تنها بودم.

چشمامو بستم میخواستم بمیرم.

-سپیده دخترم چرا بیدار نمیشی.

-مامان خوابم میاد .

-پاشو دختر باید بری .

-من جایی نمیرم آمدم پیش شما بمونم.

دیگه نمی خوام برگردم.

-نمیشه مادر باید بری .

-مامان تورو خدا مگه منو دوست ندارید من خیلی تنهام نمیخوام از پشتون برم.

-دخترم تو که اینقدر ضعیف نبودی.

-مامان من تو رو میخوام بابا رو میخوام منو از خودتون دور نکنید.

-منو پدرت همیشه تو قلبتیم .نباید این قدر ضعیف باشی پاشو برو خیلی ها منتظر تن.

-ولی من .

-ولی نداره دختر خوبم ما همیشه وهمه جا مراقبتیم.

....

...

- باز چه غلطی کردی که دختره دست به ای کار زده.

- من خیلی احمقم بهم گفت کاری نکرده ولی من حرفشو باور نکردم.

بهم گفت با کاوه کاری نداشتهولی من نمیدونی چه حرفای بهش زدم.

- خاک تو سرت که همیشه زود دیونه میشی.

- من میخواستمش ولی اون همیشه بانفرت بهم نگاه میکرد حتی کاوه هم فهمیده بود که بهم اهمیت نمیده....

باهمه میخندید حتی با کاوه ولی با من همش دعوا میکرد. همه بهش توجه میکردن وقتی مسعودم ازش

خواستگاری کرد داشتم دق میکردم....

چرا همه ی مردا میخواستنش. چرا؟؟؟؟!!!

وقتی فهمیدم رفته تولد کاوه وقتی برگشت دیدم چقدر خوشگل شده داشتم دیونه میشدم. از فکر اینکه با کاوه

بوده روانیم میکرد....نمیدونی چقدر میخوامش .. برام مثل مخدر شده هم میخوام بخاطر بی محلیش ترکش کنم

هم نمی تونم ترکش کنم. وحید اگه اتفاقی براش بیافته چکار کنم.

- من چه میدونم گند زدی حالا میگی چکار کنم .

دکتر آمد.

-دکتر چیشد حالش چگونه.

-شما چه نسبتی باهاش دارید.

- من همسرشم ایشونم وکیل هستم.

دکتر حال زنم چگونه؟؟؟؟

-ببینید آقا ما مچشو بخیه زدیم بریدگی زیاد عمیق نبوده خداروشکر مشکلی نبوده فقط...؟!؟

-فقط چی دکتر!

-مشکل خانومتون چیز دیگه ایه

- شما میدونستید به ایشون تچ*اوز شده.

-چی میگید دکتر غیر ممکنه مگه نه بابک.

-بهر حال بخاطر شک وارده به ایشون هنوز بهوش نیامدن.

- کی بهوش میاد.

- نمی دونم تو این جور موارد همیشه جواب قطعی داد انگار خود مریض دلش نمیخواه برگرده. باید فقط منتظر باشید. با اجازه...

- بابک بگو چکار کردی موضوع تچ*اوز چیه؟

کاوه کاری کرده آره. کاراونه. مگه نه.

- منه آشغال، دیونه شده بودم وحید.

منه لجن دوستش داشتم. دیونه شده بودم.

- وای وای آخه من به تو چی بگم چطور تونستی باز این کارو بکنی. آخه احمق آدم کسی رو که دوست داره باهاش این کارو میکنه.

- بخدا بار اولم بود خیلی می خوا ستمش.

داشتم از نداشتن میمردم.

- برو گمشو اوندفعه گفتم یادم نمیاد این دفعه چی دختره حق داشته خودشو بکشه.

- میگم بار اولم بود دفعه قبلی وجود نداره.

- پس اون شب!؟.

- نمی دونم داره مغزم میترکه.

- تو مطمئنی !!!.

-اره.

- چطور ممکنه. عجب مارمولکیه چطور گولمون زد ولی چرا باید این کارو بکنه اگه دنبال پولت بود پس چرا پولو قبول نکرد.

- نمی دونم نمیدونم.

- باید دربارش بیشتر تحقیق کنم. باید برم.

- کجا؟؟؟.

- ۵ صبحه باید برم لباسمو عوض کنم یک فکری بکنم شاید بشه گنداتو جمع کرد.

بهر حال اگه بهوشم بیاد معلوم نیست چه اتفاقی بیافته. با اون کاری که تو کردی حتما بیشتر ازت متنفر شده.

-خفه شو اینقدر نفوس بدنزن.

چشمامو باز کردم همه جا سفید بود سرم رو میچرخونم .بدنم درد میکنه.

-سلام دخترم.

به صورت پرستار نگاه میکنم.

-اینجا کجا ست.

--بیمارستان.

-چند وقته .اینجام.مامانم کجاست.

-سلام چهار روزه بیهوشی .مامانتو تو نمیدونم ولی شوهرت بیرونه.

چند روزه داره مارو دیونه میکنه الان صداش میکنم بیاد.

تمام اتفاقات مثل نور از جلوی چشمام میگذره.

-نه صداش نکنید نمی خوام ببینمش.

-چرا نکنه این بلارو اون سرت آورده.

فقط بهش نگاه کردم.

-مردک احمق. مثلا دکتره چه دوره ای شده آدم به چشماشم نمیتونه اعتماد کنه.

-نگران نباش نمیزارم بیاد تو.

بازم اشک تو چشمام جمع شد .

-مامان چرا منو با خودت نبردی.مامان بیا خواهش میکنم منو ببر حالا چکار کنم دیگه به اون خونه

برنمیگشتم.باید برم خونه ای که دکتر برام گرفته.

در اتاقو زدن .

دکتر با دوتا پرستار آمدن تو.

-خوبی دخترم.

-بله دکتر خوبم.

-به نظر من مشکلی در ظاهر نداری ..ولی به همسرتون هم گفتم باید یک روانشناس شما رو ببینه.

-من حالمم خوبه دکتر به روان شناس احتیاجی ندارم.

-خوشحالم که خوبی ولی دخترم باید بیشتر تو زندگی صبر داشته باشی خودکشی راه حل مشکلات آدمای نیست.....

چیزی نگفتم. چون اون نمی فهمید من چی کشیدم.

دکتر بعد معاینه مرخصم کرد لباس نداشتم نمی دونستم چکار کنم. چ جوری تا خونه برم نمی خواستم بابکو ببینم..

....

.....

- آقای دکتر این خانم اجازه نمی دن من زمو ببینم.

-خانم چرا نمیزارید ایشون زنشونو ببینن.

-اقای دکتر وقتی خانومشون نمیخوان ایشونو ببینن من چکار کنم.

-بزارید من چندلحظه ببینمش راضی میشن.

-اره با همون روش که اینجا اوردیش میخوای راضیش کنی.

-به شما ربطی نداره.

-واقعا کهمثلا دکتری !!!!وقتی دکترا اینجوری باشن وای بحال بقیه.

-خانم درست صحبت کن. وگرنه...

-وگرنه چی هان.

-اقای محترم اگه بخواید اینجا شلوغ کنید به

حراست خبر میدم.

-میخوام زمو ببینم مگه گناهه.

-اره کسی که مثل حیون بازنش رفتار میکنه حق هیچ کاری نداره.

صداشو از بیرون می شنیدم دستمو روی گوشم گذاشتم نمیخواستم صداشو بشنوم.

...

به پرستار گفتم برام لباس بپاره باید زود از اینجا میرفتم. پ رستار قبول کرد برام از بیمارستان لباس بپاره تا خونه ی خودم برم ولی بعد چند دقیقه در باز شد مریم خانم آمد تو... داشت گریه میکرد.
آمد طرفم بغلم کرد .

-باخودت چکار کردی مادر چرا اون کارو کردی اگه اتفاقی برات میافتاد من دق میکردم فکر مارو نکردی.

-ببخشید... حالا گریه نکن من هنوز زنده میبینی که.

-پاشو مادر پوران خانم منتظره نمیدونی چقدر نگران بود وقتی آقا بهش گفت تصادف کردی داشت سخته میکرد آخه خانم نمیدونه چی شده بهش چیزی نگفتیم.

-من تو اون خونه نیام باید برم خونه ی خودم.

_این حرفا چیه مگه من میزارم با این حال تنها باشی. نمیدونم چی شده ولی نباید اون کارو میکردی وقتی رفتم اتاقو پر از خون دیدم داشتم سخته میکردم. بابک طفلک چند روزه خواب و خوراک نداره نمی دونی چقدر نگرانت بود.

(به جهنم که خوابو خوراک نداره کسی نمیدونه چه بلایی سرم آورده حالا ادای مظلوما رو در میاره مثلا نگرانه)

-بیا بریم مادر روی منه پیر زنو زمین ننداز.

نمیدونستم چکار کنم مریم خانم بالتماس نگام میکرد.

-باشه میام فقط بخاطر شما. و لی فقط چند روز بعد میرم.

-خیلی خانمی که روموزمین ننداختی.

باکمک مریم خانم رفتم بیرون از پرستارا خداحافظی کردم.

بابک کنار ماشین و ایستاده بود احمق حتی نیامده بود جلو کمک کنه لاغر شده بود ریشاشو

نزده بود قیافش داغون بود. رومو ازش بر گردوندم.

عقب سوار شدم.

-مادر بیا جلو عقب زشته

-ممنون مریم خانم راحتم.

مریم خانم مجبور شد جلو بشینه. سنگینه

نگاه بابکو احساس میکردم تمام مدت تو آینه به من نگاه میکرد.

-مادر جلوتو نگاه کن تا مارو به کشتن ندادی.

-حواسم هست مریم خانم.

به خونه رسیدیم چقدر پوران جون گریه وزاری کرد بلاخره رضایت داد برم تو اتاقم بخوام.

وارد آسانسور شدم پاهام شروع به لرزیدن کرد.نمیتونستم به طرف اون اتاق برم.جلوی در بسته ی اتاق وایستاده بودم .

-نمیخواه بری تواون اتاق به مریم خانم گفتم اتاق بغلی رو برات آماده کنه .

چقدر صدایش غم داشت..

بدون اینکه بهش نگاه کنم در اتاق کناری رو باز کردم رفتم تو.

درو محکم بستم روی تخت دراز کشیدم.

با صدای در از خواب بیدار شدم دستم هنوز درد میکرد.

-بله بفرمایید.

-عزیزم میتونم پیام تو.

-بیا این تو پوران جون.

-خوبی عزیزم

-اره خوبم.

-نمیخواه به مادرت بگی چی شده.

-چیزی -نیست یک تصادف کوچیک بود.

-بخاطر همین گردنت کبوده مچ دستاتم باند پیچی شده شما ها فکر کردین من بچه ام میخوايد گولم بزنید.

-من نمی خواستم گولتون بزنم فقط نمیخوام بخاطر من حالتون بد بشه.

-توواقعاً دختر خوبی هستی با این حالت بازم نگران دیگرانی .یادته گفتم یک روز بهت میگم منم زندگی سختی داشتم حالا وقتشه.

-۲۳ساله بود که عاشق هم کلاسیم شدم

وضع ما از نظر مالی خیلی خوب بودیم ولی پدر بابک وضع خوبی نداشت.

بلاخره باهر بد بختی بود پدرمو راضی کردم باهاش ازدواج کردم اوایل خیلی خوب بود. ولی کم کم عوض شد پدرم نمیتونست کارخونه هاشو اداره کنه منم تنها بچش بودم بخاطر همین تمام کارخونه هاشو به ارسلان سپرده بود. ارسلان بعد یک مدت شبا دیر میامد خونه هروقتم ازش سوال میکردم میگفت

کار داره. بلاخره پدرم فوت کرد عملا همه ی دارایم دست ارسلان افتاد اون روزا من بابکو حامله بودم یک روز آمد خونه یک سری برگه آورد من امضا کنم گفت مرتبط به کارای وکالت کارخونست. ولی بعد معلوم شد همه ی دارایم به نام خودش کرده بود

از اون به بعد حتی شبا هم نمی آمد.

بابک تازه بدنیا آمده بود یک روز با یک زن آمد خونه گفت زنشه منم باید بهش احترام بزارم وقتی باهاش دعوا کردم گفت که من هیچی ندارم اگه حرفی بزنی از خونه بیرونم میکنه منم چون جایی رو نداشتم مجبور بودم بخاطر بابک تحمل کنم.

اون زنه هم وقتی کلی پول ازش بالا کشید گذاشتو رفت.

بعد چند وقت سروکله عموی بابک با خانواده اش پیدا شد از شهرستان تازه آمده بودن تهران.

خیلی آزارم دادن ولی من مقاومت کردم حتی

میدونستم دارن کارای خلاف میکنن ولی کاری ازم بر نمی آمد تا اینکه بابک ۱۴ساله بود که ارسلانو مجبور کردم بفروشتش خارج نمیخواستم قاطی کارای اونا بشه. حاضر بودم دوریه بابکو تحمل کنم ولی برنگرده اینجا... تا چند سال پیش که ارسلان بخاطر مصرف بیش از حد الکل مرد. اون موقع بابک برگشت تازه از اون زمان معنی زندگی رو فهمیدم من سی و پنج سال زجر کشیدم.

ولی کم نیاوردم میدونم توهم خیلی سختی کشیدی ولی نباید کم بیاری باید مبارزه کنی.

باخودکشی کردن چیزی درست نمیشه

ادمای ترسو برای فرار از ضعفاشون این کارو میکنن.

تو از نظر من زن مقاومی هستی دلیل کارتم نمیدونم چیه.... ولی باید برای خواسته هات بجنگی.

میدونم تو این مدت خیلی اذیت شدی

و تو این موضوع بابکم مقصره از حال بدش می فهمم ولی تو باید قوی باشی اگه بابکم

باعث این کار باشه باید باهاش مبارزه کنی.

میفمی چی میگم من بابکو میشناسم خیلی مغروره بخاطر حفظ غرورش کارای احمقانه میکنه ولی مرد بدی نیست
دلیل این کارا شو نمی دونم ولی خوب می فهمم که داره از چیزی عذاب میکشه...

سرمو پایین انداخته بودم ازش خجالت میکشیدم .-سرتو بالا بگیر برای مبارزه آماده شو.

سرموبالا گرفتم بهش نگاه کردم.

-افرین دختر من اینهباهاش بجنگ تو می تونی مغلوبش کنی اگرچه میدونم تا الانم مغلوبته از چشماش
میتونم ببینم که چقدر براش مهمی ولی یادت باشه نباید زود رام بشی کاری کن که ادب بشه حالا من میرم تو
استراحت کن.

از جام بلند شدم رفتم دوش گرفتم چند روز تو بیمارستان باعث شده بود بو بگیرم از حموم در آمدم خودمو
تواپینه نگاه کردم زیر چشمام گود شده بود روی گردنم و سینم لکه های کبودی بود

(وحشی ببین باهام چکار کرده)لباسامو پوشیدم

موهامو شونه کردم بافتمشون کمی آرایش کردم تا از حالت مریضی در پیام از پله ها پایین رفتم ساعت ۹ شب بود
خیلی گشتم شده بود

باید مبارزه میکردم...

رفتم تو آشپز خونه. مریم خانم رو از پشت بغل کردم.

-به چه بویی راه انداختی.

-ترسیدم مادر چقدر بیصدا آمدی... آقا گفته برات کباب درست کنم بخوری جون بگیری.

(آقا غلط کرده خود شیرین احمق).

از آشپز خونه بیرون آمدم روی مبل نشسته پود داشت تلویزیون نگاه میکرد وقهوه میخورد رفتم طرف پوران
جون داشت کتاب میخوند .

-سلام پوران جون

- سلام دخترم بهتری.

-بله ممنونم.

- راستی دخترم فردا شب خانواده ی عموی بابک میخوام بیان دیدنت. یک دفعه قهوه پرید تو گلوی بابک شروع
کرد به سرفه کردن.

-چی شد مادر .

-هیچی خوبم، مگه نگفتم کاوه حق نداره بیاد اینجا.

-یعنی چه مگه بچه شدی اینقدر با کاوه لج میکنی.

اون موضع تموم شده اینقدر با کارات حساسش نکن حالا که کاوه فراموش کرده تو اینقدر حساسش نکن.

-کی گفته فراموش کرده.

-اگه فراموش نکرده بود نمیامد خونمون.

-اون بخاطر چیز دیگه ای میاد اینجا.

بعد با عصبانیت به من نگاه کرد

لرز عجیبی تو تنم پیچید. هنوز آمادگی روبرو شدن با کاوه رو نداشتم احساس کردم رنگم پریده

-تو خیلی حساسی به نظر من کاوه فقط برای ازبین رفتن کدورت میاد اینجا. بالاخره فردا میخوان بیان چه خورش بیاد یانه!

من که نمی تونم بهشون بگم خونم نیاید. زیر لب شنیدم چیزی گفت.

-مادر تو چرا رنگت پریده حالت خوبه.

برم به مریم خانم بگم شامو بیاره رنگ به روت نیست.

بابک داشت زیر چشمی نگام میکرد.

-اره مامان زود بگو بیاره منم گشمنه.

-پوران جون من میل ندارم میرم بخوابم.

-یعنی چه مادر باید چیزی بخور شدی پوست استخوان.

-بهر حال من زیاد میل ندارم.

پوران جون رفت تو آشپز خونه منم رفتم سمت پله ها .

-کجا؟؟؟

-فکر نمیکنم به شما مربوط باشه.

-واستا غذا بخور بعد برو.

-نمیخوادم غذایی که تو خریدی رو بخورم.

-لج بازی نکن بازم حالت بد میشه.

-باشه بهتر. فکر میکنی خیلی خوشحالم که نجاتم دادی ازت بیزارم حتی نمی خوام جایی باشم که تو توش نفس میکشی الانم به خاطر پوران جون اینجام فکر کردی فراموش کردم باهام چکار کردی تا چند روز دیگه هم از اینجا میرم.

دیدم که چجوی چشماش غمگین شد.

-کجا میخوای بری ...تا وقتی زن منی حق نداری جایی بری.

-من زن تو نیستم چند روز دیگه هم درخواست طلاق میدم.

-من طلاق نمیدم.

-چیه دچار عذاب وجدان شدی یا شایدم فکر کردی بعد طلاق میرم پیش کاوه..

میخوای منو اینجا نگه داری که کاوه بهم نزدیک نشه.

دستاشو مشت کرده بود از عصبانیت قرمز شده بود.

-البته شایدم بعد طلاق با مسعود ازدواج کردم نه بزار فکر کنم دوست پسر قبلیم بهتر بود...شاید م به کاوه فکر کردم هرچی باشه مثل بعضی ها نیست به آدم احترام میزاره.

فکش از حرص تکون میخورد دندوناشو بهم فشار میداد.با عصبانیت گفت:

-یک دفعه دیگه دربارهی کاوه حرف بزنی گردنتو

میشکونم.

-چرا تو که گفتی بعد طلاق میتونم هر کار دوست دارم بکنم به تو هم ربطی نداره.

ازجاش بلند شد که بیاد طرفم یکدفعه پوران جون صدامون کرد.

مشتشو محکم کوبید به ستون وسط سالن منم با آرامش رفتم سمت آشپزخانه.

-بیا مادر بشین بخور جون بگیری .بابک کجاست.

-نمی دونم.

شروع کردم به خوردن بابکم آمد تو آشپز خونه.

نشست سر میز تمام مدت باغذاش بازی می کرد.

- چرا نمی خوری مادر تو که گشتنت بود.
- میل ندارم میرم بخوابم.
- نمی دونم این پسره چرا اینجوری میکنه.
- فکر کنم خانم بخاطر آقا کاوست .
- نمیدونم وال... این با کاوه چه مشکلی داره
من نمیفهمم کاوه با این کار نداره چرا این پسره این جوری میکنه.
(دلم خنک شد هنوز مونده آقای بابک کیانی تازه اولشه)
بعد غذارفتم بالا که بخوابم.
در اتاق بابک باز بود داشت با تلفن صحبت میکرد.
آرم رفتم پشت در اتاقش .
- ببین نازی بهت گفتم بهم زنگ زن من کاری باهات
ندارم.
گفتم فردا همیشه کار دارم.
الان کار دارم خداحافظ.
پس نازی برگشته .اروم از در فاصله گرفتم رفتم تو اتاقم. روی تخت دراز کشیدم باید فردا میرفتم دیدن دکتر زند.
-وای گوشیم توانون اتاقه باید برم برش دارم .
دکتر فقط شبا گوشیشو چک میکنه اگه بخوام فردا ببینمش باید الان بهش خبر بدم.
از جام بلند شدم حالاچجوری برم اونجا.
از اتاق امدم بیرون رفتم سمت در دستام میلرزید.
در زدم کسی جواب نداد اروم دستگیره رو پایین اوردم چشمامو بستم
نفس عمیق کشیدم رفتم تو چشمامو اروم باز کردم.
همه جای اتاق تمیز بود به تخت نگاه نکردم رفتم سمت کمد یکدفعه صدای زنگ گوشی بلند شد.دستم روی
قلبم گذاشتم . گوشی همین جوری زنگ میخورد.

-لعتنی چقدر کنه س قطع نمیکنه

بلاخره قطع شد. دوباره زنگ زد.

-اه بین از تو حموم کشیدش بیرون رفتم سمت پا تخت اسم نازی روی

گوشی خاموش روشن میشد.

اول میخواستم گوشی رو بزارم روی سایلنت ولی فوضولی داشت

دیونم میکرد

گوشی رو برداشتم دستمو روی صفحه حرکت دادم.

-بله بفرمایید.

-ببخشید گوشیه بابکه.

-بله شما.

-شما کی هستید که گوشیه بابکو برداشتید.

-من دوست دخترشم شما.

انگار جا خورد.

-بابک که گفت با کسی نیست گوشی رو بده بهش.

(بابک غلط کرد).

-نمی تونم بدم بابک حمومه وای ببخشید داره صدام میکنه.

بعد با عشوه گفتم: امدم ها نی.

-ببخشید باید برم بابک عادت نداره بدون من حموم کنه بای.

گوشی رو قطع کردم بعدم خاموش کردم.

(دختره کنه نکبت... همین دختر عملیه پول پرست به دردت میخوره)

رفتم سریع سمت کمد همه جا رو گشتم خدا یا کجاست.

تا کمر تو کمد بودم بلاخره زیر لباسا پیداش کردم.

-دنبال چیزی میگردی.!!؟

سرم محکم خورد به بالای کمد گوشی رو سریع تو بلیزم گذاشتم .

باز خوبه گوشی کوچیک بود. از کمد بیرون امدم.

بابک با بالاتنه ی ل*خ*ت کنار کمد وایستاده بود.

بدون اینکه جوابشو بدم امدم برم بیرون .

-کجا تو کمد دنبال چی بودی.؟؟؟

- به تو ربطی نداره.

- اتفاقا اینجا اتاق منه به من مربوطه.

-دنبال لباسم میکشتم پیداش نکردم.

-اون چه لباسیه که نصفه شب دنبالش میگشتی.

-هرچی بود به تو ربطی نداره.

-نکنه به اون چیزی مربوطه که تولباست قایم کردی.

وای فهمید چکارکنم.

-چی تو لباست قایم کردی

-شخصیه نمی تونم بگم.

-خودت بگو وگرنه خودم از لباست درش میارم.

خدایا چکارکنم یکدفعه گفتم:

-زنانه است راضی شدی.

بعدم سریع از اتاق امدم بیرون.رفتم تو اتاق خودم درو بستم.

بیشعور! مجبور شدم اون حرفو بزنم ابروم رفت. الان تاریخمو هم حفظ میکنه.

به دکتر اس زدم که فردا صبح باید ببینمش .باید این قضیه تموم شه.

بعدم خوابیدم.

...

....

-چی شد وحید چیزی پیدا کردی.

-هنوز نه ولی دارم تحقیق میکنم.ولی یکم مشکوکه اخه سوپر محله ای که زندگی میکرد میگفت خیلی وقت نیست اونجا زندگی میکنه.

اگه پدر مادرش 5 سال پیش مردن پس تا الان کجا بوده

توی بهشت زهرا هم همه ی فوتی های پنج سال پیش و برسی کردم کسی به اسم راد نیست.

-شاید اسمو فامیلشم جعلیه.

- راست میگی باید شناسنامشو بیاری.

-چجوری معلوم نیست کجا قایم کرده.

-باید پیداش کنی عرضه این یک کارم نداری.

- چرند نگو نمی دونی که چقدر زرنگه.

-توپیداش کن نابغه باموبایل از صفحه هاش عکس بگیر.

-باشه.

-راستی میونتون چطورره

-خیلی بده از وقتی از بیمارستان برگشته بدتر شده.دیشب میگفت میخواد ازم جدا شه.

-تو چی گفتی .

-گفتم طلاقش نمیدم.

-بهر حال میتونه ازت جدا شه

-چرا؟؟؟

-شرایط ضمن عقد یادت رفته دادگاه حق طلاقو بهش داده.

-دروغ میگی نه!!!.

-نه چرا دروغ بگم اون موقع مجبور بودیم قبول کنیم ببین چجوری گولمون زد.تو این همه مدت کاریم تا الان اینجوری از کسی رو دست نخورده بودم.

- حالا اگه بخواد طلاق بگیره چکار کنم.

- طلاقش بده.

- دیونه شدی. اگه ازم جدا شه من چکار کنم تازه کاوه ولش نمیکنه.

- راستشو بگو تو بخاطر کاوه میخوای نگهش داری یا واقعا خودشو میخوای.

- من میخوامش حتی اگه کاوه نبود. وقتی نمیبینمش انگار یک چیزی گم کردم.

حتی با اینکه منو نمیخواد بازم میخوامش.

- پس باید کاری کنی که طلاق نگیره. البته با گندی که زدی بعید میدونم به این راحتی راضی بشه.

- چکار کنم؟؟

- من چه میدونم تو که میونت با زنا خوب بود.

- اولامن کاری نمی کردم اونا بهم اویزون میشدن. بعدم سپیده با تمام زنایی که دیدم فرق میکنه.

- خودم میدونم فرق داره صابونش به تنم خورده هنوز از کارش تو شوکم.

- راستی نازی هم این وسط برگشته همش بهم پيله میکنه.

- کی برگشته.

- دیروز.

- مواظب باش سپیده نفهمه اگه بفهمه کارت تمومه میدونی زنا به این مسائل چقدر حساسن.

- میدونم تا الان پیچوندمش تا براش یک فکری کنم.

....

...

صبح از خواب بیدار شدم ساعت 10 با دکتر قرار داشتم .

رفتم پایین.

- صبح بخیر

- صبح تو هم بخیر. بیا صبحانه بخور مادر.

- باشه

رفتم سر میزنشستم.

-راستی مامان اگه اجازه بدید میخوام برم بیرون.

خسته شدم از بس تو خونه و بیمارستان بودم.

-باشه برو فقط مواظب باش هوا خیلی سرده.

-صبحانمو خوردم رفتم لباسامو پوشیدم رفتم پایین .

-مامان من دارم میرم.

-صبر کن باهات کار دارم.

آمد طرفم.

-بیا این سویچ. با ماشین برو هوا سرده اینم بگیر.

چند تا تراول تو دستم گذاشت.

-نمی خواد لازم نیست من خودم پول دارم.

-بگیر مگه من مادرت نیستم . تازه تو زنه بابکی وظیفه داره خرجتو بده.

تازه تو خیلی کم خرجی هر کی جای تو بود الان هزار برابر خرج کرده بود.

بگیر مادر لازمت میشه.

پولا رو ازش گرفتم هم برای اینکه ناراحت نشه هم برای اینکه پول زیادی نداشتم.

-خیلی ممنون.

-برو مادر مواظب خودت باش.

رفتم به اون کافی شاپی که با دکتر قرار داشتم. هنوز 10 نشده بود نشستم روی صندلی تا بیاد.

-ببخشید خانم چی میل دارید.

-فعلا منتظر کسی هستم بعدا سفارش میدم.

-باشه .

گارسون رفت همش به ساعت نگاه میکردم.

-منتظر کسی هستید؟!!

سرمو بالا اوردم یک پسر 27 یا 28 ساله کنارم ایستاده بود چشم ابرو مشکی بود قیافه ی بدی نداشت.

-باید به شما جواب بدم.

-قصد جسارت نداشتم میخوامستم اگه اجازه بدید اینجا بشینم.

-نمیشه منتظر کسی هستم.

-ببخشید مزاحم شدم

رفت میز کناری نشست ولی همش به من نگاه میکرد.

در باز شد دکتر امد تو.

-ببخشید معطل شدی ترافیک بودم.

-اشکالی نداره.

-چرا اینقدر زیر چشمت گود شده چیزی شده چند روزه نگرانتم.

چند روزه ازت خبر نداشتم میخوامستم ارمانو بفرستم سراغت.

-من خوبم شرایط طوری بود که نمی تونستم تماس بگیرم.

چی شد تحقیق کردید...

-اره یکی از دوستانم تو اداره ی پلیس پیگیری کرده .

تونستیم مدارکی علیه کاوه پیدا کنیم

ولی مدرک قابل استناد به دادگاه نیست.

-پس باید چکار کنیم.

-باید مدرک بیشتری پیدا کنیم.

-درباره ی بابک چی؟

-سرگرد میگه هنوز ازبابک کیانی چیزی در دست نداره.

-یعنی بابک تو این کارادست نداره.

-هنوز چیزی مشخص نیست ولی کاوه مطمئنا دست داره.

-حالا من چکار کنم.

-باید بیشتر کاوه رو تحت نظر بگیری.هر چی ازش پیدا کردی سریع خبر بده فقط خیلی مواظب باش کاوه خطرناکه اگه دیدی برات دردمسرداره ازش دور شو.

-باشه سعی میکنم.

-باید برگردی ممکنه بهت مشکوک شن.

-باشه خدا حافظ.

-سپیده.

-بله مواظب خودت باش.

از کافی شاپ بیرون رفت.منم بلند شدم برم بیرون .

-فکر میکردم سلیقتون بهتر باشه.

همون پسره بود.

-اشتباه کردید.

-بهتون نمیداد با پیر مردا رفیق باشید.

-مگه کسای که باپیر مردا رفیق میشن چه شکلیند؟!!

زد زیر خنده.

-ازت خوشم میاد خیلی باحالی.

راهمو گرفتم رفتم بیرون ماشین پنچر شده بود

لاستیک در آوردم داشتم لاستیکو عوض میکردم.

-کمک نمیخواید.

-نه ممنون .

-شما همیشه با کاراتون آدما رو شگفت زده میکنید.

-چطور.

-معمولا خانوما از این کارا نمیکنن.اخه ناخوناشون میشکنه.

-خوب همیشه استثناء وجود داره.من عادت ندارم ناخونامو بلند کنم..

-چه جالب.

کارم تموم شد آمدم سوار شم دیدم اون یکی لاستکم پنچره.

-اه لعنتی.

-مثل اینکه بد شانسسی آوردید.اگه اجازه بدید برسونمتون.

-ممنون با تاکسی میرم.

-هوا سرده الانم تاکسی نیست.منم قول میدم پسر خوبی باشم.

نمیدونستم چکار کنم سردمم بود مجبور شدم قبول کنم باهاش برم.

-بفرمایید.

ماشینش جلوتر پارک بود یک ماشین شاستی بلند بود من عاشق ماشین شاستی بلند بودم.

-خوب خانم محترم مسیرتون کجاست.

-شما تا جایی که مسیر خودتون برید من همون جا پیاده میشم.

-نمیشه خانم محترمی مثل شما رو تو خیابان پیاده کنم لطفا آدرس بدید.

ادرسو دادم.

-من سامیار خسروی هستم.مهندس عمرانم.

-خوشبختم منم راد هستم.

-اسمتون راده.

-نه فامیلم راده.

-اهان اسمتون فکر کنم سپیده بود.

-شما از کجا فهمیدی.

-اون آقا تو کافی شاپ صداتون کرد.

-شما به همه این قدر توجه میکنید.

-نه فقط به بعضی ها.

-بهر حال برای شما من همون رادم.

- چرا؟

- عادت ندارم زود بامردم پسر خاله بشم.

باصدای بلند خندید.

- باشه خانم راد. هر چی شما بگید.

رسیدیم دم خونه .

- ممنون بخاطر لطفتون

. - خواهش میکنم درواقع شما بهم لطف کردید.

- خیلی وقت بود اینقدر نخندیده بودم.

- بهر حال ممنون.

- این کارت من اگه کاری داشتید خوشحال میشم دوباره ببینمتون.

- یعنی الان دارید بهم شماره میدید. چون فکر نکنم قصد ساختمان سازی داشته باشم.

- تو فوق العاده ای شمارمو بگیر شاید یک روزی دلت خواست بهم زنگ بزنی.

- نه ممنون آقای خسروی علاقه ای به این کار ندارم .

از ماشین پیاده شدم. اونم دور زد و رفت. برگشتم طرف در دیدم بابک روبروم و ایستاده.

(این، این وقت روز اینجا چکار میکنه.)

- هوا خوری فکر کنم خیلی بهت خوش گذشته نه؟؟

-اره خیلی !!!

آمدم از کنارش رد شم دستمو گرفت.

-اون مردیکه کی بود.

-اولا دفعه آخرت باشه بهم دست میزنی. بعدشم لزومی نمی بینم بهت توضیح بدم.

-بهت میگم کی بود وگرنه.

-وگرنه چی همون کاری رو که کردی تکرار میکنی.

هیچ وقت کسی رو که چیزی برای از دست دادن نداره تحدید نکن.

دستم از تو دستش بیرون کشیدم رفتم تو.

موقع نهار بابک از اتاقش پایین نیامد. امنم بعد نهار رفتم بالا استراحت کنم قرار بود کاوه با خانواده اش بیان اینجا کمی استراحت کردم بعد حاضر شدم یک پولیور قرمز پوشیدم.

آرایشم کردم رفتم پایین کاوه اینا آمده بودن کاوه تا منو دید آمد جلو.

-به به دختر فراری!!!!

چقدر زیبا شدی. قرمز بهت خیلی میاد.

-سلام بهتره ازم دور شی چون شخصیت تو بهم نشون دادی.

-سپیده صبر کن من اون شب حالم خوب نبود.

معذرت میخوام.

-کار تو باعث شد اون بلا سرم بیاد.

-منو ببخش اشتباه کردم

-دیگه برام مهم نیست برو اونور میخوام برم پیش بقیه.

یکدفعه دستمو گرفت .

-خواهش میکنم اگه بگم غلط کردم منو میبخشی.

-دیگه بهم دست نزن.

دستمو ول کرد .

-من واقعا دوستت دارم بهم فرصت بده.

-اینجا چه خبره.

-چیزی نیست دارم با سپیده صحبت میکنم.

-جلوی پله ها بیاید اینجا.

-نمیشه پسر عمو خصوصیه.

بابک با عصبانیت بهمون نگاه کرد.

-سپیده مریضه نباید زیاد سرپا واسته .

از کنار کاوه رد شدم رفتم طرف پذیرایی باهمه احوالپرسی کردم نشستم روی مبل.

بابک تمام مدت باعصبانیت منو نگاه میکرد.

-زن عمو بیاید چند روز آخر هفته رو بریم ویلای شمال. برای سپیده هم خوبه هواش عوض میشه.

-سپیده مریضه جایی نمیاد.

-شما زن عمویی؟؟

بابک از حرص دسته ی مبلو چنگ میزد.

-نمیدونم هر چی سپیده بگه.

-همه بهم نگاه میکردن تو چشمای بابک خواهشو میدیدم که میگفت قبول نکن ولی من برای نزدیکی به کاوه باید میرفتم. اینجوری بهترم بود چون باوجود بقیه نمیتونست باهام کاری داشته باشه.

-باشه من حرفی ندارم اگه بقیه راضین.

کاوه از خوشحالی داشت بال در میآورد.

بابک گفت:

-من نیام کار دارم.

-چرا پسرم آخر هفته که تعطیله .

-کا رای شرکت مونده.

-زن عمو اگه نمیتونه بیاد اصرار نکنید.

تو دلم ناراحت شدم.

کاش بابک میامد اینجوری من خیالم از بابت کاوه راحتتر بود حالا چکار کنم.

-پس فردا همگی ساعت ۱۰ صبح حاضر باشید.

-ما با ماشین خودمون میایم حالا بابک نمیاد شما وسپیده هم بیاید تو ماشین ما.

-ایجوری جا تنگ میشه. منو پوران جون با ماشین پوران جون میایم.

-باشه هر جور دوست دارید پس تا فردا.

همه خدا حافظی کردن دم در کاوه آمد طرفم یک بسته دستش بود دادبهم.

- اینو بعنوان معذرت خواهی ازم قبول کن.
- لازم نیست. من چیزی نمی خوام.
- ازت خواهش میکنم بگیر بعد نخواستی بندازش دور.
- کاوه رفت. به جعبه ی توی دستم نگاه کردم.
- رفتم تو سالن. پوران جون به جعبه ی توی دستم نگاه کرد
- اون چیه تودستت.
- نمیدونم کاوه برام خریده.
- بازش کن ببینم چیه.
- جعبه رو باز کردم توش یک پاکت نامه بود با یک گردنبند زمرد.
- فک بابک از حرص تکون میخورد. دستاشو اینقدر مشت کرده بود که قرمز شده بود.
- چقدر قشنگه خیلی گرونه . حالا به چه مناسبت بوده.
- نمیدونستم چی بگم یک دفعه فکری به ذهنم رسید.
- برای تولدم خریده.
- مگه تولدت کیه.
- هفته ی دیگه
- چرا الان داده .
- نمیدونم شاید هول بوده.
- اره هول بوده ..کاوه همیشه از چیزای خوب نمیگذره.
- چیه مگه مادر خوب کادو خریده کار بدی که نکرده تو چرا ناراحتی.
- چرا باید برای کسی که نمیشناسه کادو ی به این گرونی بخره.
- پول خودش دوست داشته .بعدم کاوه سپیده رو میشناسه.
- باشه هرچی شما بگید من میرم بخواهم.

-پاکت نامه رو روی میز گذاشتم برام مهم نبود تو اون نامه چی نوشته. میدونستم بابک برش میداره می خواستم همون جور که منو عذاب دادعذاب بکشه رفتم بالا تو اتاق خودم بعد ۲۰ دقیقه آمدم پایین.

-مریم خانم پاکت نامه منو ندیدید.

-نه مادر کجا بود.

-روی میز.

بابک بدون توجه به من رفت بالا

زیر میزو گشتم نبود . میدونستم بابک برش داشته.

رفتم بالادم در اتاقش در زدم.

-بفرمایید تو .

رفتم تو روی تخت دراز کشیده بود صورتش از عصبانیت سرخ بود.

-نامه ی من کجاست؟؟

-کدوم نامه.

-همون که رو میز بود.

-من چه میدونم.

-مریم خانم گفت تو بر داشتی.

-اره اصلا برداشتم ...پاره کردم ریختم دور.

-نامه ی منو به چه حقی برداشتی.

-چون شوهرتم.

-توشوهر من نیستی

-شناسنامت که چیز دیگه ای میگه.

-بزودی اون شناسنامه ی لعنتی خط میخوره.

-تا اون موقع که خط بخوره من شوهرتم.

-نامه ی منو پس بده.

-خیلی مشتاقی بدونی توش چی نوشته نه.

-اره مشتاقم حالا بده.

-چیه میخوای کلمات عاشقانشو بخونی.

-اره میخوام کلمات عاشقانشو بخونم به تو هم ربطی نداره.

-نمیزارم به هدفش برسه فهمیدی

-توروانی هستی.

-حتما انتظار داری واستم نگاه کنم که چطور به زنم ابراز عشق میکنه.

-اون نمیدونه من زنتم.

از روی تخت بلند شد آمد نزدیکم توچشمام نگاه کرد.

-چیه نگران عشقتی.

فقط تو چشمات نگاه میکردم. جهت نگاه عوض شد جهت نگاهشو دنبال کردم به کبودی گردنم رسیدم یقه ی

لباسم کنار رفته بود کبودی روی گردنم دیده میشد می خواستم یقمو درست کنم دستمو گرفت. آورد پایین.

دستشو روی یقم گذاشت کشید پایین تر فقط نگاهش میکردم بازم مسخ شده بودم نمیدونستم چرا در مقابلش

اینقدر ناتوان بودم چرا هولش نمیدادم. چرا از خودم

دورش نمیکردم.

دستاشو گذاشت روی کبودی گردنم بعد دستشو روی کبودی حرکت داد .

-درد داری!!

فقط نگاه میکردم...

-ازم متنفری نه!!

چرا ازش متنفر نبودم. چرا قلبم اینطور میزد.

چرا از مرد متجاوز روبروم بیزار نبودم.

چشماتو بست انگار اونم اون لحظه اونجا نبود

چشماتو باز کرد مردمک چشمات میلرزید.

منه مسخ شده توان حرکت نداشتم.

-چرا چیزی نمیگی !!! چرا نمیگی من اشغالم.

چرا ساکتی. بزن تو گوشم بگو ازم متنفری ولی این جوری نگام نکن.

یک قطره اشک از چشمم پایین آمد.

-پس ازم متنفری . سکوتت داره دیونم میکنه. بگو ازم بیزاری.

لال شده بودم.

-ازش بیزار نبودم.

ولی نمیخواستم بخاطر لجبازی با کاوه ازم بخواد ببخشمش. نمیخواستم بخاطر اینکه منو از کاوه دور کنه ازم معذرت خواهی کنه.

کاش کاوه ای نبود کاش میفهمیدم واقعا میخواد ببخشمش . هنوز به کبودی بدنم خیره بود هلش دادم عقب نگاهش خیلی غمگین بود... ازش جدا شدم از اتاق بیرون رفتم.

رفتم تو اتاقم. روی تخت دراز کشیدم به سقف

زل زدم. چشممو بستم. نمیخواستم به چیزی فکر کنم.

فقط میخواستم از این برزخ نجات پیدا کنم.

....

باصدای در بیدار شدم .

-سپیده خانم بیدار شید ساعت ۸ باید آماده شید آقا کاوه ساعت ۱۰ میاد.

از روی تخت بلند شدم رفتم

دستو صورتمو شستم ..آمدم پایین.

صبحانه خوردم دوباره رفتم بالاسریع لباسامو پوشیدم آرایش کردم چند دست هم لباس با لوازم مورد نیاز مو برداشتم آمدم . پوران جون حاضر بود .

-بریم پوران جون...

احمد آقا چمدونامونو برد بزاره تو ماشین.

-مریم جون کاش شما هم میامدید.

-نمیشه مادر هوا سرده من مثل شما جون نیست..

-باشه ولی اگه میامدی خوشحال میشدم.

از مریم جون خداحافظی کردم رفتم توحیات هوا خیلی برای من سرد بود داشتم یخ میزدم دستامو دورم حلقه کردم سرمو تو پالتومو فرو کردم باسرعت از پله ها دوییدم طرف ماشین سرم پایین بود یک دفعه خوردم به چیزی.

-ا.خ.

سرمو بالا آوردم بازم آبیچشمات از همیشه آبی تر بود.

بهش نگاه کردم.

-تو اینجا چکار میکنی.!!؟-مگه کار نداشتی.

-همین جوری میخوای تو جاده رانندگی کنی.

-نخیر الان چون سرد بودمیخواستم زود برم تو ماشین.

-کجای. هوا اینقدر سرده.

به لباساش نگاه کردم. یک پیراهن نازک سبز تنش بود چون بهش چسبیده بود از نزدیک میشد رکابی زیر پیراهنشو دید. با شلوار جین.. کتشم دستش گرفته بود.

-تو پوستت کلفت شده سردت نمیشه برو کنار می خوام سوار شم دیر شده.

-نترس آقا کاوه معطل نمیشن.د ر ضمن پوستم کلفت نیست عضلهام قویه.

-باشه قهرمان زیبایی اندام برو کنار یخ کردم.

- بایدسوار اون ماشین بشی.

به پشت سرم نگاه کردم پوران جون تو ماشین بابک نشسته بود.

-باماشین تو بریم.

-باماشین من میریم.

-یعنی چه تو که گفتی کار داری نمیای.

-ناراحتی !کارآموزی باکسه دیگه هماهنگ کردم.

-مامان خیلی اصرار داشت بیام.

-نه من چرا ناراحت باشم به من چه.!!!

-گفتم شاید خلوت عاشقانتون خراب شه.

-برام مهم نیست هر کار میخوای بکن فرقی نداره.

رفتم سوار ماشین بشم دیدم پوران جون عقب نشسته مجبور شدم برم جلو.

کاوه اینا هم آمدن دم در پوران جون رفت تو ماشین کاوه گفت میخواد پیش زن عمو باشه

ولی من میدونستم بخاطر اینکه ما تنها باشیم رفته وگرنه از حرفای زن عمو بیزاره.

کاوه اول که بابکو دید شوکه شد بعدم که پوران جون رفت تو ماشین اونا داشت از حرص میترکید. از قیافه ی ناراحتی خوشحال شدم.

بلاخره راه افتادیم از این که بابک آمده بود تو دلم خوشحال بودم. نمیدونم چرا احساس خاصی بهش داشتم. وقتی نزدیکم بود حس خوبی بهم دست میاد نمی تونستم ازش بدم بیاد ولی نمی خواستم این حس همه ی قلبمو پر کنه.

بابک ضبطو روشن کرد.

آهنگ حس خوبیه شادمهر بود

این آهنگ دوست داشتم اون موقع ها وقتی با لیلا سوار وانت میشدیم این آهنگ میزاشتم بلند بلند باهاش میخوندم.

لیلا همش منو مسخره میکرد میگفت آخه کی تو وانت از این آهنگا گوش میدی باید آهنگ جوادی بزاری.

منم بهش میگفتم باشه عشقی بعدی رو جوادی میزارم.

چقدر باهم خوش بودیم چه روزای خوبی بود.

ناخود آگاه اشکام روی صورتم ریخت سرمو طرف پنجره کردم نمیخواستم بابک منو ببینه.

-چرا گریه میکنی.

جوابشو ندادم.

اونم دیگه حرفی نزد. سرمو گذاشتم روی صندلی چشمامو بستم.

نمیدونم چقدر خوابیده بودم چشمامو باز کردم خمیازه کشیدم.

-آخ دماغم...

-برگشتم صورت بابک نزدیک صورتم بود.

پریدم سمت در ماشین .

-تو اینجا چکار میکنی.

-رانندگی میکنم.

یک دفعه یادم آمد تو ماشینم.

-چرا داد زدی.

-چون بادستت زدی دماغمو ناقص کردی.

-دست من اونجا چکار میکرد.

-چون همون جایی بود که سر تو دو ساعته روش گذاشتی.

-مگه سرمن کجا بود.

-روشونه ی من.

-دروغگو من عمرا سرمو روشونه ی تو نمیزارم.

-پس این لابد رنگ رژ منه که باسر شونم پاک کردم.

روی شونش رژی شده بود.

-شاید از قبل بوده.شاید مال دوست دختراته

-حتما دوست دخترم تصادفارنگ رژش با تو یکی بوده.

-من چه میدونم.شاید اونم این رنگ رژ دوست دار

-تقصیر منه گذاشتم دو ساعت رو شونم بخوابی.

-میخواستی نزاری مگه مجبورت کردم.

-آخه تو خواب خیلی مظلومی دلم نیامد بیدارت کنم

برعکس بیداریت.

-مگه تو بیداری چچوریم.

مثل گربه ها همش چنگ میندازی.

-من چنگ میندازم.

-اره.

-حتما حقت بوده وگرنه چرا با بقیه این طور نیستم.

-منظورت از بقیه کاوه‌ست.

-چرا همه چی رو به اون ربط میدی. به اون چه!!؟

اون آدم بدی نیست.

داشت عصبانی میشد از دستاش که رو فرمون بود معلوم بود که داره فرمون‌فشار میده.

-اره خیلی خوبه. باید از دوست دختراشم بپرسیم که چه نظری دارن.

-مثلا میخوای بگی کاوه دوست دختر داره. نیست تو نداری.

-کاوه ادم خوبی نیست نباید بهش نزدیک شی. بخاطر خودت میگم.

-چه جالب اونم همین حرفو درباره ی تو زندگرا ن من نباش من میتونم از خودم مراقبت کنم.

-کاوه بهت چی گفته.

-گفته تو دختر بازی قابل اطمینان نیستی نامزد دزدی.

-من نامزدشو ندزیدم. دختر بازم نیستم.

-اهان یادم نبود دخترا بهتون اویزون میشن شما بی تقصیری. نیست خیلی هم بدتون میاد.

-داری رو اعصابم میری بهت میگم حق نداری به کاوه نزدیک شی.

- به تو ربطی نداره.

مشتشو محکم روی فرمون کوبید.

-سپیده بخدا اگه به کاوه نزدیک شی .

-چکار میکنی هان بگو چکار میکنی.

- اگه لازم باشه هر کاری. حتی اون کاری که تو فکرته.

- تو یه حیونی اصلا از کارت پشیمون نیستی. بخاطر لجبازی با کاوه حاضری هر کاری بکنی.

اون دفعه هم بخاطر لجبازی با هاش اون بلا رو سرم آوردی. ازت متنفرم.

ازت متنفرم.

اشکام رو صورتم بی اجازم پایین میامد دلم شکسته بود. چرا هیچ کس منو واسه خودم نمیخواست چرا هیچکس خودمو نمی دید همه ی مردای زندگیم منو بخاطر چیز دیگه ای میخواستن.

گریه هام به حق حق تبدیل شده بود.

مشتشو چند بار دیگه رو فرمون کوبید

-گریه نکن لعنتی. داری دیونم میکنی.

مثل دیونه رانندگی میکرد. منم فقط گریه میکردم کاش منم بامامان اینا مرده بودم.

موبایلش همش زنگ میزد. گوشیشو در آورد پرت کرد رو صندلی عقب صداش قطع شد

حالا موبایل من زنگ میخورد. گوشیمو در آوردم دستام میلرزید.

پوران جون بود نمی تونستم جوابشو بدم نفسم تنگ شده بود.

داشتم خفه میشدم.

-نگه دار.

سینم خس خس میکرد. همین جوری میرفت بهم اهمیت نداد.

باصدایی که دو رگه شده بود گفتم.

-نگه دار دارم خفه میشم.

تازه نگام کرد فهمید حالم بده.

با سرعت کشید کنار جاده.

از ماشین پیاده شدم کنار جاده روی زمین نشستم.

اسپرمو آورد میخواست بزاره تو دهنم. ازش گرفتم دستام میلرزید.

امد کمکم کنه ...

-بهم دست زن. د..س...ت زن.

-بزار کمکت کنم داری خفه میشی.

-ب..ز..ار... ب..م..یرم.(بزار بمیرم).ولم کن...

چشمام داشت تار میشد سرمای زمین تمام تنمو بیحس کرده بود.
با یک حرکت منو بغل کرد اسپره رو تو دهنم گذاشت وفشار داد اسپره تموم شده بود.
-دیگه اسپره نداری .
فقط بهش نگاه کردم. بدنم قفل شده بود. نمی تونستم صورتشو خوب ببینم.
-بگو اون یکی کجاست.
چشمام داشت بسته میشد.
-به من نگاه کن. خواهش میکنم.
منو روی زمین گذاشت . روی صورتم خم شد .بهمن تنفس مصنوعی داد. هوا وارد ریم شد نفسم کمی بالا امد .
چقدر نفسشو میخواستم من دوستش داشتم اگه همین جا میمردم ناراحت نبودم..
برام مهم نبودمن این مرد و دوست داشتم.
من ابی چشماشو دوست داشتم.
دستای سردشو دوست داشتم.
باتمام وجود میخواستمش.
من بهش باخته بودم.
من قلبمو بهش داده بودم.
این عشق ممنوع تمام وجودم رو تسخیر کرده بود.
دیگه نمی تونستم مقاومت کنم. من شکست خورده بودم.
چشمامو باز کردم. تو ماشین بودم روی صندلی عقب دراز کشیده بودم درچمدونم کنار جاده باز بود
لباسام همه بهم ریخته شده بود فکر کنم دنبال اسپرم میگشت.
خودش بیرون ماشین وایستاده بود داشت سیگار میکشید.
چرا هیچ وقت ندیدم سیگار بکشه.
برگشت منو دید سیگارشو زیر پاهاش له کرد سوار شد.
-بهتری.؟!

فقط سرمو تکنون دادم.

-دچار شوک شده بودیمامان اینا رسیدن بهشون گفتم تو حالت خوب نیست .

ما دیر تر میام.

فقط بهش نگاه میکردم .انگار میخواستم تمام اجزای صورتشو حفظ کنم از ماشین پیاده شد چمدونمو از کنار

جاده جمع کرد. دوباره سوار شد

ماشینو روشن کرد راه افتاد...

از تو آینه بهش نگاه میکردم صورتش غمگین بود.

یک لحظه از تو آینه بهم نگاه کرد سرمو پایین انداختم .سرمو چسبوندم به پنجره.

تو شیشه خودمو دیدم.

-تمام صورتم سیاه شده بود ریملام و خط چشمم ریخته بود رزم پخش شده بود.

مثل جادوگرا شده بودم خجالت کشیدم.خوبه بابک وحشت نکرده بود

از تو کیفم دستمال کاغذی در اوردم.

بطری ابو برداشتم دستمالو خیس کردم صورتمو تمیز کردم.

حوصله ی ارایش نداشتم فقط کمی تو چشمم مداد زدم و رژ زدم.

اخه صورتم رنگش پریده بود. دوباره سرمو به شیشه تکیه دادم .ضبط و روشن کرد آهنگی تو ماشین پخش شد.

هیچ کسی شبیه تو حتی توی رویا نیست.

تصویر تو آینه قد خودت زیبا نیست.

مگه میشه تو رو دید و شعر تازه ننوشت.

تواکه اینجا باشی جهنم میشه بهشت.

بیشتر هر کسی که دوستت داره دوستت دارم.

قد بارونی که داره می باره دوستت دارم.

عاشق اتاق خواب کوچیک رو شونتم.

منطقی باش عزیزم وقتی میگم دیونتم.

بیشتر از هر کسی که دوستت داره دوستت دارم.

قد بارونی که داره می باره دوستت دارم.

بازم اشک از چشمام پایین میاد . دلم داره میترکه خدایا چرا من ..چرا از این همه آدم من باید این اتفاق برام بیافته.چرا باید تو این همه آدم من عاشق بابک بشم.

بابک داشت تو آئینه نگام میکرد دست برد سمت ضبط خاموشش کرد.

فکر کنم حالش از گریه های من داشت بهم میخورد .چقدر ضعیف شده بودم .چقدر ناتوان بودم.منی که حتی یک قطره اشک نمی ریختم حالا تنها سلاح همش گریه بود از خودم بدم میامد از ناتوانی از بیچارگی در مقابل بابک .چشمامو با کف دستام پاک میکردم ولی این چشمه ی جوشان تمام شدنی نبود.

-سپیده خواهش میکنم بس کن.داری اعصابمو خورد میکنی.بسه دیگه چقدر گریه میکنی.

لبمو گاز گرفتم.تا بتونم جلوی اشکامو بگیرم.لبمو از بس فشار داده بودم خون آمده بود .

داشت از تو آئینه نگام میکرد از جلو بهم دستمال داد.

-داره لبت خون میاد اینقدر اون کارو نکن.چرا این کارا رو میکنی.من منظوری از اون حرفا نداشتم.نمیخواستم ناراحت شی تورو خدا بسه دیگه....

بازم حرفی نزدم فقط به تصویر بهار گرفته ی بیرون ماشین خیره شدم.

...

بعد نیم ساعت رسیدیم.تمام مدت بابک یک کلمه هم حرف نزده بود.

ویلا ی بزرگی بود از پنجره هاش دریا مشخص بود.از ویلا تا دریا یکم راه بود.

یا د خونمون افتادم از اینجا تا خونمون یک ساعت راه بود شاید بعدا یک سری تا خونمون میرفتم.

-مادر معلومه کجایید چرا دیر کردید؟

-حال سپیده بد شد کنار جاده وایستادیم.

-چی شده مادر چرا رنگت پریده.

-چیزی نیست فشارم آمده بود پایین الان خوبم.

بیا برو بالا لباساتو عوض کن.کاوه رفته غذا بگیره.

رفتم بالا چند تا اتاق بود .

رفتم تو یکی از اتاقا.

چمدونمو باز کردم چقدر بهم ریخته بود.

(دیونه ببین چار کرده. لباسامو تیکه پاره کرده)

یک بافت سفید با ساق مشکی در اوردم پوشیدم چشمامو شستم اینقدر که گریه کرده بودم چشمام قرمز شده

بود یکم ارایشم کردم تا چشمام کمتر دیده بشه. بعدم رفتم پایین.

همه تو پذیرای بودن کاوه تا منو تو راه پله ها دید آمد طرفم.

-به به بانوی گریز پا معلومه کجایی.

حوصلشو نداشتم. ولی مجبور بودم تحملش کنم.

-حالم خوب نبود یکم کنار جاده وایستادیم.

-من که گفتم بیا تو ماشین ما هر کی تو ماشین بابک بشینه مریض میشه.

همه زدن زیر خنده.

-حالا بیا نهار بخور جون بگیری حتما تو راهم چیزی بهت نداده بخوری.

بابک از پله ها پایین آمد لباساشو عوض کرده بود.

آمد سر میز نشست هنوز اخماش تو هم بود.

-چی شده سپیده زده تو پرت اینقدر داغونی.

-به تو ربطی نداره غذا تو بخور.

- باشه بابا فهمیدم که ضایعت کرده.

-خفه میشی یا خفت کنم.

-بابک این چه طرز حرف زدن بزرگتر اینجا نشسته.

-من از همه معذرت میخوام حالا خوب شد.

از رو صندلی بلند شد رفت.

-کجا میری تو که اینقدر حساس نبودی.

بابک دستاشو از پشت سرش تکون داد یعنی برو بابا.

عمو-چرا سربه سرش میزاری کاوه نمی بینی حوصله نداره.

-به من چه اخلاقش اینجوریه .

بعد به من چشمک زد.

(برو بمیر. نداشت طفلک غذا شو بخوره)

منم زیاد غذا نخوردم غذا که تموم شد رفتم تو اتاقم استراحت کردم.

یعنی الان بابک چکار میکنه.

(سپیده خفه شو تو نباید بهش فکر کنی .)

نمی توئم .دوستش دارم. خیلی دوستش دارم

(اگه اونم تو قتل دست داشته باشه چی؟؟؟)

نمی دونم نمی دونم.خدایا کمک کن .

از خواب بیدار شدم شب شده بود ه*و*س کردم برم کنار دریا.

لباسامو عوض کردم.رفتم پایین بابک داشت تلویزیون نگاه میکرد بقیه هم مشغول صحبت بودن.

-پوران جون من میرم تا کنار دریا.

- سرده مادر خودتو بیوشون.

-باشه.

-وایستا منم میام.

بابک حتی نگاهم نکرد.

(به جهنم نگام نکن.)

با کاوه رفتیم بیرون. کنار ساحل نشستیم.

-من میرم چوب بیارم اتیش روشن کنم تا گرم شیم.

کاوه رفت منم به دریا نگاه میکردم .(خدایا یعنی قراره چی بشه .چرا عاشق بابک شدم. اگه اون تو قتل دست

داشته باشه من دیگه نمی توئم تحمل کنم).

کاوه اتیش روشن کرد.امد کنارم نشست.

- نامه ی منو خوندی.
- نه .
- چرا ؟
- چون حدس زدم توش چی نوشتی.
- سپیده من واقعا دوستت دارم.
- خواهش میکنم تمومش کن من علاقه ای بهت ندارم تو برام یک دوست معمولیی.
- تومنو نبخشیدی؟
- ربطی نداره من دوستت ندارم.
- اون مغز تو شسته شو داده مگه نه!!
- به بابک ربطی نداره.
- ببین سپیده من تا الان از کسی اینقدر خواهش نکرده بودم. اگه بامن باشی پشیمون نمیشی. هر چی بخوای برات فراهم میکنم.
- این بازیچه تو و بابکه منو دخالت ندین به بابکم گفتم من نه به تو کار دارم نه به اون. دست از سرم بردارید. من بازیچه ی شما نیستم.
- من واقعا میخوامت حا ضررم باهات ازدواج کنم.
- لطف میکنید. ولی من قصد ازدواج ندارم.
- میدونی نازی برگشته.
- رنگش پرید .
- تو از کجا میدونی.
- به بابک زنگ زده بود. برو سراغ اون دست از سرم بردار.
- اون برام تموم شده .من دستمالی بابکو نمیخوام.
- پس اگه منم با بابک بوده باشم چی؟
- دروغ میگی .

- نه چرا دروغ بگم.

-تومثل نازی نیستی تو باید مال من باشی نمیزارم بابک بهت دست بزنه تومال منی مال من.

چشماش قرمز شده بود از جام بلند شدم برم دستمو کشید.

-ولم کن دستمو شکوندی .

-نمیزارم بابک بهت دست بزنه تو مال منی.

ازش ترسیدم مثل دیونه ها نفس میکشید.

-ولم کن گمشو اون ور.

-همین امشب به همه میگم که تورو میخوام.

-بیخود میکنی.

پرتم کرد روشنا آمد نزدیکم .قیافش خیلی وحشت ناک بود.

-گمشو اون ور بهم دست نزن!!!

-تو مال منی اگه لازم باشه هر کاری میکنم خانم سپیده ی راد.

اسم بابات عباس بود نه.

چشمام گشاد شده بود. قلبم تند تند میزد.

دستام شروع کرد به لرزیدن.

-فکر کردی خیلی زرنگی. وقتی فهمیدم که تو کی هستی چرا به بابک نزدیک شدی ازت خوشم امد تو حتی اون

بابک زرنگو فریب دادی ولی منو نمیتونی.

حالا هم مثل بچه ادم میای تو ازت جلوی همه خواستگاری میکنم توهم قبول میکنی.

-تو یک قاتل عوضی هستی.من جهنم باهات نمیام.

-پدرو مادر تو دوست داشتی مگه نه .بابکو چی ؟ نمیخوای که به سرنوشت اونا دچار بشه.

-اشغال عوضی ازم چی میخوای.

-از تو نه از بابک.اون همه ی زندگیمو ازم گرفت شرکتو ،پدرمو ،نامزدمو.

حالانوبت منه که همه چیزشو ازش بگیرم.

-بابک علاقه ای به من نداره.

-من بابکو از بچه گی میشناسم تو چشمات میبینم چقدر دوستت داره.

-ولم کن لعنتی .خودم میکشمت.

-جوش نزن کوچولو اگه کار اشتباهی کنی بابک زنده نمی‌مونه.می دونی که من چقدر کارمو تمیز انجام میدم پس برای من زرنک بازی در نیار.

- ولی من زنه بابکم.

- میدونم. ازش جدا میشیمیدونم حق طلاق داری .

حالا پاشو مثل دختر خوب برو تو مواظب رفتارت باش البته اگه نگران بابک جونی.

به طرف ویلا رفتم داشتم دیونه میشدم .بابکو چکار میکردم.

باید با کاوه ازدواج میکردم هم بابکو نجات میدادم هم انتقام پدرمو مادرمو هاله رو میگرفتم.

نزدیک ویلا رسیدم .(بابک منو ببخش خیلی دوستت دارم.خیلی خوشحالم که تو توقتل دست نداشتی ولی مجبورم این کارو بکنم.)

هنوز کامل به در ویلا نرسیده بودم که صدای از

پشت ویلا شنیدم.ر فتم جلو بابک داشت با تلفن صحبت می کرد....

-بهت میگم الان نمیتونم صحبت کنم نازی.... باشه بعد باهات تماس میگیرم .منم دلم برات تنگ شده.

در همین حالت برگشت طرفم تا منو دید رنگش پرید گوشی رو از روی گوشش پایین آورد.

-سپیده تو اینجا....

برگشتم که برم .دویدم سمتم دستمو از پشت گرفت کشید.

-صبر کن اون جور که فکر میکنی نیست من با....

-برام مهم نیست.

دستمو از دستش بیرون کشیدم دویدم سمت در ورودی سریع رفتم تو.بابک پشت سرم آمد تو.

-خوب خودشم آمد ...همگی گوش کنید امشب میخوام یک چیزی بگم.

من میخوام از سپیده خواستگاری کنم.

همه ساکت شده بودن.

بابک باعصبانیت گفت :

-تو بیجا کردی.

-از تو پرسیدم خودش باید جواب بده تو مگه وکیل شی.

همه بهم نگاه میکردن.

منتظر جوابم بودن.

-اگه خانوادم قبول کنن من حرفی ندارم.

بابک وپوران جون با ناباوری بهم نگاه میکردن.

- سپیده دیونه شدی.!!؟

-نه. ...

کاوه از تو جیبش یک انگشتر در آورد آمد نزدیکم دستمو گرفت..دستام داشت میلرزید.

انگشتر رو دستم کرد زن عمو وعمو دست زدن مبارکه گفتن.

بابک سر جاش خشک شده بود باور نمی کرد این اتفاق افتاده باشه.

از در رفت بیرون درو محکم بست.

منم رفتم تو اتاقم درو بستم پشت درنشستم اشکام جاری شده بود.

-منو ببخش عشقم نمی خواستم ناراحت کنم. منو ببخش.

دستمو جلوی دهنم گذاشتم نمی خواستم صدام بیرون بره . روی تخت دراز کشیدم.صدای اس ام اس گوشیم امد.بازش کردم .

-بیا بیرون کارت دارم....بابک.

نمیدونستم برم اگه میرفتم. ممکن بود با دیدنش همه چی رو خراب کنم.براش نوشتم.

-من باتو کاری ندارم دست از سرم بردار.

دوباره اس آمد.

-فقط چند لحظه من با نازی کاری نداشتم.

-تصمیم من به کسی ربطی نداره میخوام ازت جدا شم با بابک ازدواج کنم اینقدر مزاحمم نشو.

-سپیده خواهش میکنم زندگیتون خراب نکن.

-زندگیمو تو اون شب از بین بردی پس دیگه به زندگی من کاری نداشته باش.

بعدم گوشیمو خاموش کردم. انداختم گوشه ی تخت.

نمیدونم باز چقدر گریه کردم که خوابم برد.

ساعت ۱۱ صبح

بود بدنم خشک شده بود از اتاق بیرون رفتم کسی تو سالن نبود. فقط پوران جون روی مبل نشسته بود.

-سلام.

-سلام.

-بقیه کجان؟!!

پوران جون خیلی سرد باهام برخورد کرد.

-رفتن بازار. بابکم دیشب برگشت تهران.

خوب شد بابک برگشت نمی تونستم دیگه جلوش نقش بازی کنم برام مهم نبود تنهام گذاشته. من بازم دوستش داشتم.

-باشه.

-بیا باهات کار دارم.

رفتم کنار پوران جون نشستم.

-میدونی داری چکار میکنی.

تو زن بابک میفهمی؟!

-اره باید این کارو بکنم به نفع همست. خواهش میکنم درکم کنید.

از پیش پوران جون بلند شدم دلم نمی خواست اونجا باشم. به کاوه گفت باید برای کارای طلاق زود برگردیم منم قبول کردم. وقتی برگشتیم کاوه گفت حق ندارم برم خونه ی بابک منم مجبور بودم حرفشو قبول کنم.

از شمال رفتم خونه ای که دکتر برام گرفته بود.

دلَم برای مامانم وبابام وسارا تنگ شده بود.

فردای اون روز کاوه آمد دنبالم که بریم کارای طلاق انجام بدین همه چی داشت سریع پیش میرفت.

دلَم برای بابک تنگ شده بود. در خواست طلاق که دادم برگشتم خونه. سرم درد میکرد حالم خوب نبود چند وقت بود حالت تهوع داشتم.

باید میرفتم دکتر. بعد از ظهر نوبت دکتر گرفتم. رفتم دکتر.

-برام آزمایش نوشت.

رفتم آزمایش دادم.

جوابشو قرار بود دو ساعت دیگه بهم بدن. تو خیابونا قدم میزدم چند روز بود از دکتر خبر نداشتم نمی خواستم بهش زنگ بزنم. چون تصمیمو گرفته بودم میدونستم از دست دکتر کاری برنمیاد فقط دردسر براش درست میشه.

-نمیدونم چقدر راه رفته بودم. به سر در آزمایشگاه نگاه کردم خدا کنه مریضی گرفته باشم که زود بمیرم. این زندگی بدون بابک برام بی معنا بود همه جا میدیدمش. دلَم براش تنگ شده بود.

...

-ببخشید آمدم جواب آزمایشمو بگیرم.

-اسمتون.

-سپیده راد.

-تبریک میگم بهتون.

-یعنی چی؟؟؟

-شما بار دارید.

چشمم جایی رو نمی دید.

-خانم حالتون خوبه.

-وای نه خوب نیستم الان موقعش نیست حالا چکار کنم. بد بخت شدم.

باید از شرش خلاص شم.

آمدم خونه

بچه بابک تو شکمم بودمیخواستم با کاوه عروسی کنم. داشتم دیونه میشدم.

-وای اگه کاوه میفهمید چی؟

با صدای زنگ در از جام بلند شدم ساعت ۱۲ شب بود.

-یعنی کیه.

-آیفون برداشتم.

-کیه.

-در رو باز کن .

صداش میلرزید.

-اینجا چکار داری.

-در رو باز کن تادرو نشکستم.

-خواهش میکنم برو.

چند تا لکد به در زد داشت همسایه ها رو بیدار میکرد در رو باز کردم. آمد بالا.

آمد تو قیافش داغون بود باز مست بود از مست بودنش خاطره ی خوبی نداشتم ازش ترسیدم دستمو ناخداگاه روی شکمم گذاشتم.

-این چیه هان؟؟

احضاریه رو به طرفم پرت کرد.

-خودت میدونی.

-چرا این کارو میکنی.

آمد روبروم چسبیدم به دیوار.

-من بهت گفتم میخوام ازت جدا شم دیر یا زود این اتفاق می افتاد.

-من با نازی کاری ندارم اون شب همش بهم زنگ میزد میخواستم از سرم بازش کنم.

من باهاش رابطه ای ندارم.

(فکر کرده بود بخاطر نازی میخوام ازش جدا شم.)

-بهت گفتم به من مربوط نیست هر کاری که میکنی.

- چرا این کارو میکنی .

چشماتش پر اشک بود. فکش میلرزید. دستامو گرفت.. چقدر دلتنگ چشمای ابیش بودم. مردمک چشماتش میلرزید..

- این کارو بامن نکن سپیده.

آدمم جلو بغلم کرد

منو به خودش فشارمیداد انگار میخواست منو تو خودش هل کنه.

- سپیده خواهش میکنم. دیگه نمیتونم تحمل کنم.

دستمو کشید منو برد سمت اتاق....

.....

صبح شده بود. از روتخت بلند شدم لباسامو از روی زمین چنگ زدم. لباسامو پوشیدم هنوز خواب بود به صورتمش نگاه کردم دلم نمی خواست ازش جدا شم ولی نمی تونستم تو زندگیش باشم باید میرفتم.

لباسای مورد نیازمو ریختم تو ساک ازاتاق بیرون آمدم در لحظه آخر بهش نگاه کردم .

نامه ای براش نوشتم روی میز گذاشتم. در خونه رو بستم. قسمتی از وجودم تو اون اتاق جا موند.

قبلم آزاد باش .. تندتر از هر وقت بزن .. فریاد بزن بگو دوستش داری تو را آزاد کردم راحت باش. دیگر تورا محدود نمیکنم.

دوستت دارم بیشتر از خودم .

دوستت دارم بیشتر از دورترین فاصله ها.

دوستت دارم بیشتر از زندگیم.

دوستت دارم بیشتر از هر کسی که دوستت دارد

دوستت دارم بیشتر از تمام نفسهای که کشیده ام.

دوستت دارم.... فقط دوستت دارم.

....

....

-وحید باید پیداش کنی.

- همه جارو گشتم اثری ازش نیست.

- کاوه ازش خبر داره من مطمئنم.

- شاید ولی تا الان که همه جا تعقیبش کردیم چیزی ندیدیم خودشم میگه ازش خبر نداره.

- دروغ میگه عوضی باید خودم برم سراغش.

- فکر کردی راستشو میگه.

- نمی دونم عqlم دیگه بجایی قد نمیده.

- اون شب که رفتی مطمئنی چیزی نگفت. حرفی از رفتن نزد .

- نه فقط همون نامه بود .باورم نمیشه چجوری خامم کرد فقط میخواست منو از سرش باز کنه.

- وکیلش احضاریه رو فرستاده تا سه روز دیگه حکم دادگاه میاد.

- باید قبلش پیداش کنیم. نمیزارم کسی منو دور بزنه.

- ولش کن طلاقش بده

- نمی تونم اول فکر کردم بخاطر نازی میخواست ازم جدا شه ولی بعد فهمیدم باکاوه روهم ریخته ..من دوستش داشتم.

- یعنی الان نداری؟

- نمیدونم.. -نمیدونم مغزم داره میتراکه

-از کجا میدونی با کاوه هست؟

-از نامه ای که نوشته بود.

-تو نامه چی بود؟

-چیز مهمی نبود.و لش کن.!

(وقتی این نامه رو میخونی که من برای همیشه ترکت کردم من عاشق کاوه شدم از اولم راه ما از هم جدا بود منو کاوه همدیگه رو دوست داریم.

کار دیشب اشتباه بود نباید اتفاق میافتاد. بهر حال من تورو بخاطر کاری که باهام کردی بخشیدم تو هم منو بخاطر این مدت که اذیتت کردم ببخش فراموش کن سپیده ای هم بوده از طرف من از پوران جون عذر خواهی کن.خداحافظ.

سپیده)

....

.....

کاوه برام توهنتل جا گرفته الان یک هفتس ندیدمش وکیل کارای طلاقو انجام داده تا سه روز دیگه. برای همیشه ازش جدا میشم.....

گوشیم زنگ میخورد.

-بله

-سلام عزیزم.

-من عزیز تو نیستم بگو چکار داری حوصله ندارم حرفای مسخر تو بشنوم..!!؟

-امروز خیلی خوشحالم بد اخلاقی تو روم اثر نداره پس خودتو خسته نکن. بابک مثل سگ داره دنبالت میگرده. دارم از خوشی میمیرم تازه فکر کن عکسای عروسیمون رو براش بفرستم دوست دارم تو اون لحظه ببینم. بعدم مثل دیونه ها خندید.

-تو مریضی... روانی چی میخوای؟!؟

-وکیل نامه های دادگاهو میاره حاضر باش.

-خودش زنگ زد نیازی نیست تو زنگ بزنی صدای نحستو بشنوم.

-قرار شد خوش اخلاق باشی وگرنه میام اونجا کارای عروسی رو جلو میندازم منظورمو که میفهمی.

-تو حیونی.

-اخ باز بی تربیت شد اشکال نداره من بldم با زنای چموش چطور رفتار کنم.

گوشی رو قطع کردم.

دیگه نمی تونستم تحملش کنم حالم ازش بهم میخورد...

...

امروز وکیل نامه ها رو آورد همه چی تموم شد ازش برای همیشه جدا شدم.

کاوه میخواست صیغم کنه ولی من به شرطی قبول کردم که قبلش بریم سرقبر خانوادم

اونم بلاخره قبول کرد.

بهم اس ام اس داده بود که فردا ساعت ۱۰ صبح میاد دنبالم.

دستم روی شکمم گذاشتم. از اینکه یک قسمت از وجود بابکو تو بدنم داشتم خوشحال بودم حتی اگه مدت کوتاهی بود.

ساعت ۱۰ رفتم پایین کاوه دم هتل منتظرم بود.

-سلام بر خانم خودم.

-صدبار گفتم من زنت نیستم.

-امشب که میشی.

-امیدوارم تاشب بمیری.

-چه دعای جالبی. آدم برای شوهرش آرزوی خوب میکنه.

-تو شوهر من نیستی من یک شوهر دارم و خواهم داشت اونم بابکه.

باسیلی که به صورتم زد لبم پاره شد خون ازش بیرون زد.

-مثل اینکه زیاد بهت رو دادم بار آخرت باشه اسم اون عوضی رو میاری.

رومو کردم طرف دیگه پنجره نمیخواستم قیافه ی نحسشو ببینم.

داشتم به شهرم میرفتم همون جایی که این ماجرا شروع شد ومن باید همون جا تمومش میکردم.

-پیاده شو یک چیزی بخوریم.

جوابشو ندادم.

-کاری نکن سر قبر پدر مادرت قبر بابکو رو هم بکنم.

-پیاده شو .

از ماشین پیاده شدم رفتیم تو رستوران .

رفت غذا سفارش بده کاردی که رومیز بودو برداشتم کردم تو آستین مانتوم.

کاوه برگشت نشست روبروم.

-ببین چقدر عصبانیم میکنی صورت خوشگلت خراب شده پاشو برو دستو صورتتو بشور من عروس زشت نمی خوام.

رفتم تو دستشویی کاردی رو که برداشته بودم تو شلووارم جا سازی کردم.
صورتتمو تو آینه نگاه کردم کنار لبم خون مرده شده بود لبم ورم کرده بود صورتتمو آب زدم.
(هرکاری دوست داری بکن منتظر من باش من کار کسی رو بیجواب نمیزارم کاوه کیانی.)
برگشتم تو سالن بعد غذا حرکت کردیم نزدیک غروب بود که رسیدیم به قبرستون..
رفتم سر قبر پدر مادرم.

-برو انور میخوام با پدر و مادرم تنها باشم.
-باشه حالا انگار کین مرده که چیزی حالیش نیست.
تو دلم بهش فحش دادم. دید چیزی نمیگم. گفت:
-من میرم تو ماشین زود تمومش کن من منتظر شبم عزیزم....
(ارزشو به گور میبری اشغال..).

از اونجا دور شد..

-سلام مامان سلام بابا ببخشید خیلی وقته بهتون سر نزدم ولی مجبور بودم.امشب شاید زود همدیگه رو ببینیم.دلم براتون تنگ شده یک کاره نیمه کاره دارم که باید تمومش کنم.
دوستتون دارم منتظرم باشید.

...

-به به عروس فراری تو آسمونا دنبالت میگشتم. رو زمین پیدات کردم.
داشتم میلرزیدم.الان موقعش نبود.

-تو اینجا چکار میکنی.!!!!

-فکر کردی میتونی سرمو کلاه بزاری در بری .
-خواهش میکنم برو .

-برم که با معشوقه به ریشم بخندین.

-خواهش میکنم برو الان کاوه میاد.
-اخ چه رمانتیک حتما تورو با شوهر سابقت ببینه غیرتی میشه. نه !!! -وای چه غیرتی....
-چرا دست از سرم بر نمیداری.!!!
-تو زندگیمو به گند کشیدی حالا میخوای در بری!!
-من کاری نکردم چیزی ازت نگرفتم مگه چکارت کردم.
-تو غرورمو گرفتی وقتی اون روز اون نامه رو نوشتی احساس کردم بازیچت بودم...
-من کاری نکردم تو صدتا دوست دختر داشتی فکر کن من یکی از اونا
-تو مثل اونا نیستی کثیف تری. اونا از اول رو راست بودن ولی تو منو بازی دادی...
-حالا میخوای چکار کنم هان.
-باید باهام بیای نمی زارم باخیال راحت با عشقت زندگی کنی.
-من باهات جایی نمیام . باید برم. برو خواهش میکنم...
دستم گرفت از زمین بلندم کرد.
-پاشو راه بیافت.
-تورو خدا ولم کن برو....
به حرفم اهمیت نمیداد... خدایا چکار کنم ... الان کاوه میاد.
هوا تاریک شده بود بابک همین طور دستمو میکشید به التماسام توجه نمیکرد.
-به ببین کی اینجاست. پسر عموی خودم. ببخشید دست نامزد من تودست تو چکار میکنه.
-برو گمشو اونور کاوه من با این یک خورده حساب دارم.
-دستشو ول کن.!!!
-گفتم برو اونور....
بابک همین طور دستمو میکشید.
صدای بلندی سکوت قبرستونو شکوند.
برگشتیم به طرف صدا.

-بهت میگم دستشو ول کن پسر عمو دلم نمیخواه شب عروسیم کسی رو بکشم.

چشمم گشاد شده بود بابک بانا باوری به دستای کاوه نگاه میکرد.

-دیونه شدی کاوه اون اسلحه چی تو دست.

-اینو میگی هیچی نیست اسباب بازی میخوای امتحانش کنم.

اسلحه رو گرفت سمت بابک..

-قرارمون این نبود کاوه اونو قاطی نکن..

-قرار عوض شده عروس خانم.

-اگه کاری بهش داشته باشی

-چکار میکنی خوشگلم هان!!!و ای چه فضای رمانتیکی .

بابک فقط به منو کاوه نگاه میکرد.

-باشه عشقم فقط بخاطر تو امشب نمی کشمش .ولی فردا رو ضمانت نمیکنم راه بیافتید.

منو بابک جلو میرفتم کاوه هم پشت سرمون بود.

سوار ماشین شدیم کاوه دستامو بست منو عقب سوار کرد بابکم پشت فرمون نشست .همه سکوت کرده بودیم.

کاوه توراه به چند نفر زنگ زد.

ماشین جلوی ویلای توی جنگل نگه داشت.

-پیاده شید.

پیا ده شدیم دوتا مرد دم در ویلا بودن قبلا دیده بودمشون همون دونفر تو اون شب بارونی دم شرکت بودن.

-سلام رییس .

-اینا دوتارو ببرید تو زیر زمین تا من پیام در ضمن دختره رو خوب ببندید خیلی زرنکه.

-چشم رئیس.

ما رو بردن تو زیر زمین .دستامو باپاهامو بستن. بابکم رو بردن طرف دیگه بستنش.

زیر زمین پر از وسایل قدیمی بود.

بابک هنوز حرف نمی زد هنوز تو شک بود.

چند دقیقه به اطراف نگاه کردم.

باید دستامو باز میکردم. دنبال چیز تیزی میگشتم میدونستم کاوه هر لحظه ممکنه بیاد.

خودمو روی زمین کشیدم تا چیزی پیدا کنم.

بابک - اینجا چه خبره !!؟

-هیچ چی مگه نمی بینی همه چی سر جاشه...همش تقصیر توه اگه همون موقع میرفتی این جوری نمیشد. گند زدی به نقشه هام اصلا چرا آمدی دنبالم.

-آدمم دنبالت چون کسی حق نداره منو دور بزنه.

-حالا خوشحالی پیدام کردی. لج بازی با کاوه ارزششوداشت. شما هردو احمقید. اولش نازی حالا هم من.

-بهت گفتم من با نازی کاری ندارم.

-حتما اون شب من می گفتم دلم براش تنگ شده

-تو بخاطر اون حرف من به کاوه بله گفتی.

-چی میخوای بشنوی. میخوای بگم اره.

ولی من بخاطر اون شب بهش بله نگفتم.

قبلش تصمیمو گرفته بودم.

-دروغ نگو.

-برای تو چه فرقی میکنه ... که چرا من میخوام با کاوه ازدواج کنم. یادمه میگفتی من در حدت نیستم.

سکوت کرده بود تاریکی باعث شده بود خوب صورتشو نبینم فقط نور کمی از پنجره ی بالایی افتاده بود تو زیرزمین..

-بجای اینکه اونجا ساکت بشینی بیا کمک کن دستامونو باز کنیم باید از اینجا بریم.

-تو که کاوه رو دوست داشتی برای چی میخوای فرار کنی.

داشت رو مخم میرفت پسره ی احمق الانم تو این موقعیت می خواست با من لج کنه.

-اخه کاوه خیلی حساسه فکر میکنه من میخواستم با تو برم نمی دونه من جز اون کسی رو دوست ندارم(نکبت).

-ميام ميزنم لهت ميکنم ...داری مسخرم ميکنی.

-اخه دوست داری همينا رو بشنوی .اصلا همين جا بشين تا بياد سر وقتمون.

-تو چرا ناراحتي با تو که کاری نداره مگه عشقش

نيستی.

-اره بودم تا قبل از آنکه تو گند بزنی.

-اشکال نداره تو که بلدی چند تا عشوه بيای دوباره خامت ميشه.

ديگه داشت پروو ميشد.

-خفه ميشی يا نه من اگه اهل عشوه بودم الان اينجا با تو سرو کله نمی زدم مثل نازی با پولات اون ور آب كيف ميکردم. مامانت راست ميگفت اندازه ی بچه سه ساله عقل نداری .

ليا قت امثال تو يکی مثل نازيه که همش بتيغتتون.

-حرف دهنتو بفهم راست ميگی بايد ميرفتم دنبال نازی حداقل مثل تو نيست که شب باهام بودی صبح مثل آشغال دورم انداختی.

-از اين ناراحتي باشه من معذرت ميخواوم خوبه غلط کردم حالا راضي شدی.

بازم سکوت کرد زير دلم درد گرفته بود چون رو زمين سرد نشسته بودم پاهام يخ زده بود بايد خودم دست بکار ميشدم چون اون همين طور نشسته بود تا بيان بکشنمون.

تو تاريخی دنبال چيزی ميگشتم يک تیکه شيشه پيدا کردم ولی خیلی کوچيک بود بايد دستامو باز ميکردم تا بتونم از کاردی که تو رستوران برداشتم استفاده کنم.باشيشه شروع به بریدن طناب کردم.

طنابش خیلی کلفت بود شيشه دستمو بريده بود

بخاطر خونی که از دستم ميرفت.همش شيشه تو دستم ليز ميخورد.

نفس تنگی هم به سراغم آمده بود چون هوای زير زمين خیلی خفه بود خس خس سينم توی سکوت زير زمين ميپيچيد.

-حالت خوبه.!!؟

-الان مثلاً نگرانی.

-نه حوصله ی مرده کشی ندارم.

-من مردم تو خودتو اذیت نکن. نگران نباش یکی پیدا میشه جمعم کنه..
از دستش خیلی ناراحت بودم. دیگه جوابشو ندادم.
به کارم ادامه دادم. دستام کمی شل شده بود ولی بخاطر بریدگی درد میکرد.
-چرا اونجوری نفس میکشی...!!
-به تو ربطی نداره. نگران مردنمی..
صدام دورگه شده بود.
- اصلا به جهنم....
خدا خدا میکردم کاوه زود نیاد پایین.
بازم به کارم ادامه دادم صدای در آمد خودمو به دیوار تکیه دادم تا خون دستمو نبینم.
در باز شد کاوه با اون دوتا مرد آمدن تو.
-سلام خانم خودم و پسر عموی عزیز.
بخشید خانمم باید امشب برم جایی کاری پیش آمده نمی تونم تورو به ارزوت برسونم.
مجبوری تا فردا صبر کنی البته برای منم سخته از اون اندام زیبات امشب بگذرم. ولی خوب مجبورم.
چیزی نگفتم نمیخواستم عصبانیتش کنم.
اون دوتا نوچه هاشم همش میخندیدن.
بابک-کثافت عوضی ولمون کن.
-وای چه پسر بی ادبی مگه تو دکتر نیستی ؟
-بهت میگم این مسخره بازی ها رو تموم کن.
-الان باید برم ولی میگم بچه ها از خجالتت در بیان. بیچاره پوران جون اگه بفهمه پسرش تو راه شمال در حالی که داشته دنبال عشق سابقش میگشته رفته تو دره چقدر ناراحت میشه.
بعدم قهقهه زد.
(لعنتی نمیزارم بابکم مثل پدر و مادرم ازم بگیری.)
از زیر زمین بیرون رفتن.

کارمو تند تر انجام می دادم بابکم اصلا انگار که اتفاقی نیفتاده همین جور نشسته بود.....

دستمو بلاخره باز کردم.

داشتم پاهامو باز میکردم که اون دوتا آمدن تو.

-باید پسره رو ببریم .

-بیا قبل از اینکه بریم یکم تفریح کنیم رییس راست میگه دختره حرف نداره.

-اره ازش خوشم میاد.

تو تاریکی هم می تونستم نگاه های هرزشونو ببینم.

بابک-بهبش دست بزنین زندتون نمی زارم.

نصرت دختره خاطرخواه زیاد داره حتما خوب چیزیه.

یکی شون به طرفم امد.بابک سمتش حمله کرد ولی چون دستو پاش بسته بود نمی تونست کاری کنه.با سر رفت

تو شکم یکیشون مرده خورد زمین بابکم افتاد روی زمین.

-خاک تو سر بی عرضت کنم نمی تونی مواظب یک ادم دست و پا بسته بشی

مرده از جاش بلند شد دست بابکو از پشت گرفت بابک با پاهای بسته لگد

می انداخت مرده از پشت کشیدش بستش به ستون کنار زیر زمین.

ترسیده بودم. نفسم تنگ تر شده بود.

-خوب کوچولو دیگه کسی نمی تونه نجاتت بده .

باهر قدمی که میامد جلو من عقب میرفتم.بابک فریاد میزد

-هرچی کاوه بهتون داده من بیشتر شو میدم اونو ولش کنید.

هر دو تا زدن زیر خنده.صدای خنده هاشون تو سرم می پیچید.

- دهنشو ببندنمی خوام صداشو بشنوم.

اون یکی داشت دهن بابکو می بست بابکم تقلا میکرد.

بهم نزدیک شد دستشو برد سمت دکمه های پالتوم داشت یکی یکی بازشون میکرد .صورت کریحش داشت

حالمو بهم میزد

مجبور شدم از شیشه ی توی دستم استفاده کنم.

شیشه رو روی صورتش کشیدم. باپاهام لگدی بهش زدم افتاد رو زمین.

-اخ سوختم. زنیکه ی عوضی.

دستاش رو صورتش بود تمام صورتش خونی شده بود .

بابک با بهت بهمون نگاه میکرد.

-چرا اونجا وایستادی منو نگاه میکنی بگیرش ببندش زنیکه ی وحشی رو.....اخ صورتمو داغون کرد.

اون یکی با ترس بهم نزدیک شد.

-چرا واستادی احمق ببندش دیگه.

دستامو از پشت گرفت بست.

-حالا دیگه بامن در می افتی سیلیی به صورتم زد افتادم روی زمین.

آمد جلو موهامو چنگ زد از زمین بلندم کرد. یک دستش هنوز روصورتش بود.

آمد نزدیک تر می خواست منو ببوسه به صورتش تف انداختم .

بازم یک سیلی دیگه بهم زد از کنار لبم خون جاری شد.

نفسم به شماره افتاده بود.

-ولش کن اسی اگه کاوه خان بیاد این جوری ببینتش حسابمونو میرسه.

-کاوه خان بره به درک من باید اینو ادمش کنم.

-بیا بریم داره از صورتت خون میره .باید تمیزش کنی.

بعدن میتونی بیای سراغش کاوه خان تا صبح نیاد.

-شانس آوردی ...بیشتر مشتاقم کردی. منتظرم باش زود برمیگردم.میخوام وقتی زیر دست وپامی صورت خوشگلتو ببینم.

بعدم رفتن بیرون.

بابک داشت نگاه می کرد .بدنم درد گرفته بود .نمی دونستم چکار کنم دیگه چیزی نبود که باهاش دستامو باز کنم

فقط اگه میتونستم کاردو از تو شلوارم بیرون بیارم خیلی خوب بود. بابک داشت پاشو روی زمین میکوبید

بهش نگاه کردم .انگار میخواست چیزی بگه خودمو به طرفش کشیدم.

رفتم جلوش .

–چیه.!!؟

–با نگاهش فهموند که دستاشو باز کنم.

خودمو کشیدم پشت ستون بهش پشت کردم.دستامو چسبوندم به دستاش.

گره ی دستای من چون باعجله بسته بود شل تر بود بابک سعی میکرد دستامو باز کنه.بلاخره گره ی دستام باز شد همش چشمام به دربودکه اونا نیان تو

منم دستاشو باز کردم.

رفتم جلو دهانشو و پاها شو باز کردم.

–حالت خوبه.

فقط سرمو تکیون دادم داشت با ناراحتی به صورتم نگاه میکرد.تو چشماش ناراحتی دیده می شد.د ستشو به صورتم نزدیک کرد .

–خدا لعنتشون کنه .باید بکشمشون.

–بهتره از اینجا بریم.

از جام بلند شدم نفسم تنگتر شده بود سرفه میکردم.

همون موقع صدای پا آمد هردو سر جامون نشستیم.

دباره داشتن میامدن تو .

–سلام گربه ی وحشی من چطوره.

چاقویی که از تو شلوارم در آورده بودم پشتم قایم کردم.

آمد نزدیک تر صورتشو با باند بسته بود بابکم کمین کرده بود.

گذاشتم بیاد نزدیک تر .

–خوب کوچولو آماده ای.

با یک حرکت رفتم پشتش چاقو رو گذاشتم رو گردنش.

- اگه تکنون بخوری همین جا می کشمت.
- فکر نکنم عرضشو داشته باشی.
- اگه یادت باشه تو اون شب بارونی یکی سرتو شکست پس از من هر کاری برمیاد. چاقو رو به گردنش فشار دادم.خونی از کنار گردنش پایین آمد.
- به دوستت بگو مثل آدم کلیدا رو رد کنه بیاد.
- دودل بود هنوز مطمئن نبود به حرفم گوش کنه.
- لگدی به پهلوش زدم.
- زودباش.
- نصرت کلیدارو بهش بده.
- بابک خوشکش زده بود.
- پاشو بابک چرا نگاه میکنی کلیدا رو بگیر.
- بابک بلند شد کلیدا رو گرفت.دستاشونو به ستون بست.
- فکر کردی میتونی فرار کنی .کاوه پیدات میکنه.
- اتفاقا منتظر اونم میشم .بهش بگو سپیده راد منتظرشه.
- با بابک از ویلا خارج شدیم .سوار ماشینیه که تو حیاط بود شدیم.
- برای خودت یک پا جیمز باندی.... داشتم سخته میکردم .میخواستی مردرو بکشی؟!
- اگه میخواست نزدیکم بشه این کارو میکردم..
- پس باید مواظب خودم باشم. باید ازت ترسیدا.حالا کجا بریم بنزین زیاد نداریم.
- تورو نمیدونم ولی من میرم خونم .
- یعنی چی؟ .
- یعنی اینکه من با تو کاری ندارم.
- ولی من تنهات نمیزارم.
- اونوقت چرا.میترسی دوباره برم پیش کاوه سرت کلاه بره .یا میترسی برم پیشه دوست پسرام.

-منو ببخش نمی خواستم باهات اونجور حرف بزنم ولی وقتی او روز بیدار شدم نبودى وقتى نامه رو خوندم داشتم دیونه میشدم.

نمیدونی چقدر دنبالت گشتم.هنوزم نمی دونم چرا اون کارو کردی.

-بهت گفتم منو فراموش کن حالا که کاوه ای در کار نیست دلیلى نداره دیگه نا راحت باشی که من با کاوه رفتموسر تو کلاه گذاشتم.

-ولی من تنهات نمیزارم.

-چیه عذاب وجدان داری.

-نه .

-پس چی؟!دیگه چه دلیلى برای اینکه دنبالم بیای داری برو سر خونه زندگیت.منو تنها بزار.

-نمی تونم.

-چرا؟!

-چون عاشقتم.چون نمی تونم بدون تو زندگی کنم چون قلبم برای تو میزنه .چون زندگیمی.

بازم بگم.!

سرفم قطع شد .اکسیژن بدنم تموم شده بود.

چشمام گشاد شده بود با تعجب نگاه میکردم . زبونم بند آمده بود .باورم نمی شد اونم منو دوست داشت.عاشقم بود...

-چیه تعجب کردی .چرا اونجوری نگام میکنی به من نمیاد عاشق بشم.نمیدونی تو این مدت چقدر عذاب کشیدم وقتی نتونستم پیدات کنم .وقتی اون نامه رو خوندم داغون شدم. نمی تونستم تحمل کنم که باکسه دیگه ای بری دوستت داشتم .هر چقدر تو این مدت میخواستم ازت متنفر بشم نشد.

میدونم دوستم نداری ولی سپیده بخدا خوشبخت میکنم. فقط یکم دوستم داشته باش

این داشت چی میگفت. می خواست دوستش داشته باشم.... من عاشقش بودم.

-از کی ؟.

-از کی چی؟

-از کی دوستم داری؟

از همیشه. از همون موقع که برای اولین بار چشمتو تو اون مهمونی دیدم دوستت داشتم ولی نمیخواستم قبول کنم. تو تمام لحظات دوستت داشتم. تو برام مثل اکسیژنی. بخاطر همین دنبالت آمدم نه بخاطر کاوه یا انتقام. سپیده من واقعا عاشقتم باور کن.

خواهش میکنم دیگه چیزی نگو. تو باید ازم دور بمونی

چرا؟! من خوشبخت میکنم فقط باهام ازدواج کن یکم دوستم داشته.

چشمای قشنگش داشت وسوسه میکرد. ولی نمی توانستم. اونو درگیر کنم کاوه بامن طرف بود نمی توانستم جونشو در خطر بندازم. تقریبا نزدیک کوچمون بودیم هوا گرگو میش بود

نگه دار. همین جا پیاده میشم. -

دیونه شدی؟! باشه اگه ناراحتی دیگه چیزی نمیگم.

گفتم نگو دار. وگرنه خودمو از ماشین میندازم بیرون.

نگه داشت از ماشین پیاده شدم.

رفتم اون ور خیابون با تمام قدرتم میدویدم نمی خواستم پیدام کنه. نفسم بالا نمی آمد..

اینقدر سرفه کرده بودم که مزه ی خونو تو دهنم حس میکردم. اگه الان میمردم دیگه هیچ اهمیتی برام نداشت بابک دوستم داشت.

فقط همین برام مهم بود...

به خونمون رسیدم به اطراف نگاه کردم کوچه خلوت بود.

کلید نداشتم از در بالا رفتم بعضی وقتها این کارو وقتی کلید نداشتم میکردم مامان همیشه دعوا می کرد میگفت مگه دختر از در و دیوار بالا میره ولی من گوش نمی دادم.. از دیوار یواش پایین آمدم.

رفتم دم در ورودی در قلق داشت آمدم درو تگون بدم دیدم در بازه مطمئن بودم یکی رفته تو خونه آمدم برگردم که ...

کجا تازه تشریف فرما شده بودید.

برگشتم کاوه با اون یکی از اون دوتا مرد دم در ورودی و ایستاده بود

بیا تو عزیزم مهمونی قراره شروع بشه. راستی عاشق دلخستت کجاست.

رفته....

-وای چه ترسو نمی دونستم اینقدر بزدله نگران نباش اونم پیداش میکنم.....بیا توخونه ی خودتونه.

ناگهان در باز شد بابک بایکی دیگه از اون مردا آمد تو.

-قربان داشت تو کوچه دنبال این دختره میگشت.

-به به پسر عمو زود آمدی جشن میخواد شروع شه.

بابهت به بابک نگاه میکردم.

(پسره ی احمق آمده دنبالم)

همگی رفتیم تو کاوه روی مبل نشست منو بابکم نشستیم روبروش.

-خب خب حالا دوستدارید از کدومتون شروع کنم.

آمد جلوم به صورتم بادقت نگاه کرد .دستشو به صورتم کشید سرمو برگردوندم.

-کی این بلا رو سر صورت خوشگلت آورده.

به اون مردا نگاه کردم.

کاوه با فریاد گفت:

-مگه بهتون نگفتم کسی بهش نزدیک نشه هان.

-قربان خودش باعث شد .داشت فرار میکرد مجبور شدیم.

-کاری کدومتون بود.

-قربان تقصیر خودش بود.

-گفتم کار کدومتون بود.

-من.

اسلحه رو طرفش گرفت شلیک کرد.

جیغی کشیدم.

مرده افتاد خونس تمام زمین رو پر کرده بود.

بابک-دیونه روانی چکار کردی.

-این عاقبت کسیه که حرفامو گوش نده.

بعدم بلند بلند خندید.

بابک بلند شد رفت طرفش.

-بشین سر جات مثل اینکه دوست داری زودتر بکشمت.

-چرا این کارا رو میکنی تو که همه چی داری؟

- تو همه ی زندگیمو ازم گرفتی . همیشه پدرم سر کوفت تو رو بهم میزد همیشه تحقیرم میکرد هر کاری میکردم به چشم کسی نمی امد همیشه سایه ی نحست رو زندگیم بود وقتی نازیم تو رو انتخاب کرد بخودم قول دادم نزارم راحت زندگی کنی هر کاری که بر علیهت بود انجام دادم.ازقاچاق دا رو تا کارای دیگه کاری کردم که تو همشون تو مقصر باشی ولی بابای این دختره کارو خراب کرد .تو محموله ی آخر میخواستم کاری کنم که گیر بیافتی این جوری این قدر برات پرونده ساخته بودم که حتما میرفتی پای چوبه دار ولی بعد از فضولی بابای این دختره که میخواست بیاد همه ی جریانو بهت بگه مجبور شدم بفرستمش اون دنیا .بعد اون پلیسا بهمون مشکوک شدن نمی تونستم ریسک کنم مجبور شدم وایستم تا ابا از آسیاب بیافته .

ولی بعدش سرو کله ی این دختره پیدا شد .از روز اول بهش شک داشتم. وقتی تحقیق کردم فهمیدم کیه .می خواستم حسابشو برسم ولی وقتی دیدم تو عاشقش شدی گفتم بهتره انتقام بهتری بگیرم این طوری می تونستم شکست واقعی رو تو چشمت ببینم..

حالا موقع شه که تحقیر شدنتو ببینم.

بابک بهم نگاه میکرد تو چشماش هیچی نبود. چشماش خالیه خالی بود. نمیدونم به چی فکر میکرد.

-نصرت برو لباسو از تو ماشین بیار.

نصرت با ترس رفت بیرون .بعد چند دقیقه با جعبه ی بزرگی و کیفم برگشت.

-بگیر برو بیوش. یک دستی یم به صورتت بکش عروس باید خوشگل باشه.

-من چیزی رو نمی پوشم.

آمد طرفم موهامو گرفت کشید.

-بهت میگم بیوش.

-نه..

بابک-ولش کن عوضی...

-اخ ببین عاشقت با اینکه میخواستی ازش انتقام بگیری بازم داره ازت طرفداری میکنه چه عشق جاودانه ای.

موهامو بیشتر کشید. جیغم در امد. گوشه ای دهنم سرفه بخاطر زیاد پر خون شد.

بابک-خواهش میکنم ولش کن.

-وای ببین بابک کیانی که هیچکسو آدم حساب نمیکرد بخاطر یه دختر داره خواهش میکنه.

-میری می پوشی یا میخوای طور دیگه رفتار کنم دیگه داری حوصلمو سر میبری.

اسلحشو به طرف بابک گرفت

-اگه میخوای زنده بمونه مثل آدم برو بیوش.

بعد پرتم کرد رو زمین به بابک نگاه کردم هنوز از چشماش نمی تونستم بفهمم به چی فکر میکنه.

جعبه رو برداشتم به طرف پله ها رفتم.

-حالا شدی دختر خوب . زود بیوش که من زیاد نمی تونم منتظر بمونم میدونی که عزیزم خیلی منتظراین لحظه بودم

صدای ضعیفی از بابک بلند شد انگار داشت تو دوراهی دستو پا میزد.

-نرو سپیده.

بدون توجه بهش از پله ها بالا رفتم رفتم تو اتاقم جعبه رو روی تخت گذاشتم. تو آینه به خودم نگاه کردم صورتم یک طرفش رد انگشت بود گوشه ی لبم پاره شده بود . رد خونی از کنار دهنم دیده میشد. صورتمو پاک کردم دستامو که بریده و خونی بود با پارچه بستم تو کمد دنبال گوشیه سارا گشتم زود روشنش کردم (لعنتی زیاد شارژ نداشت).

به دکتر اس زدم که کجام. ازش خواستم با سرگرد تماس بگیره. اس ام اس و فرستادم گوشه خاموش شد. انداختمش توی کمد فقط دعا میکردم اس ام اسمو باز کنه.

جعبه رو باز کردم. لباسواز توش در آوردم یک لباس عروس دکلمه بود با دامن پفی لباس خیلی قشنگی بود لباسو پوشیدم.

موهامو شونه کردم کمی آرایش کردم چاقویی که مال بابام بودو زیر لباسم قایم کردم.

خودمو برای بار آخر تو آینه نگاه کردم.

-بابا، مامان کمکم کنید و منو ببخشید اگه کاری کردم که باعث ناراحتی تون شدم.

از اتاق بیرون رفتم. هنوز از پله هاپایین نرفته بودم.

-به به عروسم امد.

همه بهم نگاه میکردن بابک خشک شده بود فقط بهم خیره شده بود.

-چی پسر عمو عروسمو پسندیدی.

از پله ها پایین امدم.

-نصرت برو تو کوچه مواظب باش کسی نیاد منم کارم تموم شد میام.

نصرت سریع از خونه بیرون رفت.

-خوب حالا موقع جشنه.پسر عمو خوب نگاه کن

از جیبش موبایل رو در آورد یک آهنگ ملایم گذاشت.

-عروسی بدون ر**ق*ص نمیشه.بیا عزیزم .بیا خجالت نکش .

دستمو گرفت کشید طرف خودش.

-یادته شب تولدم نیامدی باهام برقصی یادته چقدر ازت خواهش کردم ولی تو قبول نکردی .میخواستم همون جا

گردنتو بشکونم هیچ زنی حق نداشت بهم نه بگه اون روز تحمل کردم چون برات نقشه داشتم ولی حالا نمیتونی

درخواستمو رد کنی مگه نه.دستمو کشید اروم اروم باهام میرقصید .

-چطور پسر عمو خوب میرقصیم مگه نه.؟!

بابک سرشو بلند کرد چشماش میلرزید دستشو مشت کرده بود قلبم داشت میترکید نمی تونستم دیگه بهش

نگاه کنم .آهنگ تموم شد.کاوه آمد طرف صورتم میدونستم میخواد چکار کنه باتمام قدرتم هلش دادم.

کمی از جاش تگون خورد ولی نه زیاد .

زد تو گوشم افتادم رو زمین پهلوم خورد به میز .

بابک تا خواست بیاد طرفم کاوه اسلحه رو به سمتش گرفت.

-کجا کجا بشین سر جات مگه نمیبینی این عروسه منه تونباید بهش نزدیک شی.

-ولش کن کثافت.

-باشه وقتی کارم باهاش تموم شد ولش میکنم بهت قول میدم.

همون جور که رو زمین بودم چاقو رو از تو لباسم در آوردم تو دستم گرفتم.

کاوه آمد طرفم دستم گرفت از زمین بلندم کرد. میخواستم چاقو رو بزخم بهش فهمید جا خالی داد چاقو خورد تو دستش از دستش خون زد بیرون...

دوباره هلم داد خوردم زمین. چاقوازدستم افتاد سریع چاقو رو برداشت. پرت کرد یک سمت دیگه از دستش خون میامد زخمش عمیق بود.

- کثافت!.. باید بیشتر مواظبت میبودم. حالا تلافیه کارتو میبینی.
اسلحشو گرفت سمت بابک. از روی زمین بلند شدم شلیک کرد.

....

.....

پهلوم میسوخت. لباسم پر خون شده بود.

بابک بغلم کرده بود روی زمین سر خوردم. دستام بیحس بود. درد تمام تنمو گرفته بود. باز از گوشه ی لبم خون جاری شد.

- چرا این کارو کردی سپیده. چرا؟؟؟؟ لعنتی مگه نگفتم بدون تو میمیرم.

اشکاش رو صورتتم میریخت.

باصدای ضعیفی گفتم.

- منو ببخش خیلی اذیتت کردم. نمیخواستم ناراحتت کنم. خودم وقتی اون حرفا رو بهت میزدم بیشتر عذاب میکشیدم.

-هیچی نگو خواهش میکنم. حرف نزن بعدا باهم حرف میزنیم.

-بزار بگم شاید بعدا نی وجود نداشته باشه. من دوستت داشتم. نمیخواستم بازیت بدم. اوایل میخواستم بخاطر پدر و مادرم ازت انتقام بگیرم ولی عاشقت شدم. بخاطر خودت ازت جدا شدم اون شب بهترین شب زندگیم بود. همیشه دوستت داشتم.

-باشه باشه خودتو خسته نکن. هیچی نگو. تورو خدا ترکم نکن. سپیده خواهش میکنم من بدون تو نمی تونم نفس بکشم. برام مهم نیست چکار کردی....

-منو ببخش. نتونستم بچتو سالم برات نگه دارم.

ببین اینجاست.

دستشو گرفتم رو شکمم گذاشتم.

بابک حق حق میکرد .

سرمو تو بغلش گرفته بود

-خواهش میکنم سپیده تحمل کن

کاوه با تعجب نگاه میکرد هیچ حرکتی نمیکرد. صدای آژیر پلیسو می شنیدم .

-همه جا محاصره شده راه فراری نیست همکارت دستگیر شده . کاوه کیانی خودتو تسلیم کن.

کاوه به طرف در پشت بوم رفت.

چشمام داشت بسته میشد.

-تورو خدا تنهام نزار چشما تو نبند بخاطر بچمون تحمل کن الان میریم بیرون عزیزم تحمل کن.

قطره اشکی از گوشه ی چشمم پایین آمد.

-دوستت دارم بیشتر از نفسهای تمام عمرم.

چشمامو بستم.

-بابک چه اتفاقی افتاده. تا تماس گرفتی خودمو رسوندم. پلیس چی میگن. واقعا کاوه اون کارا رو کرده. لباسات چرا

خونیه تو که چیزیت نیست.

-سپیده

-چرا گریه میکنی بگو چی شده.

-سپیده تیر خورده!؟

-چییییی؟

-همش تقصیر من بود بخاطر من داره می میره.

-چکار کرده؟؟؟؟

-پرید جلوی من. کاوه منو میخواست بکشه ولی اون.....

-ناراحت نباش خوب میشه. پلیس میگفت کاوه هنوز دستگیر نشده.

-گور بابای کاوه. گور بابای همه . سپیده ی من داره اون تو میمیره.

وحید بچمو نگه داشته بود.

–بچه؟!!!

–خودش گفت حامله است. بخاطر من کاوه تحدیدش کرده بود. اونوقت من همش تو فکر بودم که ازش انتقام بگیرم.
من چجور ادمیم.

همش بهش شک داشتم. فقط میخواستم بدستش بیارم ولی اون.....

–خودتو ناراحت نکن سپیده زنه قوییه خوب میشه.

–اگه طوریش بشه میمیرم.

نمی تونم تحمل کنم. سپیده زندگیمه.

–خوب میشه الان حالش چطوره.

–نمیدونم الان ۶ساعته اون توه کسی جوابی نمیده.

–ایشال... خوب میشه براش دعا کن.

پلیسا میخوان ازت سوال کنن میتونی جواب بدی.

–تا وقتی سپیده از اون تو سالم بیرون نیاد من باکسی حرف نمیزنم.

–اما برات بد میشه تا الانم من بهشون گفتم تا منتظر باشن.

–به جهنم که بد میشه هیچکس بجز سپیده برام مهم نیست..

–باشه برم ببینم چکار میتونم بکنم.

–اقای بابک کیانی.

–بله.

–من امین زند هستم. ایشونم سرگرسرناصری بازرس پرونده.

–من گفتم فعلا باکسی نمیتونم صحبت کنم.

–من به عنوان دوست آدمم نه بعنوان پلیس.

–من شمارو نمیشناسم.

–من خانم رادو میشناسم.

- شما سپیده رو از کجا میشناسید؟!!

- جریانش مفصله سر فرصت براتون میگم.

الان شما باید بهمون کمک کنید تا کاوه رو پیدا کنیم. بخاطر سپیده اون خیلی تلاش کرد کاوه گیر بیافته. زحمتاشو هدر ندید؟!؟

- شما همسر منو از کجا میشناسید؟!؟

- گفتم من دوستشم.

- میخوای باور کنم.. زن من چه دوستی میخواد با شما داشته باشه.

- شما منو نمیشناسید. الان وقت داره میگذره لطفا کمکمون کنید.

- من چکار میتونم بکنم زن من داره اون تو میمیره اون وقت شما بفکر کارای خودتونید.

- بخاطر سپیده بهمون کمک کنید.

- ازم چی میخواید؟!؟

- ادرس جاهایی که ممکنه کاوه اونجا باشه.

- من خیلی نمیدونم کاوه کجاها میرفته ولی آدرس جاهایی رو که میدونم میگم وکیلیم بهتون بده.

حالا دست از سرم بردارید.

- چی شد.

- تو مثلاً رفتی نزاری بیان اینجا!!!

- بابک مساله بزرگتر از اونیه که فکر میکنی. تا الان چند نفر مردن. ممکنه پای تو هم گیر باشه.

- برام مهم نیست. فقط سپیده از اون تو سالم بیاد بیرون.

...

.....

- پرستار چی شد از اتاق عمل خبری نشده.

- الان دکتر میاد باهاش صحبت کنید من اطلاعی ندارم.

...

-بابک بشین الان دکتر میاد دیونم کردی اینقدر راه میری.

-اگه ناراحتی گمشو بیرون .

...

- شما همسر خانم هستید.

-بله دکتر.

-مامان تمام تلاشمونو کردیم. گلوله رو خارج کردیم اما متاسفانه بخاطر حامله گی که داشتن دچار کم خونریزی شدید شدن الانم تو کماست.

-چی میگی دکتر باید نجاتش بدی.

-متاسفم کاری ازم بر نمیاد باید دعا کنید.

-دکتر نجاتش بده وگرنه تو رو باینجا به آتیش میکشم.

-ولم کن آقای محترم گفتم ما تلاش خودمونو کردیم کاری از کسی برنمیاد.

-بابک جان بیا بشین. باید منتظر باشی با این کارای تو خوب نمیشه.

-وحید داره میمیره .بخاطر من.

-این قدر خودتو عذاب نده حالش خوب میشه.

-باید از اینجا ببرمش. باید ببرمش خارج شاید اونجا خوب شه.

-الان تو وضعیتی نیست که بتونی ببریش. صبر داشته باش . تو باید برایش دعا کنی این کارات فایده نداره .

...

.....

-پاشو عزیزم الان یک ماه اینجایی دلم برات تنگ شده پاشو باهام دعوا کن پاشو. سپیده دارم دیگه کم میارم.

دکتر زند میگه تو مقاومی دوم میاری . بخاطر من برگرد. دلم برای چشمای قشنگت تنگ شده. دکتر زند بهم گفت که چی شده. اصلا برام مهم نیست که چرا بهم نزدیک شدی.

فقط اینو میدونم که دوستت دارم. برگرد.

...

....

....

پلکامو تکون دادم انگار بهش وزنه ی ۲۰۰ کیلویی وصل کردن . بدنم درد میکنه . چشمامو کمی با زور باز میکنم . به اطراف نگاه میکنم .

یکی کنار تختم نشسته سرش رو تخت گذاشته دستامو تو دستشه . این کیه . چقدر سرم درد میکنه .. دستامو تکون میدم .

سرشو بلند میکنه با چشمای ابیش بهم زل زده منم با تعجب نگاش میکنم .

مثل برق گرفته ها بلند میشه دکترو صدا میکنه .

چند تا دکتر و پرستار وارد میشن .

چشمام هنوز درد میکنه چند بار پلک میزنم .

-خانم حالتون خوبه .

بازم بهش نگاه میکنم .

-من دکتر زادمهرم دکتر شما . متوجه میشید من چی میگم .

- اینجا کجاست . من اینجا چکار میکنم .

-شما تیر خوردید . ۳ ماه تو کما بودید .

-چرا؟؟؟

-بهتره خودتونو خسته نکنید . فعلا استراحت کنید

به پرستار میگه چیزی به سرم تزریق کنه .

بازم چشمام داره سنگین میشه اون چشم ابیه داره با تعجب نگام میکنه انگار منو میشناسه .

.....

.....

-دکتر چه اتفاقی برای سپیده افتاده .

-دچار فراموشی شده .

-یعنی چه مگه سرش بجایی خورده .

-این اتفاق برای بعضی از مریضایی که مدت زمان طولانی تو کما هستند میافته ولی به تدریج همه چی رو بیاد میاره

-یعنی چقدر طول میکشه همه چی یادش بیاد.

-بستگی به خود بیمار داره شاید یک روز یا یک هفته یک ماه شاید یک سال.

-ممکنه بیشتر طول بکشه .

-گفتم بستگی به بیمار داره .نمیشه دقیق گفت.

.....

.....

چشمامو باز میکنم احساس بهتری دارم.اون چشم ابیه بازم اینجاست.

-شما کی هستید.

-من شوهرتم.

-شوهر ..؟؟چرا چیزی یادم نمیاد. چرا تیر خوردم.

-بعدا بهت میگم.دکتر امروز مرخصت میکنه باید بریم خونه.

-من باشما جایی نمیام.

-چرا؟؟!!

-من شما رو نمیشناسم از کجا معلوم راست بگید. بقیه فامیلم کجان پدرو مادرم...

-شما فامیلی نداری پدرو مادرت فوت شدن خواهرتونم آمریکا هستند.

-از کجا معلوم راست بگی.

-چرا باید دروغ بگم.

-نمیدونم..

-پس بهتره لباساتو عوض کنی بریم خونه... مامان و مریم جون منتظرن.

-تو که گفتی من مادر ندارم.

-مادر خودمو میگم.

-مریم جون پس کیه!!

-هنوزم مثل قبل فضولی.

-من فضول نیستم.

-باشه خانم کنجکاو بیا لباساتو تنت کنم.

-تو؟؟!!!!

-پس کی.

-من چه نمیدونم پرو بگو پرستار بیاد من با تو راحت نیستم.

-من شوهرتم.

-از کجا معلوم بهت مشکوکم.

زد زیر خنده.

-چرا میخندی؟؟

-همین جوری خدا رو شکر که همون سپیده ای.

از اتاق بیرون رفت پرستار آمد تو .

-میبینم که خیلی بهتری .بیا کمکت کنم لباساتو بپوشی.دختر چه شوهری داری تواین سه ماه ازت جدا نمیشد مردم زن سالمشونو ول میکنن ولی شوهرت با اینکه میدونست ممکنه حالا حالاها بهوش نیای بازم تنهات نداشت خوشبخت خیلی دوستت داره.

ته قلبم بهم میگفت که منم بهش بی احساس نیستم انگار همه جا باهام بوده.

لباسامو پوشیدم. آمد کمکم کرد از تخت بلند شدم.

سوار ماشین شدیم.توراه حرفی نزد فقط نگام میکرد.

-نمیشه درست رانندگی کنی جاده تو صورتت منه

-هان.نه ببخشید خیلی وقت بودچشمای باز تو ندیده بودم دلم برات تنگ شده بود .

باتعجب بهش نگاه کردم...

جلوی در بزرگی نگه داشت انگار قبلا اینجا بودم.

رفتیم تو دوتا خانم. با یک آقا تو حیاط بودن.

خانوما آمدن بغلم کردن همش گریه میکردم. منم با تعجب نگاهشون میکردم مطمئن بودم دیده بودمشون.

باهم رفتیم تو عجب خونه ای بود.

چشم آبی گفت بریم سوار آسانسور بشیم. رفتیم سوار شدیم طبقه ی سوم نگه داشت انگار همه ی این کارا رو قبلا انجام دادم وارد راه رو شدیم دم یکی از اتاق ایستاد.

-برو تو.

وارد اتاق شدم به همه جا نگاه کردم. به تخت کنار اتاق نگاه کردم نمیدونم چی شد سرم یکدفعه گیج رفت.

-حالت خوبه.

-اینجا روانگار قبلا دیدم از این تخت بدم میاد.

صورتش ناراحت شد.

-باشه میگم تختو عوض کنن.

-تو این اتاق قبلا اتفاقی افتاده.

رنگش پرید.

-نه چه اتفاقی.

-آخه احساس خوبی به اینجا ندارم.

-اگه ناراحتی بگم اتاقتو عوض کنن.

-نه خوبه خیلی خستم میخوام بخوابم.

-باشه تو لباساتو عوض کن من بگم برات چیزی بیارم بخوری.

-نه ممنون چیزی نمی خورم.

-ببخشید اسم شما چیه.

-بابک.

-آهان بابک...بابک..

لباسامو عوض کردم و خوابیدم.

تو خواب کابوس میدیدم از خواب پریدم به اتاق نگاه کردم من تو اتاق بابک چکار میکردم.

چشمامو چند دفعه باز و بسته کردم همه چیز داشت یادم میامد دستامو روی پهلوم گذاشتم سریع پاشدم. رفتم جلوی آئینه بلوزمو بالا دادم کنار پهلوم یک زخم بود.

-بابک، عشقمون، کاوه، دکتر، لیلا، مامان بابا...

همه چی یادم آمد.

تو آئینه به خودم نگاه کردم. هنوز باور اتفاقیهای گذشته برام سخت بود. برگشتم به تخت نگاه کردم. سرگیجه داشتم. هنوز اثر دارو ها از بدنم خارج نشده بود. بطرف پنجره رفتم فکر کنم اواخر فروردین بود ماه چقدر زیبا بود.

دلم برای بابک تنگ شده بود. رفتم حموم دوش آب سرد میتونست تمام افکارمو از بین بیره

از حموم بیرون آمدم. نمی خواستم بابک بفهمه حافظمو بدست آوردم میخواستم یکم اذیتش کنم.

لباسامو پوشیدم هنوز حوله رو سرم بود.

-سلام خانم عافیت باشه این موقع شب رفتی حموم

-اره خیلی وقت بود حموم نرفته بودم.

میتونم یک سوال بپرسم.

-شما ده تا پیرس.

-ماچجوری ازدواج کردیم!!؟

از سوالم جا خورد.

-خوب مثل بقیه،،

-یعنی چی مثل بقیه. یعنی تو آمدی خواستگاری.

-اره یک همچین چیزی.

-تو منو دوست داشتی.

-معلومه که دوستت داشتم وگرنه باهات ازدواج نمیکردم.

(ای پاخان)

-عکسای عروسیمون کجاست.

- ما عروسی نگر فتم.

- چرا؟!

- چون....چقدر سوال میپرسی. بخواب بعدا برات میگم.

- باشه ولی فردا بگو.

حوله رو از سرم باز کردم سشوارو برداشتم شروع کردم به خشک کردن موهام.

- تو از کجا میدونستی سشوار کجاست!!

داشتم سوتی میدادم.

- خوب همین جوری نمیدونم. انگار یادم بود.

- دیگه چیزی یادت نمیاد.

- نه. مثلا چی؟!

-هیچی همین جوری گفتم.

دباره شروع کردم به خشک کردن موهام.

-باید موهامو کوتاه کنم خیلی بلنده نه.

-نه من همیشه موهاتو دوست داشتم.

(ای دروغگو پس قبلا از لجش میگفت که موهاتو کوتاه کن.چقدر از فراموشی من سواستفاده میکنه) .

-واقعا موهامو دوست داشتی.

-اره خیلی مخصوصا وقتی کج تو صورتت بود.

-من که چیزی یادم نمیاد.

موهامو خشک کردم.داشت منو نگاه میکرد.

-نمیخواه بری بخوابی.

-چرا دارم میخوابم دیگه .-

-اینجا.

-اره پس کجا .

-نمیشه.

-چرا تو ز نمی.

-اره جون خودت).

-نه آخه من هنوز تورو شوهرم نمیدونم..

-یعنی چه !؟؟ کی منو شوهرت میدونی.

-هر وقت که حافظم بدست بیاد.

-شاید حالا حالا ها بدست نیاد.

-این دیگه شانس تو ه.حالا پاشو برو که میخوام بخوابم.

-مطمعنی .من برم.

-اره دیگه برو.

-باشه .من رفتم .

داشت به طرف در میرفت.

-مطمعنی .برم.

-برو دیگه پررو.

از اتاق بیرون رفت باخودم خندیدم .(حالا به من دروغ میگی حساب تو میرسم).

از خواب بیدار شدم

صبح شده بود دستو صورتمو شستم بایدزود تر تکلیفمو روشن میکردم من ازبابک جدا شده بودم موندنم اینجا

درست نبود باید با بابک صحبت میکردم..رفتم پایین.

-سلام.

-سلام عزیزم .

داشتند صبحانه می خورند .

-بابک نیست.

-نه عزیزم رفته سر کار تو این مدت نگران تو بود نتوسته بود خوب به شرکت برسه .

- من باید ببینمش .
- چیزی شده.
- راستش من حافظمو بدست آوردم.
- پوران جون از جاش بلند شد آمد بغلم کرد.
- خدارو شکر خیلی خوشحالم باید به بابک بگیرم حتما خیلی خوشحال میشه.
- من خودم میتونم بهش بگم.
- اره عزیزم.
- پس میرم شرکت .
- باشه با احمد آقا برو.
- چشم.
- صبحانمو خوردم.لباس پوشیدم .خیلی وقت بود آرایش حسابی نکرده بودم .یک خط چشم کشیدم ریملم زدم با رژ قرمز .یک مانتوی مشکی با ساپورت مشکی پوشیدم شال قرمز سرم کردم.خیلی خوب شده بودم.
- رفتم پایین.
- چقدر خوشگل شدی عزیزم .
- مرسی من رفتم.
- برو مواظب باش.
- دم ساختمان شرکت رسیدم.رفتم تو وارد آسانسور شدم .اتاق مدیریت طبقه ی ۷بود.
- در زدم یک مرد حدودا ۵۰ساله درو باز کرد .رفتم تو .منشی پشت میزش نشسته بود.
- ببخشید با آقای کیانی کار دارم.
- با عصبانیت بهم نگاه کرد امروز چه خبره همه با دکتر کار دارن.
- وقتی قبلی داشتید.
- نخیر .
- ایشون وقت ندارن .تازه مهمانم دارن قبل شما آمده.دیر رسیدید.

از حرف زدنش خوشم نیومد منظورش قبل من کسی آمده چی بود.

-ببخشید قبل من کی آمده.

-فکر نمی کنم به شما ربطی داشته باشه .

زیر لب گفت:معلوم نیست دکتر چند تا چندتا برای خودش جور میکنه.

عصبانی شدم.

به طرف در اتاق بابک رفتم در باز کردم .

منشی -خانم کجا؟؟!!

بابک پشت میز نشسته بود یک دختر مو بلوند با آرایش غلیظ روی میز روبروی بابک بود خیلی نزدیک هم بودند.

دستاشودرو گردن بابک حلقه کرده بود.

اشک تو چشمم حلقه زد.

-سپیده تو اینجا.....

-مثل اینکه بد موقع مزاحم شدم نه...!!...

منشی -ببخشید دکتر....

-بیرون.

منشی از اتاق بیرون رفت.

پاهام توان حرکت نداشت.بابک داشت به طرفم میامد.

بر گشتم باسرعت به طرف در ورودی دویدم.

-صبر کن سپیده کارت دارم .

پشتم میدوید.

قبل از اینکه به آسانسور برسم بهم رسید دستمو از پشت گرفت.

-بهت میگم صبر کن.

اشکام از چشمام پایین آمد.

-بخدا اون جور که فکر میکنی نیست .نازی آمده بود....

- پس نازی اینه. نمیخوام چیزی بشنوم.

- بخدا اشتباه میکنی.

- ولم کن برو هر غلطی دوست داری بکن منو تو باهم نسبتی نداریم. پس دلیلی برای توضیح نیست.

- چی میگی.

- من همه چی یادم آمده، آمده بودم همینوبهت بگم.

مثل اینکه اشتباه کردم.

دستم از دستش بیرون کشیدم وارد آسانسور شدم. ماتش برده بود در آسانسور بسته شد.

به طبقه ی هم کف رسیدم.

به طرف خیابون رفتم سوار تاکسی شدم بابکو دیدم که از ساختمون بیرون آمد دید سوار تاکسی شدم داشت نگام میکرد تاکسی دور میشد و من نمیدونستم باید چکار کنم.

- ببخشید خانم کجا برم.

- برید بام تهران.

از تاکسی پیاده شدم. روی نیمکت نشستم از اون بالا همه چیز چقدر کوچیک بود. به زندگیم فکر کردم چقدر اتفاقات مختلفی برام پیش اومده بود.

دلم برای مامان و بابا تنگ شده بود دلم برای سارا ولیلا تنگ شده بود.

کاش زمان به عقب بر میگشت. کاش اون موقع ها بود که با لیلا می رفتیم دانشگاه

چقدر علیپورو اذیت کردم.

دلم برای غرغره مامان تنگ شده.

دلم برای خواب صبح که با صدای مامان بلند میشدم تنگ شده.

- وای بابک باهات چکار کنم.

اگه پیشت بمونم اتفاق امروزو چجوری قبول کنم

اگه از پیشت برم خودمو چکار کنم.

مثل مخدر تو وجودم فرو رفتی باهات چکار کنم.

اگه منو نمیخواستی پس چرا بهم گفتی دوستم داری.

چرا هنوز با نازی در ارتباطی.

خدایا قلبم از این همه اتفاق درد میکنه.

خدایا به قلب سوختم رحم کن.

خدایا دیگه خودمو نسوزون.

خدایا نمیتونم از بابک بگذرم .

اینقدر باخودم فکر کردم که هوا تاریک شده بود.

-نمیدونم ساعت چند بود.

دوباره سوار تاکسی شدم.باید بابکو تنبیه میکردم

نباید این کارو میکرد حتی اگه با نازی رابطه ای نداشت نباید بهش نزدیک می شد

به خونه رسیدم از تاکسی پیاده شدم.زنگ درو زدم.د ر باز شد رفتم تو .

پوران جون تو خونه منتظرم بود.

-کجایی مادر بابک از ظهر داره دنبالت میگرده.

-رفته بودم بام تهران ببخشید نگرانتون کردم موبایلمو فراموش کردم ببرم.

-باشه تو برو بالا من به بابک زنگ بزنم بگم آمدی.

رفتم بالا لباسامو عوض کردم . لباسهایی که مال خودم بود تو چمدون گذاشتم تمام لوازممو که خودم خریده بودم

جمع کردم.اون لباسایی که پوران جون برام خریده بود و گذاشتم تو کمد بمونه.گردنبند ی که کاوه برام خریده بود

و روی دراور گذاشتم. خوب به اتاق نگاه کردم که همه چی رو برداشته باشم.د رحال بستن چمدون بودم که در

یکدفعه باز شد.

-معلومه از ظهر تا حالا کجایی!!!

جوابشو ندادم. داشتم بزور در چمدونو میبستم.

-داری چکار میکنی.

بازم به کارم ادامه دادم بدون اینکه بهش توجه کنم.

آمد جلو دستمو کشید .بهش نگاه کردم رگای پیشونیش از عصبانیت بیرون زده بود.

-داری چکار میکنی.
-معلومه نیست دارم میرم.
-کجا بسلامتی.
-بتو ربطی نداره.
-داری رو اعصابم میری.
-به جهنم.
-من بانازی کاری نداشتم خودش آمد دفترم بهش گفتم بره ولی ول کن نبود چکار میکردم.
-به من دیگه ربطی نداره هرکار میخوای بکن.
-میگم باهاش کاری نداشتم.
-اون موقع که من می گفتم با کاوه کاری ندارم مگه تو باور کردی .تازه من از قبل با کاوه دوست نبودم.ولی تو با نازی قبلا رابطه داشتی.
فکر کردی من احمقم.
گفتی این سپیده ی احمق که تو خونست حافظشم که از دست داده برم سراغ نازی کسی چیزی نمیفهمه...
-بهت میگم اون آمده بود دفترم من نمیدونستمکه میخواد بیاد اونجا.
-اون عمه ی من بود خیلی صمیمی روی میز نشسته بود. دستاشم تو گردنت بود...اگه باهاش کاری نداشتمی برای چی با اون وضع روی میز نشسته بود همه ی ارباب رجوعات میان روی میز میشینن. دستاشونم با عشق دورت حلقه میکنن.
-همون موقع که تو آمدی تازه آمد نشست من میخواستم بلندش کنم که تو آمدی تو.
-باشه قبول کردم حالا برو اون ور.
-منو مسخره میکنی میدونی از صبح چقدر دنبالت گشتم.
-ببخشید که دنبالم گشتی !!!
-چرا این جوری میکنی.
-برو حوصلتو ندارم دارم وسایلمو جمع میکنم ممکنه چیزی رو جا بزارم.
-حق نداری جایی بری.

- کی این حقو بهت داده.
- خودم من شوهر تم اجازه نمیدم بری.
- ببخشید آقای شوهر مثل اینکه یادت رفته من حافظمو بدست آوردم وما نسبتی باهم نداریم. یادت رفته ما از هم جدا شدیم.
- اون موقع مجبور بودیم جدا شیم.
فردا میریم دوباره عقد می کنیم.
- شرمنده من نمی خوام باهات ازدواج کنم.
هنوز باهات ازدواج نکردم با دوست دخترای سابقه رابطه داری چه برسه که باهات ازدواج کنم.
- من باکسی رابطه ندارم. منو دیونه نکن.
- بهر حال من فردا صبح از این جا میرم.
- تومگه دوستم نداشتم. خودت گفتی دوستم داری. میخوای منو ترک کنی.
بهش نگاه کردم چقدر دوستش داشتم ولی باید تنبیه میشد وگرنه ممکن بود دوباره کارشو تکرار کنه.
- اره دوستت داشتم ولی کار امروز تو نمیتونم قبول کنم.
- سپیده خواهش میکنم من کاری نکردم.
- اگه همه ی دنیا بهم میگفتن که تو باکسه دیگه ای هستی قبول نمیکردم ولی چیزی رو که باچشمم دیدم نمیتونم فراموش کنم.
- بخدا کاری نکردم.
- اگه من نمی آمدم تو اتاق شاید میکردی.
- من فقط تو رو دوست دارم چرا نمی فهمی. فقط عاشق توام.
- متاسفم. باید برم شاید باید این اتفاق می افتاد.
من باید برم دنبال سرنوشت خودم.
- سرنوشت تو مال منه همه چیزت مال منه

-نمیزارم ازم جدا شی اگه شده زندانیت میکنم.فکر این که از اینجا بری رو از سرت بیرون کن .من سه ماه پشت در اتاقت تو بیمارستان واینستادم که تو دو روزه بزاری بری .

فردا عاقد میاد تو هم مثل دختر خوب میای سر سفره ی عقد وگرنه بزور مجبورت میکنم.

-مثلا چکار میکنی.

-خودت میدونی من دیونه بشم هر کاری میکنم میدونی که برای نگه داشتن هر کاری میکنم .تو بچه دوست داشتی مگه نه؟؟!!

-داری تحدیدم میکنی.

-تو اینجوری فرض کن.

بهش نگاه کردم .توچشماش هیچ نشونه ای از شوخی نبود.

- اگه این جوری دوستت نداشته باشم چی!!!!?

-مجبور میشی دوستم داشته باشی.

-بهتره این مسخره بازی رو تموم کنی از صبح چیزی نخوردم گشتمه . پاشو بریم پایین شام بخوریم.

-من جایی نیام .

-مثل اینکه دوست داری همیشه زور بالای سرت باشه.

دستم گرفت بازور از اتاق منو بیرون برد.

-ازت بدم میاد. ازت متنفرم ولم کن.

-برام مهم نیست هر چی دوست داری بگو.

منوانداخت تو آسانسور خودشم آمد تو.آمد جلوی صورتم.چسبیدم به دیوار آسانسور.

-چیه چی میخوای.

-میخوام نگات کنم مشکلیه.

-اره نمیخوام نگام کنی.

-دلم میخواد مال خودمی.

قلبم تند تند میزد در آسانسور همون موقع باز شد هلش دادم تکون نخورد.

-برو اونور الان یکی میبینه.

-گفتم برام مهم نیست.

-خجالت نمی کشی اینقدر وقیحی.

-نه .

-برو اون ور .

-ازم خواهش کن تا برم.

-نه

-خودت خواستی.

آمد نزدیک تر چشمامو بستم .ولی هیچ اتفاقی نیفتاد از گوشه ی چشمم نگاه کردم.

عقب وایستاده بود داشت بهم میخندید.

از آسانسور بیرون آمدم باعصبانیت بهش نگاه کردم.

-دیونه ی روانی.

رفتیم سر میز شام بابک با اشتها غذا میخورد انگار اتفاقی نیفتاده .بعد شام بابک گفت که باهامون کار داره.

-خوب میخواستم بگم فردا قراره عاقد بیاد برای عقد.

پوران جون خوشحال شد.آمد منو بغل کرد مبارک باشه دخترم منم مثل برق گرفته ها نگاه میکردم.

-ولی من هنوز امادگیشو ندارم.

-امادگی -نمیخواه بعد عقد همه چی درست میشه.

-ولی...

--مادر قبول کن بابک خیلی وقته منتظره بچم خیلی تو این مدت ناراحتی تحمل کرد.

به بابک نگاه کردم پوزخندی زد . نمی دونستم چکار کنم از طرفی دوستش داشتم .از طرفین از موضوع صبح هنوز ناراحت بودم .

-چرا فکر میکنی مادر قبول کن.

-ببینید حالا همه می دونن قبلا چرا من بابک ازدواج کردم .بخاطر اون مساله ازتون عذر میخوام.

ولی حالا فرق میکنه. نمیخوام بخاطر گذشته خودمو بهتون تحمیل کنم.

-مادر بابک که بچه نیست که بخواد از روی تحمیل با کسی ازدواج کنه.

-ولی من نمی تونم. احساس میکنم بابک هنوز امادگیشو نداره.

نمی تونستم ماجرای صبحو به پوران جون بگم.

-من امادگی دارم از طرف من حرف نزن. از تصمیمم مطمئنم.

-تو دوباره ی نازی هم مطمئن بودی. نه!!

-اون فرق میکرد. خودتو با اون مقایسه نکن.

-تو از کجا منو می شناسی از کجا میدونی. من چجوریم. شاید منم مثل اون باشم. هنوز چند ماه نیست که منو میشناسید.

-بهر حال من تصمیمو گرفتم فردا عاقد میاد.

-مادر چرا زور میگی سپیده باید راضی باشه.

-راضی میشه من میدونم چرا بازی در میاره. خ خودم راضیش میکنم.

-به زور که نمیشه پسر من. -بهبتره حالا که سپیده هنوز آمادگی نداره یک صیغه محرمیت بخونیم تا یک ماه بعد از اون تصمیم قطعی میگیریم.

-نه همون که من گفتم.

-بابک لج نکن .

بعد رو کرد به من گفت.

-دخترم تو موافقی -ایجوری میتونی تصمیمتو بگیری.

-نمیدونم . -باشه هر چی شما بگید.

به بابک نگاه کردم داشت حرص میخورد. (دلیم خنک شد تا تو باشی منو تحدید نکنی حالا صبر کن تا یک ماه تا بفهمی که دیگه نازی رو تو دفترت راه ندی)

-خوب بابک جان حالا که سپیده جون قبول کرد .

برید بخوابید.

با قیافه ی پیروز مندانه رو به پوران جون کردم.

-شب بخیر پوران جون.

-شب بخیر عزیزم.

بابک با تعجب نگاه میکرد انگار لال شده بود فکر نمی کرد من این کارو بکنم.

بودن اینکه بزارم بابک حرف بزنه از جام بلند شدم رفتم سمت آسانسور .رفتم تو اتاقم درو از تو قفل کردم.

بعد چند دقیقه دیدم دستگیره تگون خورد

-این درو باز کن.میخوام لباسامو عوض کنم.

-باهمونا که پوشیدی برو بخواب.

-بهت میگم درو باز کن .

-نمیکنم.

-تا کی میخوای اون تو بمونی بلاخره که میای بیرون.

-تو حرص نخور برو بخواب پیر خوب.

-سپیده بلاخره میای بیرون حالا جلوی مامان بلبل زبونی میکنی.

-حقته تا تو باشی با نازی رابطه نداشته باشی تازه این صیغه هم فقط بخاطر پوران جون قبول کردم وگرنه همین فردا از اینجا میرفتم.

-تو غلط میکردی. این درو باز کن پیام تو باهات کار دارم.

-شرمنده در باز نمیشه.منم باهات کاری ندارم برو کاراتو به نازی جون بگو.

-سپیده میزنم لهت میکنم میگم من با نازی کاری ندارم چرا نمی فهمی.

-به نظر من رفتارت جور دیگه ای نشون میداد.

-این در لعنتی رو باز کن.

دیگه جوابشو ندادم .چند تا لکد به در زد وقتی دید من جواب نمیدم رفت.

-تا تو باشی با من در نیافتی.

صبح شده بود خودمو مرتب کردم رفتم پایین بابک داشت صبحانه میخورد.

بهش نگاه کردم عصبانی بود از چشماش معلوم بود خوب نخوابیده.دلم براش سوخت.

ولی بروی خودم نیاوردم. صبحانمو خوردم.

-مادر آماده شو بریم خرید.

-برای چی؟!

-برای عقد دیگه.

-ولی من لباس دارم بعدم این یک صیغه معمولیه.

-باشه مادر باید عروسم سر عقد لباس سفید تنش باشه.

-آخه .

-آخه نداره اون دفعه که من سر عقدتون نبودم دلم میخواد این دفعه هر کاری میگم بکنید.

-باشه من میرم لباس بپوشم.

بابک باعصبانیت گفت: ساعت (وقت گرفتم دیر نکنید.

با پوران جون رفتیم بیرون یک لباس شیریه با مانتو شلوار سفید خریدیم.

هنوز دلم نمی خواست سفید بپوشم ولی دل پوران جونم نمیخواستم بشکونم.

بلاخره رفتیم خونه رفتم بلا لباسامو عوض کردم آرایش کردم میخواستم خیلی خوب بنظر بیام.

موهامم از پشت بستم از جلو هم کج ریختم رو صورتم همون جور که بابک دوست داشت.

داشتم شالمو سرم میکردم که مریم جون در زد.

-سپیده خانم بیاید پایین عاقد آمده.

-باشه آمدم.

توایینه به خودم نگاه کردم خیلی خوشگل شده بودم .

مامان بابا برام دعا کنید.

وارد آسانسور شدم رفتیم پایین همه پایین منتظر بودن چند نفر دیگه هم بودن وحید هم بود با یک خانومی فکر

کنم نامزدش بود. به بابک نگاه کردم یک کت و شلوار سرمه ای تنش بود با بلیز آبی آسمانی باکروات سرمه ای دلم

براش ضعف رفت داشت باعقد صحبت میکرد. مریم خانم بلند گفت به افتخار عروس خانم.

همه برگشتن طرفم.

بابکم برگشت حالت صورتش عوض شد .

فقط بهم نگاه میکرد . رفتم جلو تر روی مبل کناریش نشستم همین جوری فقط نگام میکرد منم نگاهش میکردم
انگار هیچ کسی وجود نداره

بعد چند لحظه به خودم آمدم رومو برگردوندم.

-بابک داداش عاقد یک ساعته داره صدات میزنه

کجایی.

-چیه بابا چرا هولم میدی .شنیدم.

-اخره اون جور که تو رفته بودی تو صورت طرف گفتم حالا حالا ها از ش بیرون نمیای.

-چرند نگو من حواسم جای دیگه بود.

-باشه بابا تو راست میگی.

منم لبخند زدم .

بابک از حرف وحید حرص خورد.

بلاخره عاقد شروع به خوندن کرد. و من دوباره برای یک ماه شدم زن بابک.

این دفعه دیگه مثل دفعه پیش نبود .همه خوشحال بودیم. پوران جون انگشتی رو که برام خریده بودو
دادبابک دستم کنه.

وقتی بابک دستامو گرفت تمام تنم لرزید

دستاش سرد بود مثل دستای من بلاخره انگشترو دستم کرد همه دست زدن. پوران جون بهم گفت برم
مانتومودر بیارم رفتم تو اتاق پوران جون مانتومودر در آوردم موهامو باز کردم خودمو توایینه نگاه کردم حاضر
بودم میخواستم کت رو لباسمو بپوشم (چون لباسم بالاتنش ل*خ*ت بود یک کت کوتاه براش گرفته بودم) آمدم
بپوشمش که گیر کرد به دستبندمو دستبند باز شد افتاد زمین کتو رو تخت انداختم . خم شدم دستبندمو بردارم
که یک جفت کفش مشکی جلوم دیدم سرمو بالا آوردم

بابک داشت باعصبانیت بهم نگاه میکرد.

-چیه.چرا اون جوری نگاه میکنی.

-همین جوری میخوای بیای بیرون

-حواسم نبود وقتی خم شده بودم بالا تنم همش بیرون بود دستمو روی بالاتنم گذاشتم بلند شدم.

-چیه مگه.

-برو مانتو تو بپوش .

میخواستم اذیتش کنم.

-چرا مگه چیه لباسم مگه بده پوران جون گفت خیلی بهم میاد.

باعصبانیت آمد طرفم.

چسبیدم به تخت.

-باشه این وضع میخوای بیای بیرون اره.

-تو که از زنای این مدلی خوشت میامد چی شد به من رسید نظرت عوض شد.

-باز داری شروع میکنی حداقل امروز نیش زن.

-تقصیر خودته میخواستی اعتمادمو از بین نبری.

-برو مانتو تو بپوش بامن بحث نکن. رژتم کم کن.

-نمی پوشم...

-خودت خواستی.

ا مد نزدیکترو....

-حالا که رژت کم شد برو مانتو تو بپوش اینجوری بیای بیرون بازم از روش خودم عمل میکنم.

بعدم از اتاق بیرون رفت.

خشکم زده بود این بشر چقدر پرورو بود.

کت رو لباسمو پوشیدم رژ لبمو درست کردم از اتاق بیرون رفتم.

بابک تا منو دید لبخند موزیانه ای زد.

آمد طرفم بیا عزیزم عاقد گفته باید یک سری امضا بزنی.

منم رفتم جاهایی که عاقد گفته بود امضا کردم بعد اون عاقد رفت .من هنوز تو شک کار بابک بودم .-نمیدونم

چی شده بود بابک خیلی خوشحال بود همش عزیزم عزیزم میکرد میدونستم یک نقشه ای برام کشیده.

مهمونی تموم شد همه بعد خوردن نهار و بزن و برقص رفتن چشمای بابک برق خاصی داشت . هنوز بهش مشکوک بودم.

رفتم بالا داشتم لباسامو عوض میکردم که بابک آمد تو.

-برو بیرون مگه نمی بینی دارم لباسامو عوض میکنم.

آمد خودشورو تخت انداخت.

-خوب عوض کن .من بهت کاری ندارم.

-برو بیرون.

-چرا زنی دوست دارم تو اتاق باشم.

-من زنت نیستم اونم یک صیغه ی محرمیت یک ماهست برای این که پوران جون ناراحت نشه.

-کدوم صیغه ؟!! تو زن داعم منی.

-کی گفته .

-من !!!وقتی داشتی اون برگه ها رو امضا میکردی باید حواستو جمع میکردی.

-داری شوخی میکنی مگه نه.

-نه چرا شوخی کنم.

- توحق نداشتی... سرمو کلاه گذاشتی.

-من مجبورت کردم امضا کنی خودت بامیل خودت امضا کردی عزیزم.

هنوز نمی دونی برای صیغه کسی اون همه امضا نمیکنه.

-دروغگو ی لعنتی ...

-جوش نزن یک روز تو سرمو کلاه گذاشتی حالا هم من .این به اون در.

-بهت گفتم با من در نیافتی.

بعدم بلند بلند خندید.بیخود نبود بعد امضا اینقدر خوشحال بود. از عصبانیت فکم میلرزید چطور گول خوردم

لعنتی.چرا حواسم موقع خوندن صیغه جمع نکردم یک ببینم داعم یا نه چرا اون امضا های لعنتی رو کردم.

-این قدر حرص نخور عشقم .هرچند وقتی حرص میخوری خوشگل تر میشی.

-بابک برو بیرون تا نکشتمت.

-هرچی که از تو بهم برسه دوست دارم پس خودتو خسته نکن.

-پوران جونم باهات هم دست بود.

-نه اون نمی دونست. کار خودم بود. تا الان تو هیچ پروژه ای این قدر

خوشحال نبودم. دیشب تا صبح نتونستم بخوابم فکر نمی کردم به این راحتی

گول بخوری البته اتفاق تو اتاق بیشتر دستپاچت کرد باعث شد زود تر امضا کنی.

اگه میدونستم کارم اینجوری زود تر راه میافته زود تر اون کارو می کردم.

-واقعا که خیلی پررویی. برو بیرون تا همه رو خبر نکردم.

-هر کار میخوای بکن برای من مهم نیست .

-لعنتی.

لباسامو برداشتم از اتاق بیرون رفتم زود رفتم تو اتاق بغلی درو قفل کردم.

-وای سپیده ی احمق چطور گولت زد. اشکال نداره من که بلاخره می خواستم باهات ازدواج کنم. ولی تلافی

کارشو در میارم.

یکی پشت در اتاق همش در میزد.

-سپیده درو بازکن این مسخره بازی ها یعنی چه.

- برو پی کارت.

- کارم باتوه. جز تو کار دیگه ای ندارم. مخصوصا امشب که خیلی خوشگل شدی.

-خیلی بی ادبی .

زد زیر خنده بلند بلند میخندید.

-بازکن کارت ندارم میخوام باهم بریم بیرون عزیزم.

-به من نگو عزیزم من باهات جایی نیام.

-چرا عزیزم بیا بریم.

-بابک میام میزنمتا.

-بیا عزیزم من منتظرم.

بازم خندید.

-باشه من میرم پایین توهم بیا مامان منتظره.

صدای رفتنش امد لباسامو عوض کردم. یک پیراهن بنفش تا بالای زانو پوشیدم موهامم باز گذاشتم. خودمو تو

ایینه نگاه کردم گفتم: اقا بابک امیدوارم منو ببینی بسوزی نمیزارم نزدیکم شی.

در اتاقو باز کردم رفتم به طرف اسانسور.

-به به چه زن خوشگلی دارم.

ترسیدم دستامو رو قلبم گذاشتم.

برگشتم بابک به دیوار تکیه داده بود.

امد نزدیکم .

منم رفتم عقب میخواستم برم تو اتاق که دستمو از پشت کشید

-کجا با این عجله.

اب دهنمو قورت دادم.

-تو مگه نرفتی پایین.

-نه منتظرت بودم بیای باهم بریم عزیزم.

دل منو میخواستی بسوزونی.

(وای شنیده بود چی گفتم).

-نه.

-پس چرا ترسیدی.

-من نترسیدم.

به چشمم نگاه میکرد.

-سپیده میدونستی عاشق چشما تم.

سرمو اوردم پایین.

-سرتو بیار بالا بزار خوب نگات کنم نمی دونی چقدر منتظر این لحظه بودم.

بازم نگاش کردم.

-وقتی تو بیمارستان بودی داشتم میمردم. اگه اتفاقی برات میافتاد منم نمی تونستم زندگی کنم.

باورت همیشه چقدر دوستت دارم نمی خواستم گولت بزنم ولی مجبور شدم .

دیگه نمی تونستم ازت دور باشم.

بگو از دستم ناراحت نیستی هیچ کسو تا الان اندازه ی تو دوست نداشتم.

نازی اصلا برام ارزشی نداره دیروز من اصلا نمیدونستم داره میاد وقتی امد میخواستم بیرونش کنم که موبایلم زنگ زد داشتم صحبت میکردم پشتم بهش بود وقتی برگشتم دیدم رو میز نشسته میخواستم بلندش کنم که تو امدی.

باور کن کسی جز تو تو قلبم نیست.

-حالا بگو دوستم داری یا نه.

به چشمای منتظرش نگاه کردم. به خودم قیافه ی ناراحت گرفتم

-من دوستت ندارم.

چهرش غمگین شد. یکم ازم فاصله گرفت. برگشت بره

-بیا بریم پایین.

-ولی من حرفم تموم نشده .

دوباره بهم نگاه کرد ناراحتی تو چشماش موج میزد.

-بزار برای بعد.

-نمیشه باید الان بگم.

-باشه بگو.

- این تلافی کاری بود که کردی چون گولم زدی حقت بود ولی دلم برات سوخت .

همین جور که حرف میزد به طرف اسانسور عقب عقب میرفتم.

-من دوستت ندارم ولی ..

رفتم تو اسانسور. دکمه ی پایینو زدم هنوز در بسته نشده بود . که گفتم: عاشقتم.

چشمش اندازه ی توپ شد. در اسانسور بسته شد . رفتم پایین. تا در اسانسور باز شد دیدم رسید بهم . نفس نفس میزد از پله ها دوپیده بود.

– حالا منو سر کار میزاری بیا باهات کار دارم.

منو هل داد تو اسانسور دکمه ی بالا رو زد.

....

....

....

امروز روز عروسی مونه یک سال از اون روزا میگذره کاوه لب مرز در حال فرار کشته شد .

دلش برایش نسوخت..

کاوه پدر و مادرمو از گرفت بود ولی در عوض بابکو بهم داد.

خانواده ی عموی بابک سهامشونو فروختن برای همیشه رفتن خارج...

....

لیلا- پاشو عروس خانم به چی فکر میکنی . داماد دم در منتظره.

– باشه باز تو دوباره عجله کردی.

آدم دیگه.

سارا با کامران خودشونو برای عروسیم رسوندن.

سارا- چقدر ناز شدی .

– کاش مامان اینا بودن.

لیلا- الان وقت آغوره گرفتن نیست ارایش خراب میشه .

– باشه بابا فکر میکنی همه مثل خودت هولن زود پریدی بغل سعید.

– تو هنوز آدم نشده . بی تربیت!!!

– من از اولم آدم نبودم فرشته بودم.

سارا - پاشو برو تا بابک خودش نیومده تو.

رفتم دم در بابک دم در منتظر بود با اون کت و شلوار مشکی فوق العاده بود.

-بلاخره بعدکلی انجام دستورات فیلمبردار سوار ماشین شدم.

-سپیده چقدر خوشگل شدی حق نداری از کنارم جم بخوری.

-وا مثلا عروسیمه همش بشینم ور دل تو .

-اره وگرنه جور دیگه جبران میکنم.

-تو که همش تحدید کن.

-نه اتفاقا من مرد عملم.

بعدم خندید.

چقدر دوستش داشتم.

دوستت دارم تا وقتی نفس میکشم

دوستت دارم به اندازه همه ی کسانی که دوستشان داشتم.

دوستت دارم به اندازه ی قطرات باران.

دوستت دارم به بزرگیه دریا.

...

تو قلب سوخته ی مرا مرحم نهادی.

پایان

س.شب.

ساعت ۱۳:۲۰ ۹/۵/۹۵

منبع تایپ: <http://forum.negahdl.com/threads/93513/>

www.negahdl.com

نگاه دانلود مرجع دانلود رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و میخواهید که رمانها یا شعرهایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند میتوانید به وبسایت ما مراجعه و ما با تماس بگیرید